

# شرح فرمایشات حضرت صادق علیه السلام

(تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) جلد سوم

حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (محبوب علیشاه)

صد و نود و چهارم

# فهرست

## شرح فریاشات حضرت صادق علیه السلام

(تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) جلد سوم

جزوه صد و نود و چهارم

### عنوان

#### آفت قاریان قرآن

۱۳

برای قرائت قرآن مزد گرفتن صحیح نیست و برای تمام عبادات اینطور است / کسانی که قرائت قرآن را به عنوان مزد، به عنوان شغل می گیرند یا نمایش می دهند، اینها را قاری می گویند / قرآن که می خوانیم بفهمیم چه می گوید / قاری بلا علم نه خودش مردم را دوست دارد و نه مردم او را دوست دارند / می فرماید هیچکس عقابش شدیدتر از آن کسی نیست که ظاهراً، لباس ظاهرش، لباس تقوی و زهد باشد ولی حقیقت نداشته باشد، ادّعی زهد بکند / یکی از خصوصیات قُرّاء این است که به صدا و آواز خودشان بیشتر علاقه مند هستند تا به آن معنا.

#### حق و باطل

۱۸

حق چندین معنی دارد، در اینجا حق را در مقابل باطل قرار می دهد / لغت حق به معنای شأن و شایستگی هم، در فارسی و عربی گفته می شود / کسی که علم دارد و به آن علم عمل نمی کند از تقوی دور است / علم عبارت است از دانش. حکمت عبارت است از تدبیر و روش عملی منطبق با دستورات قرآن / حکمت یعنی خوب زندگی کردن یعنی مطابق امر الهی زندگی کردن / هر چه معرفت به صفات خداوند، به قدرت خداوند بیشتر باشد، خود به خود تقوی هم بیشتر می شود / اصل و اساس هر حقی این است که بدانند خداوند بر او مسلط است و باطل در مقابلش چیزی است که تو را از خدا دور می کند / در مورد اُمت مختاره / عدل خداوند غیر از عدل ماست. هر چه خداوند می کند عدالت است / در مورد اراده و مشیّت خداوند / همه می گویند در وعید خداوند احتمال اینکه با زاری بنده ای خداوند ببخشد، هست که توبه است / درباره ی بحث قدیم یا حادث بودن قرآن.

#### شناخت پیامبران

۲۸

انبیاء در چهره های رحمت الهی و راه ارتباط به خواسته های خداوند هستند / در مورد غریزه ی حبّ ذات و حبّ نوع در جانداران / در مورد اختیار انسان و فکر پایان بین / درباره ی غریزه ی حبّ نوع و لذّت شخصی / برای رعایت اعتدال ها و برای رعایت هدایت این غرایزی که در انسان هست، قواعدی فراهم کرده است

که توسط پیغمبران آورده می‌شود / خداوند پیغمبران مختلفی فرستاده که هر کدام منطبق با زمان خودشان هستند / هر کدام از انبیاء دستوری که می‌دادند در ارتباط با خداوند بود و برحسب قدرت خداوند / هر کسی به دین خودش معتقد باشد و رفتار کند، خداوند او را قبول می‌کند / خطاب به مردم می‌فرماید: هیچکدام از پیغمبران را با خودت و بشرهای دیگر مقایسه نکن.

### ۳۲ ..... شناخت امامان و صحابه

در مورد نام ائمه / درباره‌ی معصومین و پنج تن آل عبا / صحابی کیست؟ / ضرر زدن و ضرر خوردن بی‌جا در اسلام نیست / سُنی‌ها تقریباً همه‌ی صحابه را خوب می‌دانند ولی برای ما اینطور نیست / سلمان از نور اهل بیت بود و از این روح ساخته و خلق شده بود، لیاقت داشت که فرمودند سلمان از ما اهل بیت است / صحابه، لغت صحابه و صفت صحابه مورد احترام ماست، نه شخص همه‌ی صحابه / در مورد صحابی که خطا کردند بدون اینکه خطای آنها را ببخشیم یا به آنها به نظر معصوم نگاه کنیم ولی از هیچکدامشان بد نباید بگوییم.

### ۴۲ ..... حرمت مسلمانان

می‌فرماید کسی که حرمت مسلمین را نگه می‌دارد، خداوند هم حرمت او را در جامعه نگه می‌دارد / حرمت، یکی در دل است و یکی در آداب و رسوم / آداب و رسومی که نمایانگر احترام دیگران است، باید رعایت کنید و از روشی که نشان‌دهنده‌ی بی‌ادبی و کم‌حرمت دانستن دیگران است، دوری کنید / کسی که بخواهد عظمت خداوند را احساس کند باید این عظمت را به اصطلاح امروز در مؤمنین فرافکنی کند / وقتی دیدید مسلمانی گناهی می‌کند که آن گناه با توبه شسته می‌شود یعنی خداوند توبه‌ی او را قبول می‌کند، چنین مسلمانی را تکفیر نکنید / تمام گناهان با توبه قابل بخشش است ولی توبه هم این نیست که به زبان بگوییم: اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ یا بگوییم صدبار توبه، نه! توبه به دل است؛ اوّل پشیمانی و ندامت و بعد خودداری از تکرار عمل و بعد اصلاح کردن خطایی که در آن زمینه شده است / منافقین در پایین‌ترین درجه‌ی جهنّم هستند، منافق به زبانش چیزی می‌گوید که در دلش نیست، تملّق با نفاق فرق می‌کند.

### ۴۶ ..... نیکی به والدین

نیکی فقط ظاهر عبادت نیست بلکه نیکی عبارت از آن است که ایمان به خدا بیاورید در روز قیامت / «بِرِّ» یعنی نیکی صفت خاصی است که در بعضی انسان‌ها هست و باید باشد / در قرآن راجع به پدر و مادر سفارشات فراوانی شده است / نسبت به پدر و مادر، هم ظواهر برّ و نیکی را فرمودند و هم حالتش را که دلتان مراقب راحتی و آسایش پدر و مادر باشد / حقّی که والدین بر اولاد دارند، مشتقّ از حقّ خداوند است یعنی از نوع حقّی است که خداوند بر بنده دارد / پدر و مادر به منزله‌ی خالق هستند / خداوند در آیاتی فرزند را به اطاعت ابویں و به مهربانی و محبّت دستور فرموده‌اند / دعا برای پدر و مادر از مواردی است که در مظانّ اجابت است و همچنین دعای پدر و مادر برای فرزند / اگر پدر و مادر کوشش کردند که شرک بورزی، اطاعت نکن / راجع به پدر روحانی؛ به نبوّت و طریقت، نبوّت و ولایت همان اثری را بدهید که خداوند راجع به پدر و مادر گفته است.

### ۵۲ ..... پند و نصیحت

می‌فرماید: بهترین واعظ آن کسی است که قولش از راستی و درستی تجاوز نکند، فعلش و کارش از اخلاص

تجاوز نکند/ در مورد وعظ و تربیت فرزندان/ درباره‌ی ریا/ در عرفان فرموده‌اند: کسی حق صحبت و موعظه دارد که به او اجازه بدهند، اجازه یعنی در واقع تشخیص اینکه این صفات را دارد یا در موقع صحبت کردن این صفات را خواهد داشت/ وظیفه‌ی مُتَعَزَّی این است که نگاه گفتار کن، نگاه گوینده نکن/ غیر از صحبت‌های معمولی که شخص بگوید اعتقاد من این است، به عنوان وعظ کردن تا اجازه‌ای نباشد نباید انجام بدهند/ در مورد کسی که قولش از فعلش تجاوز کرده است یا فعلش از صدقش تجاوز کند.

## ۵۶ ..... وصیت

بهترین وصیت که همیشه باید در نظرت باشد این است که خدایت را فراموش نکنی و او را همیشه به یاد بیاوری/ وصیت تملیکی یا وصیت عهدی؛ وصیتی که مالی به کسی می‌دهی یا وصیتی است که یک دستوری به کسی می‌دهی، یک وظایفی برایش معین می‌کنی/ وصیت به معنای سفارش، توصیه و تأکید در قرآن فراوان گفته شده است/ در مورد وصیت و امر به معروف و نهی از منکر/ در مورد طفل صغیر و قیومیت/ درباره‌ی لغت وصیت و توصیه/ خداوند می‌فرماید: اموال، امانتی است که به دست شما سپردیم. خداوند مائتک را مطلق در اختیار مالکش نگذاشته که هر چه می‌خواهد بکند/ صاحب مال نمی‌تواند هیچ وارثی را از ارث محروم کند/ در حالت غضب تصمیمی نگیرید/ فرموده‌اند: کاری که فکر می‌کنی اگر انجام بدهی بعد باید معذرت‌خواهی کنی، سعی کن از این کار دور باشی/ تقوی عبارت است از خودداری از تمرد نسبت به خداوند/ تقوی از هر عمل صالحی واجب‌تر است.

## ۶۴ ..... صدق و راستی

صدق عبارت است از همراهی، مثل هم بودن واقعیت و بیان واقعیت که در این معنا در واقع صدق می‌شود مخالف ریا، مخالف نفاق/ اگر دیدیم کسی کار خیر می‌کند، حق نداریم بگوییم این از روی عوام‌فریبی می‌کند/ در مورد حضرت آدم و شیطان/ شیطان توفیق توبه پیدا نمی‌کند ولی فرزند آدم توفیق توبه پیدا می‌کند/ صدق در یک معنای مجرد مقابل کذب است و در یک معنا صدق مقابل نفاق است/ درباره‌ی ایرادی که به بعضی عرفا می‌گیرند که شیطان پرست هستند یا از شیطان تجلیل می‌کنند/ آخرین مرحله‌ی خلوص برای بشر این است که همه چیز را از خدا ببیند/ در مورد تفاوت مُخْلِص با مُخْلِص/ راجع به صدق در بیان و صدق در عمل و صدق در نیت/ اگر می‌خواهی بدانی صادق هستی یا نه و چه اندازه صادق هستی، مقایسه کن آن حرف‌ها و ادعاهایی که در درون داری با آنچه که در بیرون ظاهر می‌شود/ چقدر با هم منطبق هستند؟/ درجه‌ی اول صدق این است که لسانت، قلبت را تکذیب نکند و قلبت، لسانت را تکذیب نکند.

## ۷۱ ..... توکل

متوکلین فقط بر خداوند تکیه می‌کنند/ ایمان به منزله‌ی قفلی است و توکل کلید آن قفل است/ اصل توکل به منزله‌ی ایثار است/ متوکل، نتیجه‌ی توکل و اثر توکل را می‌خواهد نه خود توکل را. خود توکل را ممکن است بخواهد، ممکن است نخواهد/ دو منزل آخر از مراحل عرفان یا منازل عرفان، رضا و توکل است/ توکل و رضا غالباً با هم دیده می‌شود/ اگر برای خدا توکل می‌کنی و نه برای هدفی که به دست بیاوری، باید مثل میّت باشی و پنج تکبیر بر همه‌ی آرزوهایت بکنی/ توکل را نباید به عنوان فرار از فعالیت و

به عنوان تنبلی استفاده کند / در مورد اینکه فرموده‌اند با توکل زانوی اشتر بیند.

## ۷۷..... **اخلاص**

اخلاص یعنی خالص کردن خود برای خداوند / هر کسی مخلص باشد عملش قبول است / در مورد اخلاص می‌فرماید: علامت قبول این است که بهترین چیزی را که دوست داری، در طبق اخلاص برای خداوند بگذاری / اخلاص شرط اول تمام عبادات است / می‌فرماید: اگر می‌خواهی یقین تو بیشتر بشود، به یقین برسی، پروردگارت را پرستش کن. هم یقین، درجات مختلف دارد و حد ندارد و هم پرستش، درجات مختلفی دارد و حدی ندارد / مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، آنچه که لازمه‌ی عبادت توست نکردیم، عبادت نکردیم برای اینکه نمی‌توانیم. این شرط اخلاص است.

## ۸۲..... **جهل و نادانی**

در مورد جهل در مقابل علم و جهل در مقابل عقل / خواجه عبدالله انصاری می‌فرماید: الهی! هر که را عقل دادی، چه ندادی و هر که را عقل ندادی، چه دادی؟! / درباره‌ی فرافکنی که آنچه در خودشان نمی‌بینند و بلکه همیشه از خودشان تعریف می‌کنند، در دیگران می‌بینند / در مورد تقسیم‌بندی جهل؛ جهل ساده و جهل مرکب / دنیا یعنی تمام صفاتی که انسان را از خدا دور می‌کند / حرص یعنی زیاده‌طلبی. زیاده‌طلبی از آنچه در شأن کسی خداوند آفریده / سقراط می‌گوید مجرم جاهل است و الا کسی که عالم باشد، جرم نمی‌کند.

## ۸۵..... **احترام به برادران مؤمن**

برادری بالاترین کرامت است برای مؤمنین / مصافحه‌ی با برادران دینی، اصلش از تحیت خداوند است / هدف پیغمبر مکارم اخلاقی است / پیغمبر فرمود دو برادر دینی مصافحه که می‌کنند، تمام گناهانشان در آن لحظه می‌ریزد / بسیاری از جرایمی که در جهان پیدا می‌شود از این است که مجرم قناعت ندارد / در مورد اهدا و اهتدا / از پیغمبر منقول است که فرمود: کسی صبح کند در حالی که به رفع حوائج و مشکلات مسلمین یا مؤمنین همت نکند، مسلمان نیست / همت به رفع مشکل مؤمن، همان همت خداست.

## ۸۹..... **توبه و انابه**

توبه به معنای پیشمانی و ندامت از خطایی که انسان کرده است / راجع به توبه و استغفار / هیچ گناهی نیست که اگر توبه‌ی واقعی باشد خداوند قبول نکند، حتماً قبول می‌کند منتها توبه‌ی واقعی / در مورد توفیق توبه / درباره‌ی گناهان صغیره و گناهان کبیره / توبه حبل و ریسمان خداست / می‌فرمایند هر یک از گروه بندگان یک توبه‌ی خاصی دارند؛ توبه‌ی پیغمبران از هیجانات احیاناً درونی است یعنی همین اسارتی که گفتم که ما اسیر بدن و احساسات بدنی هستیم همیشه از این نگران هستند که این وضعیت به آنها لطمه نزند / در مورد توبه‌ی اولیاء، توبه‌ی اصفیاء، توبه‌ی خواص و توبه‌ی عام / توبه‌ی عام این است که باطنش را غسل بدهید به آب حسرت و اعتراف به خطاهایی که تا الان کرده است، کوچکترین گناه را ممکن است خداوند سخت بگیرد، از دوستان بد، دوری کند و همیشه در عاقبت خودش فکر کند.

## ۹۶..... **جهاد و ریاضت**

جهاد یکی به معنای هر گونه کوششی در راه خدا و یکی هم به معنای اخص آن، همین جهادی است که جنگ باشد / می‌فرمایند خوش به حال بنده‌ای که در راه خدا با نفس و هوای خودش جهاد کند / معنی جهاد با نفس بیشتر این است که هیچ چیزی را برای نفس خودش نخواهد / آنچه که نفس افاره می‌خواهد

آن نفس چیزهایی است که مجاز نیست / در مورد رضوان اکبر / جلوی متکبر اگر تواضع کنی کار بدی است . جلوی متکبر مثل او باید رفتار کرد / راجع به اِحْدَ الثَّوَابِین / عبادت اظهار عبودیت است . اظهار بندگی است / همه‌ی جهان بنده‌ی خداوند هستند، چه بخواهند و چه نخواهند منتها انسان‌هایی که این مسأله را درک کنند، عبادت می‌کنند یعنی عبودیت خودشان را اظهار می‌کنند.

#### فساد ..... ۱۰۱

فساد در مقابل صلاح است / صلاح یعنی درست و سالم بودن، فساد یعنی ناقص بودن، خراب شدن، خراب بودن / فسادی که از مردم در روی زمین صادر می‌شود به واسطه‌ی کارهایی است که خود مردم کردند / در مورد فساد ظاهر و فساد باطن / مهمترین فساد، فسادی است که در نیت و افکار انسان پیدا می‌شود / بالاترین فساد این است که کسی غفلت از یاد خدا را کوچک بشمارد و راضی باشد بگوید گاهی می‌شود که من از یاد خدا غافلم / فساد از طول امل و حرص و کبر حاصل می‌شود / درباره‌ی داستان قارون / راجع به مُحَمَّدٌ یعنی کسی که چه بیخودی و چه غیر بیخودی دوست داشته باشد تعریفش کنند.

#### تقوی ..... ۱۰۷

تقوی یعنی خود نگه داشتن / در مورد تقوای عام، تقوای خواص و تقوای خاص الخاص / همه از تقوی بهره می‌برند، منتها خاص الخاص در آن اعلیٰ درجه استفاده می‌برد و تقوای عام، درجات پایین‌تر به اندازه‌ی خودش / تقوی برای عبادت مثل آب است برای درخت / تقوی و اخلاص همگام جلو می‌روند / کسی که در ایمانش درجه‌ی بالا باشد اتقی هم هست / تقوی عبادتی است که در آن عصیان نیست / گرمی‌ترین شما نزد خداوند آن کسی است که با تقوی‌تر باشد / درباره‌ی مسجد ضرار / در مورد مسجد التبی / راجع به ایوان مدائن.

#### یاد مرگ ..... ۱۱۲

ذکر موت، انسان را به یاد خدا می‌اندازد / اگر به مصنوع حق ارادت و علاقه پیدا کردید این درست نیست ولی اگر به اعتبار اینکه این مصنوع را خدا آفریده به همان مصنوع علاقه پیدا کردید آن علاقه، علاقه‌ی به خداوند است . پس ذکر موت هم یکی از مخلوقات خداوند است / شهوات در مورد همه‌ی امیال؛ مقام، حرص برای پول و برای مال دنیا / شهوات مربوط به نفس است و شهوات نفسانی یاد مرگ را از بین می‌برد / به یاد مرگ باشیم یعنی نه اینکه از مرگ بترسیم و همه‌ی کارها را رها کنیم بلکه به یاد داشته باشیم هر کاری می‌کنیم برای خدا بکنیم / مرگ یکی از اوامر و نوامیس الهی است / مرگ فنا نیست، مرگ مرحله‌ای است که انسان را به مرحله‌ی دیگر می‌برد / یاد مرگ تعدیل و تعادلی ایجاد می‌کند / مرگ نابودی نیست، مرگ اولین منزل از منازل آخرت است و آخرین منزل از منازل دنیا / مرگ، نجات مخلصین است / کسی که ملاقات خدا را دوست داشته باشد یعنی از مرگ نترسد و دوست داشته باشد، خدا هم او را دوست دارد.

#### حساب ..... ۱۱۹

حساب به اصطلاح برنامه‌ی کار روز قیامت است / خداوند هیچی را فراموش نمی‌کند، حتماً حساب می‌کند اما خیلی از خطاهایی که از بنده صادر می‌شود، را می‌بخشد / در مورد نیت خیر و نیت بد و اجرا کردن آن / وقتی می‌دانی به حسابت رسیدگی می‌کنند پس از الان، خودت حساب خودت را برس، پیش از آنکه به

حسابت برسند و پیش از آنکه بررسی و ارزشیابی کنند / شب که آدم می خوابد خودش یکی یکی کارهایش را و حتی افکارش را در ترازو بگذارد و خودش حساب کند. این کار را هر کسی می تواند بکند، هر کسی که اهل سلوک باشد / اگر غضب برای خدا باشد، آن هم مثاب است.

## ۱۲۲..... **حُسن ظن**

حُسن ظن در مقابل سوء ظن است / خداوند بر ظنّ و گمان مجازات نمی کند، گناه حساب نمی کند / در اجتماع فرموده است که هیچ گمان بدی در مورد دیگری نکنید / حیاء موجب می شود که انسان گمان بد هم به کسی نبرد، همینطور امانت داری موجب این امر می شود / تشرّف و بیعت ایمانی ارزش دارد که از این سر دنیا تا آن سر دنیا برای طلبش پیاده برویم، بنابراین اگر خیلی ارزان و خیلی بی زحمت به دست آورید، خیال نکنید بی ارزش است، قیمتش را بدانید / مهمتر از همه ی این ظن ها، ظن و گمان به خداوند است که کسی گمان به خداوند ببرد / گمان بد که ببرید، تجسّس می کنید و این هم یک گناه پشت سرش است / از صفات خداوند «ستّار العیوب» است، ما اگر هم عیبی دیدیم باید روی آن روپوش بگذاریم / تمام دستورات دور می زند در حول اینکه انسان ها را تربیت کند، انسان ها را لایق مقام انسانیت کند / در مورد این سؤال که اسلام به قواعد اجتماعی چه کار دارد؟ / به برادر مؤمنان بدبین نباشید، عملی که او می کند اگر ظاهراً به نظر شما بد می آید، برایش تعبیر پیدا کنید / فرموده اند گمانتان به خداوند خوب باشد چون خداوند فرموده است من با هر بنده ای طبق ظنّی که نسبت به من دارد، رفتار می کنم / یأس از رحمت خداوند، کشیده شدن به گناهان بزرگتر شرک و کفر است.

## ۱۲۸..... **تفویض**

تفویض یعنی واگذار کردن / اینکه کارها را به خدا واگذار کند که خودش از زیر بار هرگونه مسئولیتی فرار کند، ممکن است انسان را به تنبلی و کسالت بکشاند / مفوّض کسی است که جز خداوند همتی نداشته باشد / در مورد داستان مؤمن آل فرعون که تقیّه می کرد و اطاعت امر خدا / چون خداوند گفته این کار را بکن من می کنم، نه اینکه این کار موجب نجات من شود، کسی که به این ترتیب آموزش را به خداوند تفویض کند، خداوند او را حفظ می کند و دینش را هم سالم نگاه می دارد.

## ۱۳۱..... **یقین**

یقین آنچه که لغت فارسی است یعنی ایمان داشتن به یک مطلبی، به رأی العین او را دیدن / یکی از معانی یقین مرگ است / یقین در قرآن به دو معنا گفته می شود؛ یکی به معنای مرگ و یکی یقین که یک درجه بالاتر از ایمان است / درجات مختلف پیغمبران برحسب یقین آنها می باشد / یقین همان ایمان است به درجه ی قوی تر، همان ایمانی که ترقّی کرده و به مرحله ی شهود رسیده یعنی مرحله ای که دیده می شود / اگر در فعالیت خود توکل بر خدا بکند، نه توکل بر اسباب کار، این نشانه ای است از یقین / رعایت اعتدال پل صراط است، اگر توکل به تنبلی بکشد از این طرف پل افتاده و اگر توکل نداشته باشد و همه اش در فکر اسباب باشد، از آن طرف افتاده است / باید اسباب کار را انجام داد منتها نتیجه با خداست / در مورد وقتی که خداوند سببیت را برمی دارد / مال امانت است دست شما. اختیار مال خودتان را ندارید چون مال ارباب است و باید درست اداره کنید، در تمام حقوق و مواردی که تصوّر می شود و می گویند شخص اختیار کامل دارد و حقش مطلق است این مسأله هست یعنی محدودیت اخلاقی، عرفانی.

## ۱۳۹..... **خوف و رجاء**

خوف به معنی ترس و رجاء به معنی امید است / خوف رقیب یعنی مراقبت کننده‌ی قلب است / امید، شفیع نفس است / به گُنه ذات خداوند نباید توجه و تمرکز کرد و روی آن فکر کرد / اگر به ذات خداوند عارف باشد در این صورت از خداوند بیم دارد برای اینکه آنچه شایسته‌ی بندگی است نتوانسته و نمی‌تواند بجا بیاورد / خوف و رجاء به منزله‌ی دو بال برای انسان هستند / این نیست که ایمان داشته باشی و بعد هر غلطی که می‌خواهی بکنی ولی اگر ایمان واقعی داشته باشی آنچه می‌خواهی بکنی همان چیزی است که خداوند می‌خواهد یعنی دلت به آن راهی کشانده می‌شود که خداوند می‌خواهد / هر چه نفس اماره بمیرد، قلب زنده‌تر می‌شود / نفس اماره هست، گناه را هم خداوند آفریده، منتها افسار این اسب سرکش را به انسان داده، گفته محکم بگیر و نگذار از مسیرش خارج شود / بهشت رضوان که می‌گویند یعنی بهشتی که رضایت خدا در آن هست / آنچه ما می‌گوییم کار خوب و به حساب می‌گیریم، خدا به حساب نمی‌گیرد. خدا به نیت نگاه می‌کند / با این عجزی که ما داریم رجاء ما را جرأت می‌دهد به ادامه‌ی حیات / خدایا من نه به شوق بهشت تو و نه از ترس جهنم توست که تو را می‌پرستم بلکه چون شایسته‌ی پرستش هستی / هم خوف و هم رجاء به دو صورت ممکن است حاصل شود، یکی به صورت حال و یکی به صورت مقام.

#### ۱۴۶..... رضا

در تقسیم‌بندی مراحل سلوک توکل را مرحله‌ی ششم و رضا را مرحله‌ی هفتم سلوک ذکر کرده‌اند که در بعضی تقسیم‌بندی‌ها جای این دو مرحله را عوض کرده‌اند، البته رضا و توکل هر دو تقریباً با هم گفته می‌شود / می‌فرمایند که رضا یک شعاعی است از نور معرفت یعنی رضا از نور معرفت زاییده می‌شود / رضا موجب می‌شود که آن شخص راضی، اختیار خودش را نبیند و این را بفهمد که اگر اختیاری هم دارد، تحت اراده‌ی خداوند است / به هیچ چیز جز خداوند نباید تعلق و دلبستگی داشته باشد (علاقه نه، اشکال ندارد) / باید توجه داشت که روح ما بر جسم مان غالب باشد / راضی کسی است که در مقام رضایت است و در واقع از جمیع اختیارش فانی است / هر که از خدا راضی باشد، خداوند هم از او راضی است، هر که هم خداوند از او راضی باشد، او از خداوند راضی است / اگر حالت رضا باشد، قلب شادمان است.

#### ۱۵۱..... بلا

در رضا یکی از مواردی که مورد امتحان قرار می‌گیرد، در بلا است / می‌فرماید اگر کسی به آن چیزی که دارد دل ببندد، شرک است برای اینکه دل را فقط به خدا باید بست / اگر از آن چیزی که رفته خیلی متأثر بشود و هنوز دلش پی آن امر باشد، این کفر است / در مورد «چرا»ی اعتراض و «چرا»ی به‌عنوان فهم مطلب / مشیّت خداوند این است که انسان به سوی خوبی و به سوی کمال برود؛ آنچه خوبی به تو می‌رسد از ناحیه‌ی خداوند است و آنچه بدی به تو می‌رسد از نفس خودت است / بلا، هم به معنای امتحان مقام صبر و مقام رضا است و هم خودش اگر از بلا با صبر و رضا بیرون آمدیم، نعمتی است / بلا را خداوند برای دوستانش می‌فرستد برای اینکه حواش بنده‌اش را متوجه جاهای دیگر نبیند / بلا زینت مؤمن است و یک بزرگواری است، هر کسی عاقل باشد این را کرامت بزرگی برای خودش حساب می‌کند / ثبات در موقع بلا یعنی ایمانش سست نشود / یکی از معانی بلا، امتحان است، یک وسیله‌ی آزمایشی است که خداوند برای بندگان قرار داده است / اجر الهی وقتی است که صبر و تحمل را به نیت اطاعت امر بخواهد بکند / کسی که در بلاها نتواند صبر کند، در نعمت‌ها نخواهد توانست شکر کند / صبر در بلا علامت ایمان است و ایمان را



تقویت می‌کند.

## ۱۵۷..... صبر

صبر بر بلا و ناراحتی، صبر و استقامت بر کار، صبر به معنای امساک و خودداری از اینکه هر لذتی را به دست بیاورد / حزن بیزید نمونه‌ی صبر به خودداری از گناه / اشتباه نکنیم، وقتی می‌گویند صبر بر بلا و صبر بر گرفتاری، نه اینکه دست روی دست بگذاریم که هر چه بشود، نه، خداوند راه‌هایی جلوی خود ما گذاشته و گفته از این راه‌ها سعی کنید گرفتاری‌هایتان مرتفع شود / اگر تمام فعالیت‌هایتان را کردید و نشد آنوقت صبر است و این صحیح نیست که تنبلی را به عنوان صبر به حساب بیاورید / صبر به معنای تلخی و استمرار یعنی مداومت گفته شده است / صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد.

## ۱۶۳..... حزن و اندوه

می‌فرمایند حزن مخصوص عارفان است ولی آنچه که خداوند می‌فرماید لَأَخْوَفُ عَلَيْهِمْ وَ لَأَهُمْ يَحْزَنُونَ، نه خوفی برشان هست و نه محزون می‌شوند، فرق می‌کند و در مورد روز قیامت گفته شده است / عارف محزون در میان مردم زندگی می‌کند / محزون الهی ظاهرش در حال قبض است ولی درونش در حال بسط است یعنی همواره در حال پیشرفت است، در حال سلوک است / گاهی اوقات هر محزونی به نظرتان متفکر می‌رسد و هر متفکری محزون / حزن از باطن به ظاهر اثر می‌کند / می‌فرماید حزن دست راستش انکسار و فروتنی است و دست چپش سکوت / حزن مختص عارفان بالله است ولی تفکر چون امر ارادی است همه خاص و عام تفکر دارند و به فکر هستند / حزن یک اولی است که دومش امن است و بشارت ولی تفکر (فکر الهی) اولش تصحیح ایمان است و بعد از تفکر احساس فقر در مقابل خداوند بی‌نیاز و تقاضای نجات از او.

## ۱۶۶..... شرم و حیاء

حیاء یک گوهر و جوهره، خمیره‌ای است که صدرش ایمان است و نتیجه‌ی این حیاء این می‌شود که از هر چیزی که منافات با توحید داشته باشد دور می‌شود / فرموده‌اند حیاء از ایمان است، ایمان از حیاء است / یک وقت حیاء از گناهی است که کرده یا از تقصیر و کوتاهی که کرده و یک وقت حیاء از بزرگی و عظمت خداست / هر وقت خدا بخواهد خیری به بنده‌ای برساند، محاسنی که خودش دارد از نظرش دور می‌کند ولی معایبش را جلوی چشمش نگه می‌دارد یعنی حیای او را تحریک می‌کند که از معایب خودش حیاء کند.

## ۱۶۹..... دعوی و ادّعا

دعوی یعنی ادّعا کردن / ادّعا یعنی خواندن به یک مطلبی، به یک دینی، کار انبیاء است / ادّعا مختصّ انبیاء و ائمه و صدیقین است / در رویشی و عرفان هیچکس بدون اجازه نباید در امور مذهبی دخالت کند / می‌فرماید: کسی که به غیر واجب یعنی این صلاحیت را نداشته باشد و ادّعا بکند مثل ابلیس است / کسی که در ادّعایش صادق باشد، دیدارش یک هیبتی دارد برای اینکه آن ارتباط معنوی که او با یک دنیای بالاتری دارد به او یک هیبت و قدرتی می‌دهد که فهمیده می‌شود.

## ۱۷۲..... معرفت

لغت معرفت برای درجات بالای عرفان به کار می‌رود / عارف، از مردم و از خلق و از اینکه یک خواسته‌ای داشته باشد مستغنی است، هیچ نیازی به اینها احساس نمی‌کند، هیچ مونس‌ی ندارد جز خداوند / عارف، امین و دایع الهی است و گنج اسرار خداوند و معدن انوار خداوند و دلیل رحمت خداوند بر خلق است.

## حَبِّ خدَاوند ..... ۱۷۴

حَبِّ خدا در واقع نوری است که وقتی بر قلب و باطن یک بنده‌ای نورانیت بدهد، او را از توجّه به هر امری که مشغولش می‌کند، خلاص می‌کند / هر ذکری غیر از ذکر خداوند، ظلمت است / عشق همان حَبِّی است که هیچ حَبِّ دیگری در آن راه ندارد / کسی که محَبِّ خداوند است دلش از همه‌ی مردم خالص‌تر و زبانش از همه راستگوتر است و به وفا کردن عهده‌ی که بسته از همه بیشتر توجّه دارد / پاکی عمل یعنی جز برای امر خداوند انجام ندهد / بلاد به واسطه‌ی بزرگواری محَبِّ فی الله آباد می‌شود و به واسطه‌ی برکت وجود او بسیاری بلاهای عموم را برمی‌دارد / حَبِّ خدا مثل آتشی است که بر هر جا گذر کند، می‌سوزاند.

## محَبَّت و عشق به خدا ..... ۱۸۰

در مورد کسی که در راه خدا حَبِّ می‌ورزد / درباره‌ی حَبِّ و عشق / ولایت باید تَوَلّی و تَبَرّی داشته باشد یعنی دوستدار اهل بیت و دوستدار دوستداران اهل بیت باشد و دشمن دشمنان اهل بیت / حَبِّ در راه خدا آن است که هیچ چیزی را غیر از محبوب دوست نداشته باشد که این همان چیزی است که اسم آن را در روانشناسی عشق گذاشته‌اند.

## شوق ..... ۱۸۳

شوق در واقع انگیزه و محرّک سلوک و محرّک سالک است و این محرّک را ذوق تقویت می‌کند / همانطوری که شوق محرّک انسان است برای وصول، چشم و گوش و قلب و عقل و فکر هم عصاهای انسان هستند در این راه / می‌گویند وقتی احساس کردی که وارد میدان شوق شدی بر خودت تکبیر بگو و همه‌ی چیزهایی که مورد اُلّت و علاقه‌ات بود را رها کن بجز میل به محبوب و وصال او و در حالتی بین مرگ و حیات لبیک بگو / آدم مشتاق فقط در فکر وصول به محبوب است.

## حکمت ..... ۱۸۶

حکمت یعنی روش پیدا کردن و سلوک در روش صحیح زندگی، زندگی دنیا و عقبی / نداشتن تکبر، از شئون حکمت است / در مورد اینکه مؤمنین باید قدر ایمان خودشان را بدانند نه قدر خودشان، نفس خودشان، قدر آن جنبه‌ی ایمانی خودشان را بدانند / کسی که حکمت داشت قطعاً تقوی دارد و نتیجه‌ی صدق و راستی است در درگاه خداوند / خداوند به هر که اراده کرد حکمت عطا می‌کند و به هر که حکمت عطا کرد، خیر فراوانی به او داده / حکمت آن است که دیگران را هم هدایت می‌کند.

## عبودیت ..... ۱۸۹

کُنّه عبودیت از ربوبیت الهی است / لازمه‌ی عبودیت به درگاه ربوبیت است و ربوبیت، عبودیت را توفیق می‌دهد بر اینکه بندگی‌اش را بکند / آنچه که عبودیت فاقد آن است در ربوبیت هست و آنچه در ربوبیت مخفی است در عبودیت هست / عبادت اظهار عبودیت است / عبودیت حالت و احساس بندگی است / ربوبیت از جانب خداوند است و عبودیت از جانب بنده / شکر دفعه ندارد که بگوئیم صدهزار بار شکر، حالت شکر را همیشه داشته باشیم / در مورد بیماری و انحراف روانی؛ سادیسیم، مازوخیسم، آزاردهی و آزارخواهی / درباره‌ی ریاضت / عدل یعنی هر چیزی را به جای خودش گذاشتن / رضایت را با رکود نباید اشتباه کرد؛ راضی باشد و بکوشد برای بهترش.

## فهرست جزوات قبل ..... ۱۹۸

شرح فریاشات حضرت صادق علیه السلام  
(تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد سوم)

عناوینی که در جلد اول  
شرح فریاشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة)  
منتشر شد:

بیان: ظهور مراتب مکنونات قلب / رعایت / نیت / ذکر / شکر / لباس / طهارت / آداب خروج از منزل /  
آداب داخل شدن به مسجد / شروع نماز / قرائت قرآن / رکوع / سجده / تشهد / سلام / دعا / روزه /  
زکات / حج / سلامت / عزلت / عبادت / تفکر / خاموشی / راحت و آسایش / قناعت / حرص و آز / زهد و  
پارسایی / نکوهش دنیا

عناوینی که در جلد دوم  
شرح فریاشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة)  
منتشر شد:

وَزَع / عبرت / تکلف / نکوهش غرور / صفات منافق / عقل و هوئی / وسوسه / عجب و خودپسندی و  
غرور / آداب خوردن (جوع و گرسنگی) / فرو پوشیدن چشم / مشی (طرز راه رفتن) / خواب / معاشرت /  
کلام / مدح و ذم / مرء و جدل / غیبت / ریا / حسد / طمع / سخاوت / ستاندن و بخشیدن / برادری /  
مشورت / حلم / تواضع / اقتدا / عفو / حُسن خُلق / علم / فتوی / امر به معروف و نهی از منکر / خداترسی

\* با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (محبوب علیشاه) پانچ نامه‌ها و سوالات را، عموماً در جلسات قهری بیان می‌فرمایند و امکان پانچ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سوالات نمی‌باشد. لطف نماید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

\* فقط کسانی جزوات را بکشند که مطالعه می‌کنند، نه اینکه بکشند و گوشه‌ای بگذارند.

\* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص قهرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر

جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

\* با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقیماً از هر مؤسسه‌ی خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است

بجهت اعلام سفارش جزوات و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۵۳ ۸۲۴۲

تماس حاصل فرمایید.

\* بدینوسیله از همی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند

سپاسگزاری می‌شود.

\* مطالعه‌ی جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک

و شامل: مجموعی جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پند صلح، گفت و گوهای عرفانی،

جزوات موضوعی (درباره‌ی استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه، دعا، خواب و رویا، بیماری و شفا، روح،

شیطان، امر به معروف و نهی از منکر و...) می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب

مورد نظر، نیز وجود دارد.

هر کسی نامه می نویسد یا مطلبی می گوید، توقع دارد که جواب آن را بدهم و لااقل همان پنج خط که او نوشته، من دو خط بنویسم. همان را هم نمی رسم. الان مدتی است دیگر تقریباً نمی توانم بنویسم. به این دلیل از ضبط صوت استفاده می شود.

خواهش کردم به فهرستی از مطالب گفته شده که هر مرتبه پیاده می شود و منتشر می گردد نگاه کنند، حتماً راجع به مطلب سؤال شده، صحبت کرده ام. دیگران هم که سؤالات مشابه دارند استفاده کنند. برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح شنبه، تاریخ ۳۰/۹/۱۳۸۷ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

\*\*\*

یکی پرسیده که دوبار نامه نوشته ام جواب ندادید. آخر می گویند التماس دعا، من جواب این را چه بگویم؟ جوابی ندارید. همان فرمایش حضرت صالح علی شاه که یکبار گفتم. فرمودند: همان لحظه ای که آنها سلام می رسانند، التماس دعا می گویند، همان لحظه، دعا و خواسته شان به ما رسیده است... به علاوه بعضی چیزها هست که بارها و دفعات زیادی به دیگران گفته ام و جواب داده ام؛ دیگر به هر کسی نمی توانم جواب بدهم.

ما تا در این دنیا هستیم، هر وقت فکر کنیم، سؤال داریم. هیچ انسانی بی سؤال نمی شود. فرض کنیم از هر کسی یک سؤال می رسد. این عده ای که ما هستیم، چقدر سؤالات هست؟ اگر در جواب اینها، یک خط هم بنویسیم، خود این یک کتاب بزرگی می شود. این است که توقع اینکه برای هر سؤالی، خود آن شخص را بخواهیم و با هم صحبت کنیم، نمی شود این کار را کرد، نمی رسیم. برای اینکه غیر از این جلسه، خیلی جلسات دیگر هم هست.

بنابراین خواهش می کنم درباره ی سؤالی که در ذهنتان پیدا می شود، توجه کنید که اگر من باید جواب بدهم، آنطور سؤالات را حتماً جواب داده ام. این جزوه هایی هم که درمی آید، برسید که چه موقعی جواب داده ام، همان را بگیرید بخوانید و بعد اگر پیدا نکردید آنوقت بیایید و برسید. برای اینکه هم کار من راحت تر بشود، بتوانم به عده ی بیشتری جواب بدهم و هم اینکه هیچ سؤالی بی جواب نماند.

مثلاً می نویسند شش بار نامه نوشتیم، جواب ندادید. بله، اگر ده بار هم مطلبی که مربوط به من نیست را بنویسید، چه جوابی بدهم؟ برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، تاریخ ۴/۲/۱۳۹۲ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

آفت قاریان قرآن<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مبحثی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام

باب «فی آفة القراء»:

قال الصادق علیه السلام: أَلْمَتَقَرَى بِإِلَاءِ عِلْمِ كَالْمُعْجَبِ بِإِلَاءِ مَالٍ وَلَا مُلْكٍ يُبْغِضُ النَّاسَ لِفَقْرِهِ وَ يُبْغِضُونَهُ لِعُجْبِهِ فَهُوَ أَبَدًا مُخَاصِمٌ لِلْخَلْقِ فِي غَيْرِ وَاجِبٍ وَ مَنْ خَاصَمَ الْخَلْقَ فِي غَيْرِ مَا يُؤْمَرُ بِهِ فَقَدْ نَازَعَ الْخَالِقِيَّةَ وَالرُّبُوبِيَّةَ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَمَنْ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ<sup>۲</sup>. وَلَيْسَ أَحَدٌ أَشَدَّ عِقَاباً مِمَّنْ لَيْسَ قَمِيصَ السُّلْكِ بِالِدَّعْوَى بِإِلَاءِ حَقِيقَةِ وَلَا مَعْنَى. وَقَالَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ لِابْنِهِ: يَا بُنَيَّ لَا يَرَى اللَّهُ اسْمُكَ فِي دِيْوَانِ الْقُرَاءِ. قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: وَ سَيَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ تَسْمَعُ بِاسْمِ الرَّجُلِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَلْقَاهُ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تُجَرِّبَ. وَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: أَكْثَرُ مُنَافِقِي أُمَّتِي قُرَاؤُهَا. وَكُنْ حَيْثُ نَدَبْتَ إِلَيْهِ وَ أَمَرْتَ بِهِ وَ أَحْفِ سِرَّكَ مِنَ الْخَلْقِ مَا اسْتَطَعْتَ وَ اجْعَلْ طَاعَتَكَ لِلَّهِ بِمَنْزِلَةِ رُوحِكَ مِنْ جَسَدِكَ وَ لَتَكُنْ مُعْتَبِراً حَالَكَ مَا تَحَقَّقَهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ بَارِيكَ وَ اسْتَعِنَ بِاللَّهِ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ مُتَضَرِّعاً إِلَى اللَّهِ فِي آنَاءِ لَيْلِكَ وَ أَطْرَافِ نَهَارِكَ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ.<sup>۳</sup> وَ الْأَعْتِدَاءُ مِنْ صِفَةِ قُرَاءِ زَمَانِنَا هَذَا وَ عَلَامَاتِهِمْ. فَكُنْ مِنَ اللَّهِ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ عَلَى وَجَلٍ لَيْثاً تَقَعُ فِي مَيْدَانِ التَّمَتَّى فَتَهْلِكَ.<sup>۴</sup>

«قُرَاء» جمع قاری است. بدون تشدید یعنی قراء جمع قریه است به معنی آبادی، قُرَاء جمع

قاری است. قاری یعنی قرائت کننده، در این صیغه به اصطلاح بر وزن فاعل که اسم فاعل باشد، قاری یک وقت به منزله ی کسی است که یک مرتبه کاری انجام می دهد مثلاً می گویند «ضارب» یعنی کسی که یک ضرب زده. یک وقت به معنای وجود یک حالت دائمی، در آن شخص است، می گویند مثلاً «طاهر» یعنی پاک، همیشه پاک. در مورد قاری هم به یک معنا؛ هر کسی که قرائت می کند، هر قرائتی می کند اسمش قاری می تواند باشد. اگر بخواهند شرح آن جریان را بنویسند، می نویسند فلان کس قاری بود یعنی قرائت می کرد ولی عرفاً و اصطلاحاً در مورد قرائت قرآن به کار رفته است. آنوقت کسی که یک بار قرآن می خواند هم می تواند قاری باشد؛ مثل «ضارب» که مثال زدیم ولی قاری معنای دیگری هم دارد که به آن معنا به کار برده می شود یعنی آن کسی که کارش همیشه این است که قرآن بخواند. توجه کنید؛ کارش این است، نه اینکه بیشتر روزها قرآن بخواند، برای خودش بخواند ولی کسی که قرائت بکند به عنوان شغل این را

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۱/۲۰ ه. ش.

۲. سوره حج، آیه ۸.

۳. سوره اعراف، آیه ۵۵.

۴. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، عباس عزیزی، قم، انتشارات نبوغ، صص ۱۹۴ و ۱۹۶.

بگیرد، این صحیح نیست. حتی رسمی هم شده است که قرآن می‌خرند یعنی مزدی می‌دهند که کسی قرآن بخواند به عنوان اینکه مزد برای خواندن قرآن باشد صحیح نیست. قرآن خواندن مثل همه‌ی عبادات مزد نباید برایش مقرر کنیم ولی در واقع در اینجا برای اینکه وقت آن قاری را (کسی که همیشه قرائت می‌کند نه) وقت آن شخص را می‌گیرند که به نیت یک نفر قرائت بکند، قیمت وقت او را می‌دهند نه مزد برای قرائت. برای قرائت مزد گرفتن صحیح نیست، برای تمام عبادات اینطور است.

البته اینجا کلاه شرعی آن درست شده. به این معنی که مثلاً مؤذن مسجد که می‌خواهد برود بالای مأذنه اذان بگوید، اذان هم از عبادات است، برای مؤذن مزدی به عنوان مؤذن صحیح نیست ولی برای اینکه این از منزلش بلند شود بیاید مسجد، مثلاً از پله‌ها بالا برود، برود بالای مأذنه و آنجا اذان بگوید برای این راه رفتن و اینکه استراحتی را گرفته‌اند، استخدامش کردند که بیا اینجا این کار را بکن، برای این قسمت مزد جایز است.

یا امامت نماز جماعت در مسجد، به عنوان خود آن نماز، مزدی دادن، صحیح نیست. البته قالب مساجد در تاریخ هست که موقوفه‌ای دارد که حق التولیه‌ی آن برای کسی است که آنجا هم مرتب نماز بخواند و یک مقداری از وقف هم به مصرف آن می‌رسد. او هم برای نماز نباید مزد بگیرد. مزدی که می‌گیرد برای این است که همان نمازی را که در منزلش باید بخواند بلند می‌شود می‌آید اینجا می‌خواند که عده‌ای هم بهره ببرند. قرائت قرآن هم از همین قبیل است، از عبادات تلقی می‌شود.

«چون که با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد.» خدا که هیچوقت فراموش نمی‌کند و لازم به اینکه یک چیزی یادآورش بشود، نیست ولی در سوره‌ی مزمل خدا می‌فرماید: توجّه کردیم که شما ممکن است مریض باشید، کار داشته باشید پس به هر اندازه می‌توانید قرآن بخوانید: فَأَقْرَأْ مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ<sup>۱</sup>.

حالا کسانی که این قرائت قرآن را به عنوان مزد، به عنوان شغل می‌گیرند یا نمایش می‌دهند یا به هر صورتی، اینها را می‌گویند: قاری (که جمعش قُرّاء باشد) اینجا آفت قُرّاء را فرمودند. البته آفت که برای بندگان خداوند می‌گوید برای مؤمنین می‌گوید، آفت میکروبی نیست، آفتی است بدتر از میکروب. آفتی است که هیچ واکسن و سرم و دوايي ندارد جز تربیت دینی.

اولش البته به صورت جمله‌ی منفی می‌فرماید، قاری باید علم داشته باشد به آنچه می‌خواند. علم درجاتی دارد. ممکن است بگوییم همین قدر که می‌دانیم که این آیه‌ی قرآن است کافی است ولی هر چه بیشتر برویم معتقد می‌شویم که این علم باید بیشتر باشد یعنی بفهمد که

چه دارد می گوید. البتّه یک تازه مسلمانی که زبان عربی نمی داند همان حمد و سوره را بخواند باز امر الهی اطاعت شده ولی عملاً موظّف است که حمد و سوره را لااقل حمد و به اضافه ی یک سوره را بداند برای اینکه آیه ی قرآن است، می فرماید که: لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ.<sup>۱</sup> این مقدمه ی تحریم خمر بود، شراب بود، وقتی که مست هستید، نماز نخوانید، به نماز نزدیک نشوید. چرا؟ علتش را هم فرموده است: حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ، تا بفهمید چه می گوید که البتّه از این می شود استدلال کرد به اینکه همه ی عبادات را باید بفهمیم چه می گوئیم. قرآن که می خوانیم بفهمیم چه می گوید. روزه که می گیریم بفهمیم روزه چیست.

می فرماید کسی که قرائت می کند ولی علمش را ندارد، مثل کسی است که خیلی پز می دهد، فیس و افاده دارد و حال آنکه نه پولی دارد، نه ملکی دارد. هیچ ندارد، مع ذلک خودش را برای دیگران می گیرد. این شخص را (جهتش را هم می فرماید چرا اینطوری است) می فرماید که چون خودش هیچ ندارد، فقیر است، یا به اصطلاح نه مالی، نه ملکی، هیچی ندارد، آنهایی که دارند مورد بغض و حسدش هستند و مردم هم به واسطه ی بغض و تکبری که از این می بینند دوستش ندارند. بنابراین نتیجه این می شود که قاری بلاعلم نه خودش مردم را دوست دارد و نه مردم او را دوست دارند. این شخص به این طریق بالنتیجه در واقع خصومت می کند با یکی از بندگان خدا. لااقل یکی از بندگان خدا چون مردم را دوست ندارد مردم هم او را دوست ندارند. با بندگان خدا خصومت می کند و کسی که با بنده ی خدا (غیر از مواردی که فرمودند) خصومت کند مثل این است که با خدا خصومت کرده است. شعری هست که به این مضمون می گوید: کسی شتر را دید گفت این چه هیکلی است که تو داری؟ هیکلت اینطوری است، گردنت اینطوری است، «گفت که عیب دادار می کنی، هش دار!» زنهار، بدان که عیب خدا را داری می گویی، من که چیزی نیستم جز اینکه خدا آفریده است. حالا، کسی هم که با بنده ی خدا، آفریده ی خدا بدون جهت بدون موردی که دستور داده اند خصومت کند که در واقع همین قاری باشد، با خدا خصومت کرده است.

می گوید بعضی از مردم بدون اینکه هیچگونه علم و دانشی داشته باشند و نه دلیل روشنی داشته باشند با خدا مجادله می کنند مجادله اش همین است که با بندگان خدا خصومت می ورزند. می فرماید هیچکس عقابش، شدیدتر از آن کسی نیست که ظاهراً، لباس ظاهرش، لباس تقوی و زهد باشد ولی حقیقت نداشته باشد، ادّعی زهد بکند. منظور نه این لباس ظاهر است یعنی خودش را به لباس زهد و صلاح بیاراید ولی حقیقت و معنایی نداشته باشد.

زیدبن ثابت از صحابه ی نزدیک پیغمبر بود، کسی بود که در بچگی فرزند یکی از رؤسای



قبایل عرب بود، دو قبیله که با هم جنگ کردند این را به عنوان غلام گرفتند، بچه‌ای بود مثلاً هفت، هشت، ده ساله، بعد این را به فروش گذاشتند. پیغمبر این را خریدند و مثل فرزند خودشان در خانه‌شان بود بطوری که تا مدّت‌ها مردم می‌گفتند زید بن محمد و حال آنکه پدرش ثابت بود. بعد در همین مورد بود که آیاتی در مورد فرزند خوانده نازل شد. فرمودند که اینها را به اسم پدر خودشان بخوانید اگر هم نمی‌دانید که پدرشان کیست، برادر شما هستند، برادر دینی. بعد از مدّت‌ها پدرش خبر شد که او در کجاست؟ آمد خدمت پیغمبر و گفت: این فرزند من است می‌خواهم از شما بخرم. حضرت فرمودند: من همان روز اولی که او را خریدم آزادش کردم، الان آزاد است هر جا خودش می‌خواهد برود. اینجا می‌ماند، بماند با شما می‌آید، بیاید. صدایش زدند، زید را پدرش می‌خواست ببرد، مَخیرش کرد. زید گفت: نه، من نمی‌آیم. همینجا خدمت محمد هستم که پدرش خیلی از او بدش آمد ولی وقتی معلوم شد پدرش اوست به او می‌گفتند: زید بن ثابت. منظور این از صحابه‌ی خوب و بزرگواری بود که سرنوشتش اینطوری بود. او به پسرش نصیحت کرد که پسر من! مبادا خداوند اسم تو را در صورت قُرّاء ببیند. این به این صورت در واقع حدّا کثر تأکید است که مبادا به خودت شکل قاری بگیری.

راجع به قُرّاء و راجع به آخرالزمان، پیغمبر فرمایشات فراوانی فرمودند: یکی را اینجا می‌فرماید که یک روزگاری بر اُمّت من خواهد گذشت که در آن روزگار اسم شخص را بشنوید بهتر از این است که خودش را ببینید یعنی همان توضیحاتی که در غیابش می‌دهند و اگر او را ببینید و به همان دیدن بس کنید بهتر از این است که تجربه‌اش کنید یعنی اگر تجربه کنید بدتر از آنچه که می‌بینید در می‌آید. این فرمایش پیغمبر است، نمونه‌های فراوانی در تاریخ داشته و حالا هم دارد و خواهد داشت.

یکی از خلفای بنی امیه به نظرم عبدالملک بود، عبدالملک مروان، تمام وقتش را به قرائت قرآن می‌گذراند یعنی از صبح می‌آمد در مسجد و قرآن می‌خواند، شغلش این شده بود که مردم ببینند که قرآن می‌خواند. تا روزی که برایش خبر آوردند که پدرت که کدام خلیفه بود، مُرد، از امروز تو خلیفه هستی، پا شو بیا به کارها برس! این قرآن را بر هم گذاشت، گذاشت آن گوشه و خطاب به قرآن گفت: هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ، دیگر از امروز از هم جدا شدیم و دیگر هم دست به قرآن نزد. این یک قاری است. یک قاری دیگر، باز از همین خلفای بنی امیه که حالا در اثر چه چیزی، گفته‌اند به قرآن راجع به خودش تَفَالُ بَزَنْد. تَفَالُ یکی از آیات راجع به ظلم و ستم آمد مثلاً این آیه: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.<sup>۱</sup> او عصبانی شد و تیر زد به قرآن، نفهمید قرآن که زبان ندارد، تیر زد به قرآن. آیه‌ی سوره‌ی بَرَاءت را عمداً غلط خواند، آیه‌ی سوره‌ی بَرَاءت این است که

أَنَّ اللَّهَ بَرِيٌّ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ<sup>۱</sup> یعنی خداوند از مشرکین بیزار است، پیغمبرش هم از مشرکین بیزار است. معنی آیه ی قرآن این است. او غلط خواند: أَنَّ اللَّهَ بَرِيٌّ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ (و اعوذ بالله، پناه بر خدا) وَرَسُولُهُ یعنی خداوند از مشرکین و از رسول خودش بیزار است. این هم یکی از قُرْآن است.

آنوقت مسأله ی دیگری که در مورد قُرْآن پیش می آید توجّه به ظاهر قرآن است که این هم خودش یک مطلب است. پیغمبر فرمود: روزگاری خواهد شد که مردم به معنای قرآن اصلاً توجّه نکنند. یکی از خصوصیات قُرْآن این است که به صدا و آواز خودشان بیشتر علاقه مند هستند تا به آن معنا و بنابراین به نظر می رسد حفظ کردن قرآن هم به قصد حفظ کردن، بدون توجّه به معنا، کار چندان جالبی نیست. بله! انسان باید آنقدر قرآن بخواند که خودبه خود حفظش بشود. مثل خیلی از دعاها که ما می خوانیم. اقلّش همین آیه الکرسی که همه از اوّل حفظ نیستند ولی بعد اگر مشرّف بشوند در آن دستور هست که باید هر روز لا اقل سه بار بخوانند بدون اینکه بخواهند حفظش کنند بعد از مدّتی که گذشت می بینند حفظشان شده است. این حفظ شدن قرآن خیلی خوب است. با همه ی قرآن همین کار را باید کرد تا خودش حفظ بشود. نه مثل اینکه به زور کسی را بگیریم بیاوریم منزل خودمان و در باغ خودمان که حتّی خیلی قشنگ و خوب است به زور بیاوریم. بلکه باید در را باز کنیم و به مهمان بگوییم بفرمایید. باید در دلمان را به معنای قرآن باز کنیم و به عبارت قرآن بگوییم بفرمایید. هر وقت خودش فرمود، آنوقت قدمش روی چشم! تمام قرآن را همینطوری حفظ بشویم. ان شاء الله توفیقش را داشته باشیم.

حق و باطل (قسمت اول)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: اتَّقِ اللَّهَ وَكُنْ حَيْثُ شِئْتَ وَفِي أَيِّ قَوْمٍ شِئْتَ فَإِنَّهُ لَا خِلَافَ لِأَحَدٍ فِي التَّقْوَى وَالتَّقْوَى مَحْبُوبٌ عِنْدَ كُلِّ فَرِيقٍ وَفِيهِ اجْتِمَاعُ كُلِّ خَيْرٍ وَرُشْدٍ وَهُوَ مِيزَانُ كُلِّ عِلْمٍ وَحِكْمَةٍ وَأَسَاسُ كُلِّ طَاعَةٍ مَقْبُولَةٍ. وَالتَّقْوَى مَاءٌ يَنْفَجِرُ مِنْ عَيْنِ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ تَعَالَى يَحْتَاجُ إِلَيْهِ كُلُّ فَنٍّ مِنَ الْعِلْمِ وَهُوَ لَا يَحْتَاجُ إِلَّا إِلَى تَصْحِيحِ الْمَعْرِفَةِ بِالْخُمُودِ تَحْتَ هَيْبَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَسُلْطَانِهِ. وَمَرِيدُ التَّقْوَى يَكُونُ مِنْ أَصْلِ إِطْلَاعِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى سِرِّ الْعَبْدِ بِلُطْفِهِ. فَهَذَا أَصْلُ كُلِّ حَقٍّ. وَأَمَّا الْبَاطِلُ فَهُوَ مَا يَقْطَعُكَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى يَتَّفِقُ عَلَيْهِ أَيْضاً كُلُّ فَرِيقٍ فَاجْتَنِبْ عَنْهُ وَأَفِرْ سِرِّكَ لِلَّهِ تَعَالَى بِإِلَاقَةٍ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَتْهَا الْعَرَبُ كَلِمَةٌ قَالَهَا لَبِيدٌ:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ      وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ<sup>۲</sup>

در بیان حق و باطل. اینجا منظور از حق امری است که در مقابل آن باطل قرار گرفته است. يَعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَضْدَادِهَا، خیلی از امور به واسطه‌ی ضدّش شناخته می‌شود. حق الان می‌گوییم چندین معنی دارد، معنایی که اینجا در نظر است آن معنایی است که حق را در مقابل باطل قرار می‌دهد. در قرآن کلمه‌ی حق و مشتقات حق زیاد به کار برده شده است. حتی در کشف‌الآیات که نگاه کنید یا آن مجمع‌المفهرس که جداگانه کتابی چاپ کرده بسیار جالب هم هست در آنجا تقریباً سه، چهار صفحه، خیلی ریز آیاتی که اشتقاقات حق در آن هست، ذکر شده است.

یک معنایش حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ<sup>۳</sup> یا حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ<sup>۴</sup> است، در مورد خیلی از کفار یا خیلی از جرائم می‌فرماید: حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ، محقق شد عذاب بر ایشان، یا حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ<sup>۵</sup>، محقق است یعنی قطعی است برای او گمراهی. این است که در فارسی هم تقریباً ما به این معنا وقتی کسی عذابی می‌کشد، ناراحتی می‌کشد می‌گوییم حَقَّش است. البته در فارسی معنایش متفاوت است ولی شبیه به همین است.

یا جای دیگری می‌فرماید: يُحَقِّقُ الْحَقَّ<sup>۶</sup> یا در مواردی: لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ<sup>۷</sup>. حق را

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۱/۲۰ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، ص ۱۹۸.

۳. سوره اعراف، آیه ۳۰.

۴. سوره حج، آیه ۱۸.

۵. سوره نحل، آیه ۳۶.

۶. سوره انفال، آیه ۷ / سوره شوری، آیه ۲۴.

۷. سوره انفال، آیه ۸.

اثبات می‌کند، بر صندلی حَقَّانیت می‌نشانند و باطل را باطل می‌کند. این در واقع از صفات مراحل خداوند است، لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ. در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ<sup>۱</sup>، آنهايي که کتاب برای آنها فرستاده شده که مؤمنین باشند، مسلمین باشند، کتاب را می‌خوانند، حَقَّ تِلَاوَتِهِ یعنی آنچه که شایسته‌ی خواندنش هست یعنی همینطور سرسری رد نمی‌شوند، می‌خوانند با توجه به معنایش.

معانی زیادی دارد، یک معنایی که در فارسی هم به کار می‌رود و در این مبحث بررسی خواهد شد را ذکر می‌کنیم. می‌گویند حَقَّ فلان کس است، مال او است، می‌گویند حَقَّش است یعنی در واقع چون حَقَّ مالکیت بر آن دارد آن حق را تسری می‌دهند به خود مال، به مال هم می‌گویند حق. مثلاً دارد: وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ<sup>۲</sup>، حَقَّ ذَا الْقُرْبَى را بده یعنی در واقع می‌فرماید این دستوری که به تو داده شده برای پرداخت وجوه شرعی به مسلمین، این مال، حَقَّ آنهاست. آیه‌ی دیگری می‌فرماید: وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلْسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ<sup>۳</sup>، آیه‌ی دیگری دارد: وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلْسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ<sup>۴</sup>، در اموال خودشان هم برای سائل و محروم یک حَقَّی هست. این معانی مختلف حق است.

ما اگر توجه کنیم لغت حق به معنای شایستگی و شأن هم در فارسی و عربی گفته می‌شود. در دعاهای روزانه که می‌خوانیم خطاب به ائمه است که اَنَا عَارِفٌ بِحَقِّكُمْ، مُسْتَبْصِرٌ بِشَأْنِكُمْ، من آشنا به حَقَّ شما هستم. دنباله‌اش معنی می‌کند: و بینا هستیم به شأن شما. پس معلوم می‌شود در آنجا منظور از حق، شأن و موقعیت است. در فارسی هم متداول است می‌گوییم این منصب یا این کار حَقَّ فلان کس است یعنی شایستگی دارد و الاً مالی نیست که بگوییم حَقَّ اوست، مال اوست. به همین معنا هم اگر ما می‌گوییم حَقَّ علی را ترضیع کردند، نه اینکه خلافت مالی بود و علی می‌خواست از آن مال استفاده کند جلوی او را گرفتند، نه! شأن علی بود که با بودن علی، دیگری در مقام خلافت نباشد.

این معنای حق است، مقابل این یعنی هر چه حق نباشد باطل است. در اینجا از باطل یک تعریفی فرمودند که از آن تعریف خیلی موارد حق و اثر حق را می‌فهمیم. می‌فرماید باطل هر چیزی است که تو را از خداوند تعالی ببرد، هر چه این کار را بکند باطل است، پس هر چه مخالف این کار بکند یعنی اتصال تو را به خداوند بیشتر کند، محکم‌تر کند، آن حق است؛ حق در مقابل باطل. اولش دستور تقوی می‌دهند در مقابل خداوند یعنی در مقابل اوامر خداوند تقوی به خرج

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۱.

۲. سوره اسراء، آیه ۲۶.

۳. سوره ذاریات، آیه ۱۹.

۴. سوره معارج، آیات ۲۵-۲۴.

بدهید. البته اینجا دو جور می شود عبارت عربی را معنی کرد یعنی هر کسی هستی و از هر قومی هستی تقوی را داشته باش یا بعضی ها ترجمه کرده اند که تقوی داشته باش، بعد از هر قومی که می خواهی باشی، هر جا می خواهی باشی، باش، اشکال ندارد. معنایش شبیه به هم است، گو اینکه مختصر تفاوتی دارد ولی معنایی که از آن مستفاد می شود این است که داشتن تقوی برای هر شخصی لازم است. برای چه؟ برای اینکه می فرماید: تمام مردم، تمام اقوام و ملل در این اجماع دارند. مجتمعاً همه راجع به تقوی صحبت کرده اند، تقوی را لازم دانسته اند. البته تقوی چیست؟ خودش مجدّد باب مفصل تری دارد. فقط در اینجا اشاره به تقوی کرده اند.

می فرمایند: تقوی نزد همه ی مردم، همه ی فرقه ها مورد دوستی و علاقه است و در تقوی همه ی خیرها و رشدها جمع شده. خیر یعنی خیری که الان داریم. فرض کنید یکی از موارد تقوی مثلاً دائم با طهارت بودن است. الان با طهارت هستیم این خیری است که الان داریم. رشد عبارت است از خیر رو به جلو یعنی رشد پیدا می کند، جلو می رود هر خیری و هر رشدی. رشد البته بیشتر در مورد خوبی و خیر به کار می رود، هر خیری و هر گونه رشدی، پیشرفتی در تقوی هست و میزان هر علمی و حکمتی بر اساس طاعت و بندگی ای است که مقبول باشد چون یکی از موارد تقوی این است که کسی به آن علمی که دارد، به آن علم عمل کند. کسی که علم دارد و به آن علم عمل نمی کند از تقوی دور است و چون از تقوی دور است به آن علمی هم که دارد اطمینان نیست. نه خودش می تواند به آن اطمینان کند نه دیگری و همینطور هر حکمتی. علم عبارت است از دانش. حکمت عبارت است از تدبیر و روش عملی منطبق با دستورات قرآن که در قرآن هم راجع به حکمت دارد: *يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا*، حکمت یعنی خوب زندگی کردن، نه خوبی که ما در فارسی می گوئیم یعنی مطابق امر الهی زندگی کردن، راهی پیدا کند که مطابق امر الهی باشد. فی المثل یک کسبی دارد که در آن کسب احتمال ربا و نظایر اینها فراوان می رود. حکمت عبارت از این است که فکر کند یک کسبی به کار ببرد که ربا در آن نباشد یا در همان کسبی که هست یک روشی به کار ببرد که ربا نه بدهد و نه بگیرد. خداوند می فرماید: حکمت به هر کسی که بخواهد می دهد و به هر کسی حکمت داده شد خیر فراوانی داده شده است.

سوره ای در قرآن به نام سوره ی لقمان هست، لقمان از اولیاء الله بود خداوند حالا یا پیشنهاد کرد یا فرمود (اینها یک مقداری سمبلیک است برای نشان دادن به ما، مثل است) از او پرسید که پیغمبری می خواهی یا حکمت؟ حکمت را قبول کرد، به همین حسابی که *وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا*. در سوره ی لقمان هم دستوراتی که به فرزندش می دهد اینها تمام حکمت لقمان است.

در سوره‌ی اسراء، سوره‌ی بنی اسرائیل هم خداوند چندین دستور می‌دهد. در آن آخر می‌فرماید: اینها بعضی از حکمت‌هایی بود که به تو الهام کردیم یعنی همه‌ی حکمت‌ها را فرمودند که حتی ما لیاقت شنیدنش را هم نداشتیم ولی آنچه که خداوند فرموده است، در آن است که حالا چون مفصل است خودتان مراجعه می‌کنید به سوره‌ی بنی اسرائیل، آیاتش را می‌خوانید.

و همینطور تقوی اساس هر عبادتی است یعنی هر عبادتی که مقبول باشد، باید مَّتکی بر تقوی باشد، با تقوی باشد. می‌فرماید: تقوی مثل آبی است، چشمه‌ای است که از چشمه‌ی معرفت به خداوند جاری می‌شود و در نتیجه، هر چه معرفت به صفات خداوند، به قدرت خداوند، بیشتر باشد خودبه‌خود تقوی هم بیشتر می‌شود. هر چه این معرفت به قدرت خداوند را بیشتر احساس کند بطور طبیعی از اوامر و نواهی خداوند بیشتر اطاعت خواهد کرد و همچنین ملزومش هم هست که هر چه تقوی بیشتر باشد، معرفت بیشتر است. معرفت به خداوند یَحْتَاجُ إِلَیْهِ، هر فتنی از علم به این تقوی محتاج هستند ولی تقوی به هیچ چیز دیگری محتاج نیست جز اینکه معرفتش را به خداوند زیادتر می‌کند یعنی معرفت به خداوند داشته باشد، تقوی زیادترش می‌کند. به همان اندازه‌ای که تقوی دارد، به زیادتر شدنش نیازمند است.

كُلُّ فَنٍّ مِّنَ الْعِلْمِ، شاید این را ترجمه‌های مختلف کرده باشند. بعضی‌ها اینطور ترجمه کرده‌اند که هر رشته‌ای از علم به تقوی نیاز دارد، این هم درست است، در آن تاریخ این فرمایشات، علوم رشته‌های مختلفی داشته البته نه به اندازه‌ی حالا ولی اگر فن را به معنایی که امروز متداول است بگیریم، فن یعنی ظاهر ساختن و پیاده کردن علم. بطور مثال فرض کنید که یک دانشمندی، فرض کنید دانشمند فیزیک، اینشتین که همه اسمش را شنیدید بطور تئوری و بطور علمی شکستن اتم را کشف می‌کند و می‌گوید این اتم را اگر این کار را بکنید شکسته می‌شود و یک نیروی بسیار عظیمی به وجود می‌آید ولی خودش بلد نبود کارخانه بسازد، بلد نبود در کارخانه کار کند که اتم را بشکند، دیگران این تئوری را، این نظریه را پیاده کردند کارخانه ساختند دستگاه‌ها ساختند که آن را می‌گویند فن. فرمودند در فن و تمام رشته‌های علوم و پیاده کردن این علم‌ها هم تقوی لازم است که آن تعبیر درستی است. آنچه در دنیای امروز دیده می‌شود و می‌گذرد، متأسفانه قدرت و پول در دنیا کار می‌کند، در واقع دولت‌ها، دانشمندان و سازمان‌های علمی را به اختیار خودشان در می‌آورند، در اختیار دارند. در جنگ‌ها می‌گویند بمب اتم بساز. همان تئوری که اینشتین گفته اینها در فن پیاده می‌کنند که اتم را بشکند، البته اتم را بشکنند از آن نیرو می‌توانند برای برق استفاده کنند، برای حفر چاه آب استفاده کنند خیلی استفاده‌های دیگر هم می‌توانند بکنند ولی این را برای ساختن بمب استفاده می‌کنند. آن کسی که می‌سازد کسی است که تقوی ندارد. این فن، این علم هم نیازمند به تقوی است یعنی فکر کند و خودش را مسئول جان

این همه انسان‌هایی که دیدید، با بمب اتمی کشته شدند، بدانند. به این معنای امروزی هم اگر فن را بگیریم باز هم صحیح است.

بعد می‌فرماید که مزید تقوی این است که توجّه داشته باشید که خداوند بر سِرِّ و راز بندگانش آشناتر است، حتّی از خود شخص هم آشناتر است که امروز روانکاوها، روانشناسان تقسیم‌بندی کرده‌اند گفته‌اند ناخودآگاه چیزهایی که در ذهن ما از قدیم بوده و خودمان هم حتّی بر آن مطلع نیستیم، خداوند بر اینها مطلع‌تر است. این را هر چه بیشتر توجّه کنی تقوایش هم بیشتر می‌شود یعنی این فکر را بکن که ظاهراً من که بر خودم مسلط هستم حتّی می‌توانم دستم را زخمی کنم، می‌توانم همه کار بکنم ولی بدانم که چیزهایی هست که خداوند از خودش هم بیشتر وارد به آنهاست و این مسأله اصل کلّ حق است، اصل و اساس هر حقّی همین است که بداند خداوند بر او مسلط است از همه جهت و باطل در مقابلش همان چیزی است که تو را از خدا دور می‌کند و بر این مسأله هم همه توجّه دارند.

بعد از قول رسول خدا می‌فرماید که رسول خدا فرمود: راست‌ترین کلمه‌ای که در عرب هست شعر این شاعر است: هان بدانید که هر چیزی، همه جز خداوند باطل است اگر هم اشیائی را ما می‌گوییم یا اموری را می‌گوییم حق است به اعتبار این است که از خداوند است، با آنجا در اعتبار است، و کُلُّ نَعِيمٍ لَمْ يَكُنْ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ كُلُّ سُوءٍ إِلَّا بِإِذْنِهِ هَر نَعْمَتِي هَم كَه خدَاوَنَد دَاَدَه بِالْآخِرَه زَائِلٌ مِي شُوَد يَعْنِي هَر چَه مَخْلُوقِ اسْت هَر چَه خَلْقِ شُدَه يَكِ رُوزِي بَه وَجُودِ آمَدَه يَكِ رُوزِي هَم از عَالَمِ وَجُودِ خَوَاهَدِ رَفْتِ. این سیر طبیعی است در همه چیزها.

## قسم دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

باب فی بیان الحقّ و الباطل، از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند و منتسب به

فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

فَالزَّمْ مَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الصَّفَاءِ وَالثَّقَلَيْنِ مِنْ أَصُولِ الدِّينِ وَحَقَائِقِ الْيَقِينِ وَالرِّضَا وَالتَّسْلِيمِ وَلَا تَدْخُلْ فِي اخْتِلَافِ الْخَلْقِ وَمَقَالَتِهِمْ فَتَضَعَبَ عَلَيْكَ وَ قَدْ اجْتَمَعَتِ الْأُمَّةُ الْمُخْتَارَةُ: بِأَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَأَنَّهُ عَدْلٌ فِي حُكْمِهِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَلَا يَقَالُ فِي شَيْءٍ مِنْ صُنْعِهِ «لِمَ؟» وَلَا كَانَ وَلَا يَكُونُ شَيْءٌ إِلَّا بِمَشِيئَتِهِ وَإِرَادَتِهِ وَأَنَّهُ قَادِرٌ عَلَى مَا يَشَاءُ وَضَاقٌ فِي وَعْدِهِ وَوَعِيدِهِ وَأَنَّ الْقُرْآنَ كَلَامُهُ وَأَنَّهُ مَخْلُوقٌ. وَأَنَّهُ كَانَ قَبْلَ الْكُونِ وَالْمَكَانِ وَالزَّمَانِ وَأَنَّ إِحْدَاثَ الْكُونِ وَفَنَاءَهُ عِنْدَهُ سِوَاءٌ. مَا أَزْدَادَ بِإِحْدَائِهِ عِلْمًا وَلَا يَنْقُصُ بِفَنَائِهِ مُلْكُهُ عَزَّ سُلْطَانُهُ وَجَلَّ سُبْحَانُهُ. فَمَنْ أَوْرَدَ عَلَيْكَ

مَا يَنْقُصُ هَذَا الْأَصْلَ فَلَا تَقْبَلُهُ وَجَرِدَ بَاطِنَكَ لِذَلِكَ تَرَى بَرَكَاتِهِ عَنْ قَرِيبٍ وَتَفُوزَ مَعَ الْفَائِزِينَ.<sup>۱</sup>

می فرماید: «فَالزَّمْ» یعنی بنابه آنچه که قبلاً گفتیم پس ملازم باش با آنچه که مورد اجماع اهل صفا و تقوی بود از مسائل اصول دین و حقایق یقین و رضا و تسلیم. از همین که می فرماید **أَهْلُ الصَّفَاءِ وَالتَّقَى**، استنباط می شود، روشن است که در مورد این مسائل است که فرمودند و بر آن اجماع کردند. و الا مسائل جزئی را هر کسی ممکن است سلیقه‌ی خاصی داشته باشد. آن حدیث مشهوری که اهل سنت می گویند (شیعه در آن یک کم تردید دارد ولی نه اینکه رد کند) که پیغمبر فرمود: **أَحَبُّتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ**، پیغمبر فرمود من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم این حدیث را به نحوی که آنها نقل کردند. ابوبکر گفت من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم. عمر گفت من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم، همینطور عثمان گفت، علی **عَلَيْهِ السَّلَامُ** هم گفت. بعد جبرئیل آمد او هم گفت از دنیای شما سه چیز را دوست دارم. بعد که رفت بالا برگشت، گفت خداوند هم می فرماید از دنیای شما سه چیز را دوست دارم. هر کدام یک سلیقه‌ی خاصی. حالا بحث حدیث نمی کنیم که این حدیث صحیح است یا نیست ولی مشهور است. در خود شیعه هم خیلی به این حدیث استناد می کنند. از اینجا نشان داده می شود که در خیلی مسائل **أَحَبُّتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ** یعنی پیغمبر فرمود: از دنیای شما یعنی من اهل این دنیا نیستم پس همان‌هایی هم که اهل این دنیا نیستند در مسائل دنیا ممکن است متفاوت باشند، معلوم نیست مخالف باشند ولی متفاوت یقیناً هستند کما اینکه پیغمبر فرمود: یکی از چیزهایی که دوست دارم عطر است، نه اینکه ابوبکر بگوید من عطر دوست ندارم، نه! عطر را نگفت، چیز دیگری گفت ولی به هر جهت مختلف بودند. این است که مختلف بودن در سلیقه‌ها اشکالی ندارد ولی در این اصول فرمودند که ملازم باش همیشه در اصولی از اصول دین و حقایق یقین، یقین علم‌الیقینی که برای حاصل می شود و به رضای حق و تسلیم در امر او، در اینها که مورد اجماع اهل صفا و تقوی است همیشه ملازم باش. در مورد این مسائل خودت را قاطی اختلاف مردم، زمانه نکن. برای اینکه آنوقت امر بر تو مشکل می شود، داخل در اختلافات آنها اختلاف عقیده‌ای که دارند و مقالاتشان، البته لغتاً مقالات یعنی چیزهایی که می گویند، از قول است و جمع قول است ولی منظور از روششان، کارهایشان، نوشته‌هایشان و هر چیزی که نشان‌دهنده‌ی عقیده و سلیقه‌ی آنهاست در آن اختلافات داخل نشو یعنی جانب یک نفر را صریحاً نگیر. البته اینجا نگفته ولی چون دنباله‌ی این عبارت است معلوم می شود که تو خودت ملازم اینها باش، گوش بده و بفهم، برای اینکه یقین خودت زیادتر بشود، و الا قاطی این مباحث و مسأله‌ها نشو.

در یک مورد هم شبیه به همین خداوند در قرآن به پیغمبر دستور می فرماید در آنجایی که

۱. رهنمودهای امام صادق **عَلَيْهِ السَّلَامُ**، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۱۹۸ و ۲۰۰.



سوره‌ی کهف نازل شد و به حضرت وحی آمد که می‌گویند عده‌ی آنها سه نفر بود چهارمی شان سگشان بود. خداوند سگی را که با آنها باشد انسان حساب کرده است. فرمودند: سه نفر بودند، چهارمی شان سگ بوده. بعضی‌ها می‌گویند پنج نفر بودند، ششمی شان سگ بود. بعضی‌ها می‌گویند هفت نفر بودند، هشتمی شان سگ بود. بعد به دنباله‌ی این دستور می‌فرماید که راجع به عده‌شان با آنها بحث نکن. در واقع دستوری است به پیغمبر، بطور ضمنی مسأله‌ای که به توربطنی ندارد و اثری هم ندارد زیاد خودت را مشغول نکن و برایش مباحثه نکن. به این معنی که چه عده‌ی آنها سه تا باشد یا پنج تا باشد و یا هشت تا باشد، فرقی نمی‌کند، در اصل مطلب فرقی نمی‌کند. در اینجا هم تقریباً به همین مطلب اشاره شده است.

آنوقت در همین مسائلی که فرموده است، با این مطالب که مورد قبول و اجماع اهل صفا و تقوی است همیشه ملازم باش، دنباله‌اش می‌فرماید که اینها بر چه اجتماع کردند و اجماعشان بر چه بوده است؟

أُمَّتٌ مَّخْتَارَةٌ، الْأُمَّةُ الْمُخْتَارَةُ، منظور اُمت اسلامی است. برای اینکه خداوند می‌فرماید که شما اُمت را بر سایر اُمم شهید یعنی در واقع مناظر قرار دادیم و پیغمبر را بر شما ناظر قرار دادیم. پس این اُمت را اختیار کرده برای این کار، البتّه اُمت نه همه‌ی اینهایی که اسم مسلمان دارند و می‌بینیم چه می‌کنند؟! آن مسلمانانی که به اسلام رفتار می‌کنند. خداوند اینها را مختار کرده که در واقع به این معنی است که با روش خودشان به سایر اُمم، اُمت‌ها درس بدهند، این اُمت مختاره، چیزی که همه‌ی اُمت مختاره بر آن اجتماع کردند این است که خداوند یکی است، خدا یکی است و مثل او هیچ چیزی نیست و اینکه او در حکمش عدل است.

در عربی رسم است وقتی می‌خواهند بگویند خیلی شجاع است می‌گویند شجاعت است. در اینجا هم می‌فرماید خداوند عدل است. عدل به معنای عادل است ولی در اینجا عدل یعنی عین عدل است نه تنها عادل است. این مسأله‌ی عدل خدا را مُتَكَلِّمِینِ اهل سُنَّت (که به نظرم همه یا اگر همه نباشد اکثراً) قبول دارند خداوند عادل است ولی می‌گویند خداوند خیلی صفات دیگر هم دارد: کریم است، رحیم است، رحمان است همه‌ی صفاتی که در قرآن ذکر شده، آنها جزء اصول دین نمی‌آید. پس شما شیعه‌ها چرا عدل را جزء اصول دین حساب می‌کنید؟ ما می‌گوییم غیر از آن اصل دین اسلام، امامت و عدل را هم می‌گوییم از اصول است یعنی از اعتقادات است و اعتقادات هم البتّه مسأله‌ای است که خداوند به هر فردی ارجاع کرده، در آن تقلید نیست که بگوید دنبال مرجع تقلیدی برویم و سؤال کنیم. مسائل اعتقادی را خود شخص باید پیدا کند. عدالت هم تازه در زبان ما و در لسان اهل دنیا هم حساب کنیم عدالت هر سال، هر وقت، هر دورانی عوض می‌شود. مثلاً نمی‌شود گفت که حضرت موسی علیه السلام که یک بار به اُمتش فرمود با اهالی این دِه، این آبادی

مراوده نکنید، ازدواج نکنید بعد که برگشت دید عده‌ای این کار را کردند. به همه‌ی اینها که می‌گویند دو، سه هزار نفر بودند، گفت آن طرف رفتند و به اینها گفت آنها را بکشید. مثل امروزی اگر باشد همین‌ها باز به ما، به ایرانی‌ها اعتراض می‌کنند. بار دیگری حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وقتی از کوه طور برگشت و دید که اینها گوساله‌ای درست کردند گفت هر کسی که گوساله پرستیده این طرف برود، همه آن طرف رفتند، بعد گفت اینها را بکشید سه هزار نفر را کشتند. این نمی‌شود گفت از عدل خدا به دور است. البته برحسب امر خدا بود، بعد هم خداوند در واقع سؤالی از موسی کرد، موسی عرض کرد من که از خودم نکردم بنابه امر تو کردم ولی عدل آن زمان، عدل آن قوم و در این شرایط همین بود غیر از این عدل نبود غیر از این اگر ترخم می‌کردند آن شعری بود که:

ترخم بر پلنگ تیزندان ستمکاری بود بر گوسفندان

یا می‌گویند که در تاریخ هست همان اوایل گفته شده انوشیروان عادل، می‌گویند این چطور عادل بود که یک مرتبه ده هزار نفر را کشت؟ غالب اینهایی هم که این ایراد را می‌گیرند همانهایی هستند که عهد عتیق را خوانده‌اند و آن را دیده‌اند ولی اعتراض می‌کنند. عدالت در آن زمان بنابه اقتضای روحیه‌ی مردم اینطور بود.

حالا منظور، عدل خداوند غیر از عدل ماست. هر چه خداوند می‌کند عدالت است، نه اینکه خداوند عادل است. هر چه خداوند انجام می‌دهد عین عدالت است. منتها ما به سلیقه‌ی خودمان می‌خواهیم که هر چیزی مطابق میل مان باشد، می‌گوییم عدالت است. نه! امر خدا عدالت است. خداوند عدل است در حکمش، *يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ*<sup>۱</sup>، آنچه که اراده کند انجام می‌دهد و حکم می‌دهد. بنابراین در مورد هیچ چیزی از صنع خداوند نگو «چرا»، در کار خداوند «چرا» نیاور. البته کسی برای فهم می‌خواهد تحقیق کند به او کار ندارد کما اینکه هست دیگر.

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ کنار جوی آبی نشسته بود نگاه کرد ته جوی آب یک سنگی که گرمی روی آن راه می‌رفت، موسی عرض کرد که خدایا! همین گرم را چرا آفریدی؟ برای چه؟ به چه درد می‌خورد؟ خداوند فرمود که از وقتی که تو اینجا نشستی تا حالا این گرم هفتاد بار از من پرسیده که این موسی به چه درد می‌خورد؟ این داستان در واقع سمبلیک است یعنی هر کسی خودش را می‌بیند، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را هم خداوند اینطوری تربیت می‌کرد. موسی هم تربیت شده‌ی مستقیم خداوند بود و هیچ کاری انجام نمی‌شود مگر برحسب مشیّت خدا و اراده‌ی خدا. اینجا مشیّت و اراده، هر دو را جدا گذاشته. اراده یعنی آن چیزی است که خداوند مورد قبولش هم هست و انجام هم می‌شود. تمام ایمان مؤمنین، مؤمنینی که با خلوص نیّت ایمان می‌آورند مورد اراده‌ی خداوند است خداوند

اراده کرده که می‌گوید: وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ<sup>۱</sup>، شما نیستید که اراده می‌کنید، خداوند اراده کرد. خداوند اراده کرده و مؤمن را هم دوست دارد. بنابراین ایمان آوردن مؤمن (البته مؤمنینی که ما می‌توانیم بگوییم، از خودمان حساب نکنیم) مورد علاقه‌ی خدا هستند ولی در مورد کفار، خداوند می‌فرماید که: لَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ<sup>۲</sup>، خداوند برای بندگانش راضی به کفر نیست ولی آیا آن کفر را شخص دیگری آفریده؟ حتی شیطان را هم خود خدا آفریده. این برحسب مشیت الهی است، اراده نکرده، فرقی که گذاشته‌اند بین اراده و مشیت و اینکه خداوند در وعده و وعیدی که داده صادق است، راستگو است یعنی انجام می‌دهد. در مورد وعد یعنی به اصطلاح وعده‌ی پاداش نیک مسلماً خداوند صادق است نه تنها پاداش هر عملی را خداوند می‌دهد بلکه یک چیزی هم از فضل و کرم خودش اضافه می‌کند. اما در وعید (وعید یعنی بشارت بد) چون وعید در لوح محو و اثبات نوشته شده ممکن است خداوند برای علّتی آن را حذف کند. مثل قوم یونس، خداوند به یونس وحی کرد به مردم بگو اینطور که شما هستید بلایی نازل خواهد شد و چنین و چنان می‌شود و شهرتان زیر و رو می‌شود. بعد خود حضرت یونس از آن شهر رفت که داستانش را می‌دانید. از شهر بیرون رفت، بعد از مدتی که برگشت ببیند شهر چه شده دید شهر سالم است مردم هم هستند منتها مردم خداشناس شده‌اند. آن وعیدی که خداوند کرده بود گفت شهرتان را زیر و رو می‌کنم به واسطه‌ی توبه‌ی اینها عوض کرد. یک بادی آمد اینها فهمیدند که ممکن است وعید خدا مصداق پیدا کند، توبه کردند. این است که همه می‌گویند در وعید خداوند احتمال اینکه با زاری بنده‌ای خداوند ببخشد، هست که توبه است و قرآن کلام خداست و مخلوق هم هست.

این بحث قدیم یا حادث بودن قرآن مدّت‌ها موجب کشتارهای عظیمی شد. یک خلیفه می‌آمد زمان عباسی مثلاً می‌گفت که قرآن مخلوق است هر که می‌گفت که قرآن مخلوق نیست، قدیم است، می‌گشتند. خلیفه‌ی بعدی می‌آمد می‌گفت قرآن قدیم است هر که می‌گفت حادث است، مخلوق است، او را می‌گشتند ولی یک بحث زائدی است، از آن بحث‌هایی است که باید گفت که به تو چه که قرآن قدیم است یا حدیث است؟ این قرآن را جلوی تو گذاشته‌اند باید بخوانی و عمل کنی. البته تحقیق کردن خوب است ولی اینکه بگوید هر که غیر از این بگوید او را بکشید، اینها جرم است؛ هم از این طرف، هم از آن طرف.

خیلی‌ها می‌گویند چون قرآن کلام خداست، خداوند هم کلامش جدا از خودش نیست همانطوری که خود خداوند قدیم است قرآنش هم قدیم است یعنی قرآن با خود خداست. بعضی‌ها می‌گویند نه، ما می‌بینیم پیش از پیغمبر قرآنی نبود، پیغمبر آمد قرآن را برای ما آورد. بنابراین،

۱. سوره انسان، آیه ۳۰ / سوره تکویر، آیه ۲۹.

۲. سوره زمر، آیه ۷.

قرآنی که ما داریم و می‌خوانیم مسلماً قرآنی است مخلوق یعنی خداوند او را آفرید و به دست پیغمبر ما داد. این خداوند از زمان و مکان مستثناست، خارج است، قبل از اینکه زمانی باشد و مکانی باشد خداوند بوده است. ما نمی‌توانیم چیزی را بدون زمان و مکان تصوّر کنیم. هر فکری، هر تصوّر فی و هر امری را در ذهنمان در یک مکانی و در یک زمانی جا می‌دهیم. بنابراین، تصوّر این و فهم اینکه خداوند خارج از زمان و مکان است برای ما اصلاً محال است و به همین دلیل هم هست که فرموده‌اند در ذات خداوند زیاد بحث نکنید، فکر نکنید، برای اینکه آدم گیج می‌شود.

بعد می‌فرماید: خداوند نه اینکه وقتی خلقت که می‌کند علم و دانشش زیادتر می‌شود یا وقتی یک خلقتی را از بین می‌برد نقصی بر آن وارد می‌شود، نه! اینها جداگانه است. اینها اعتقادات الهی است. بعد چیزهایی که این اعتقادات را در نظر تو سست می‌کنند کنار بگذار به زودی در فاصله‌ی کمی فوایدش را خواهی دید، هم در دنیا و هم در آخرت.

شناخت پیامبران<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی که خوانده می‌شود از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند به فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام است.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مَكَّنَ أَنْبِيَاءَهُ مِنْ خَزَائِنِ لُطْفِهِ وَكَرَمِهِ وَرَحْمَتِهِ وَعَلَّمَهُمْ مِنْ مَخْزُونِ عِلْمِهِ وَأَفْرَدَهُمْ مِنْ جَمِيعِ الْخَلَائِقِ لِنَفْسِهِ. فَلَا يُشْبِهُ أَحْوَالَهُمْ وَأَخْلَاقَهُمْ أَحَدٌ مِنَ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ إِذْ جَعَلَهُمُ اللَّهُ وَسَائِلَ سَائِرِ الْخَلْقِ إِلَيْهِ وَجَعَلَ حُبَّهُمْ وَطَاعَتَهُمْ سَبَبَ رِضَاؤِهِ وَخِلَافَهُمْ وَإِنْكَارَهُمْ سَبَبَ سُخْطِهِ. وَأَمَرَ كُلَّ قَوْمٍ وَفْتَةً بِاتِّبَاعِ مِلَّةِ رَسُولِهِمْ ثُمَّ أَبِي أَنْ يَقْبَلَ طَاعَةً إِلَّا بِطَاعَتِهِمْ وَتَمْجِيدِهِمْ وَ مَعْرِفَةِ حُبِّهِمْ وَتَبْجِيلِهِمْ وَحُرْمَتِهِمْ وَقَارِهِمْ وَتَعْظِيمِهِمْ وَجَاهِهِمْ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى. فَعَظَّمَ جَمِيعَ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَلَا تُنْزِلُهُمْ مَنَزَلَةَ أَحَدٍ مِمَّنْ دُونَهُمْ وَلَا تَتَصَرَّفُ بِعَقْلِكَ فِي مَقَامَاتِهِمْ وَأَخْوَالِهِمْ وَأَخْلَاقِهِمْ إِلَّا بِبَيَانٍ مُحْكَمٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاجْمَاعِ أَهْلِ الْبَصَائِرِ بِدَلَالِيلٍ يَتَحَقَّقُ بِهَا فَضَائِلُهُمْ وَمَرَاتِبُهُمْ. وَأَنَّى بِالْوُضُوءِ إِلَى حَقِيقِهِ مَا لَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى. فَإِنْ قَابَلْتَ أَقْوَالَهُمْ وَأَفْعَالَهُمْ بِمَنْ دُونَهُمْ مِنَ النَّاسِ. فَقَدْ آسَأْتَ صَحْبَتَهُمْ وَأَنْكَرْتَ مَعْرِفَتَهُمْ وَجَهَلْتَ خُصُوصِيَّتَهُمْ بِاللَّهِ وَسَقَطَتْ عَنْ دَرَجَةِ حَقَائِقِ الْإِيمَانِ وَالْمَعْرِفَةِ فَإِيَّاكَ ثُمَّ إِيَّاكَ.<sup>۲</sup>

این بابی است در شناختن انبیاء. البته شناختن ائمه و اولیاء، فصل جداگانه‌ای در این کتاب دارد به نام شناخت امامان. صحابه هم باب دیگری است، مستقل تر است.

انبیاء در چپه‌های رحمت الهی و راه ارتباط به خواسته‌ی خداوند هستند. در واقع خداوند موجودات را که آفریده است، برای این موجودات غیر از انسان تقریباً حالت اختیار نگذاشته. برای تمام جانداران غریزه، اداره‌کننده‌ی آنهاست که دو تا غریزه مهم است که در همه‌ی جانداران هست: یکی غریزه‌ی حب ذات و یکی حب نوع یعنی هر موجودی می‌خواهد خودش را حفظ کند، این طبیعی است؛ حتی در جمادات هم می‌بینیم و هر موجودی می‌خواهد که وجود خودش را به وسیله‌ی یک موجود دیگری که مثل خودش است ادامه بدهد. هر حیوان می‌خواهد یک فرزندی مثل خودش بیاورد بدون اینکه بفهمد، برای اینکه اراده‌ی الهی و اوامر الهی اجرا بشود. خداوند این جاندار را که آفریده تا روزی که بخواهد این جاندار در روی کره‌ی زمین باشد همین غریزه را در آن حیوان قرار می‌دهد که آنها خودبه‌خود یک جاندار بزرایند.

فقط انسان چون خداوند فرموده است خلیفة الله هست تا حدی در یک مسائلی به او اختیار داده است یا همانطوری که در پند صالح مرقوم فرموده‌اند: تفاوت انسان با حیوان از یک جهت

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۲/۱۷ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۰۲.

می‌شود گفت این است که انسان فکر پایان‌بین دارد یعنی حیوان الان هر چه به فکرش برسد می‌کند ولی انسان فکر بعدش را می‌کند یعنی حیوان اگر در گرسنگی برسد به یک منبع غذا، مثلاً یک خرمن گیاه تا جایی که گرسنه است همه را می‌خورد فردا باز هیچ ندارد همینطور است ولی انسان حساب می‌کند پایان خودش را می‌بیند، دقت می‌کند تا اینکه برنامه برای خودش بریزد چون اینطوری است. دو تا گزینه‌ای که خداوند در همه‌ی جانداران آفریده و در انسان هم آفریده ممکن است زیاد و کم بشود و او را از مسیر خارج می‌کند.

مثلاً گزینه‌ی حبّ ذات آنقدر قوی بشود که به نفع خودش حتّی بنابه هوس خودش بخواهد که زنده باشد و حال آنکه خداوند به این قیمت نمی‌خواهد افراد زنده باشند کما اینکه فداکاری‌ها، جانبازی‌هایی که از بزرگان و بلکه از مردم عادی، مؤمنین دیده شده خودش را فدا می‌کند برای اینکه یک مطلب بالاتری را حفظ کرده باشد. شهادتِ شهدای اوّلیه‌ی اسلام هم از این قبیل است، همینطور گزینه‌ی حبّ نوع را که خداوند آفریده که ما خودمان هم آن را می‌بینیم، در قرآن می‌فرماید: *حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ... اِلَى آخِرٍ*، مادر او را با زحمت و سختی حمل کرد و به سختی زاد. این سختی اگر غیر از امر الهی باشد به چه مناسبت این سختی را تحمّل کند؟ خداوند در اینجا برای اینکه بشر را مجبور کند یعنی در واقع به روال خودش، در این مسأله‌ی حبّ نوع، یک لذّت شخصی هم قرار داده که آن لذّت هم به کمک بیاید که این مسأله را انجام بدهد ولی ممکن است بشر چون در اختیار خودش است زیاده‌روی کند یا کم‌روی کند که هم زیاده‌روی را خداوند منع کرده و هم کم‌روی را که رهبانیت باشد منع کرده است؛ اعتدال می‌خواهد. برای رعایت این اعتدال‌ها و برای رعایت هدایت این غرایزی که در انسان هست، قواعدی فراهم کرده است. این قواعد توسط پیغمبران آورده می‌شود. بشر یک تفاوت دیگری با حیوان دارد که بشر تجربه‌گر است. از وقایع تجربه می‌گیرد یعنی تربیت می‌شود، مسائل جدیدی یاد می‌گیرد. البتّه حیوانات هم تا حدّی اینطور هستند. این رام کردن حیوانات را که می‌بینیم از این قاعده است ولی نه به اندازه‌ی انسان. به این جهت انسان چون به واسطه‌ی تعلیم و تربیت تفاوت می‌کند، خداوند هم پیغمبران مختلفی فرستاده که هر کدام منطبق با زمان خودش هستند. مثالی می‌شود زد برای بیماری‌ها برای یک بیمار اوّل مثلاً مسهل می‌دهند بعد منضج می‌دهند درست ضدّ مسهل، بعد تقویت می‌کند. مزاج انسان اینطوری است، طبیعت بشر هم اینطوری است در هر لحظه یعنی هر دورانی خداوند پیغمبری که فرستاده متناسب با مقتضای آنوقت بوده و تعلیمات از آن حیث بوده است.

مثلاً در دوران حضرت موسی، از قبل از حضرت موسی چندان اطلاعی از لحاظ اجتماعی به ما

نرسیده. قبل از حضرت موسی قبائلی که بودند، ملت‌هایی که بودند هیچکدام موحد نبودند، البته پیغمبرانی که آمده بودند حضرت زرتشت موحد بود ولی دین به‌کلی بعد از حضرت منحرف شد، به صورت دیگری در آمد. حضرت موسی برای اینکه این توحید در همه‌ی دنیا باقی بماند، موظف شد که قوم بنی‌اسرائیل که فرزندان حضرت یعقوب بودند (اسرائیل لقب حضرت یعقوب است) را از زیر سیطره‌ی بندگی فرعون بیرون بیاورد و موسی (ع) این کار را کرد. چهارصد هزار نفر از مصر بیرون آمدند. وقتی از مصر بیرون آمدند، چهارصد هزار نفر بودند. یک تعداد کمی شتر یا گاو یا اسب یا هر چه داشتند با یک زحماتی بیابانگردی می‌کردند. چهل سال بیابانگرد بودند. به اصطلاح مثل کولی‌ها در همه جا می‌گشتند. در این دوران خداوند برای اینها مَنّ و سَلْوٰی فرستاد برای اینکه چیزی نداشتند بخورند. خداوند می‌خواست اینها باشند، برایشان مَنّ و سَلْوٰی فرستاد، از مَنّ و سَلْوٰی دلزده شدند گفتند ما باقلا و عدس و پیاز و سیر و اینها می‌خواهیم. حضرت فرمودند: بروید در شهر بکارید تا داشته باشید. در این دوران اگر حضرت گوشت شتر را حرام نمی‌کرد، قوم بنی‌اسرائیلی که آنطور بهانه‌گیر بودند می‌ریختند و شترها را می‌گشتند. بار را باید روی دوششان می‌گرفتند و می‌آوردند، نمی‌شد. این است که خداوند فرمود: گوشت شتر بر آنها حرام است. برای اینکه شترها را نگشند. منظور، متناسب با آن اوضاع بود ولی هرکدام از انبیاء دستوری که می‌دادند در ارتباط با خداوند بود و برحسب قدرت خداوند.

می‌فرمایند که خداوند پیغمبران را از لطف و کرم خودش نگه می‌داشت و به تمام این پیغمبران از مخزن علم خودش به هر اندازه‌ای که می‌دانست، می‌داد کما اینکه در تفسیر آیه‌ی ششم یا هفتم سوره‌ی آل عمران بعضی‌ها معتقدند البته عقاید مفسرین مختلف است چه شیعه، چه سنی که هیچکدام خلاف قرآن نیست ولی از همان عبارت قرآن این استفاده را می‌کنند که قسمت‌های متشابه قرآن را مثلاً حروف مقطعه و امثال اینها را عده‌ای می‌گویند که هیچکس معنی آن را نمی‌داند ولی این را خداوند به عنوان امتحان فرموده برای اینکه آنهایی که راسخ در علم هستند، ایمانشان قوی است می‌گویند ولو اینکه ما نمی‌دانیم «المر» یعنی چه ولی می‌گوییم از جانب خداست چون پیغمبر گفته است. در این صورت بعضی‌ها ایراد می‌گیرند که اگر اینطوری است پس چه فایده؟ چرا حضرت فرموده است و به علاوه بزرگان الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ و پیغمبران که باید همه چیز را بدانند می‌گویند که خداوند طبق آن آیه‌ی دیگر به پیغمبرانش و به برگزیدگان خودش به هر اندازه بخواهد از خزانه‌ی علم خودش می‌دهد. این اشاره به آن آیه‌ی قرآن است که خداوند از خزانه‌ی علم خودش می‌دهد کما اینکه به حضرت آدم که در واقع اوّل پیغمبر بود، پیغمبر کم‌امّت، فقط خودش و فرزندانش بودند. به او علم همه‌ی چیزها را داد، وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا.<sup>۱</sup>

می فرماید و اینها را مفرد کرد، جدا کرد از همه ی خلائق برای خودش یعنی در واقع نگاه کرد اینها را انتخاب کرد. بسیاری آیات قرآن راجع به پیغمبران دارد که آنها را برگزید. حتی راجع به آدم: اجْتَبَاهُ رَبُّهُ<sup>۱</sup>، خداوند او را برگزید راجع به حضرت یوسف، حضرت یعقوب پدرش فرمود: وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ<sup>۲</sup>، اینطوری خداوند تو را برگزید. در بسیاری موارد از پیغمبران این عبارت را دارد. در مورد حضرت موسی می فرماید: وقتی در کوه طور به حضور رسید آن درخت نور را مشاهده کرد که صدا از آن درخت آمد که من خدای تو هستم. اِنِّى اَنَا اللّٰهُ<sup>۳</sup>، این درخت نبود این درخت جلوه ای بود. می فرماید که وَاصْطَلَعْتَكَ لِنَفْسِي<sup>۴</sup>، تو را برای خودم برگزیدم. بارها دارد که در مورد پیغمبران، خداوند پیغمبران را برای خودش برگزید و همینطور در سوره ی دیگری جای دیگری می گوید که ما پیغمبران را فرستادیم برای اینکه اطاعتشان کنید، مقرر کردیم که از پیغمبران اطاعت کنید و می فرماید خدا توبه را و هیچ عبادتی را قبول نمی کند، مگر آنکه به آن پیغمبر خودش اهمّیت بدهد و احترام بگذارد که این بحث دیگری است.

آیا یهود و مسیحیت و زرتشتی اینها مُصاب هستند یا نه؟ البته کسی بداند اسلام خوب است ولی بنابه مسائل سیاسی که متأسفانه امروز در دنیا هست مسلمان نشود مجازات دارد ولی غیر از آنها نه. مجازات ندارند هر کسی به دین خودش معتقد باشد و رفتار کند، خداوند او را قبول می کند. می فرماید، در آیه ی قرآن هست: اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَالَّذِيْنَ هَادُوْا وَالصّٰبِئُوْنَ وَالنّٰصَارِيَّ...<sup>۵</sup> چند تا را ذکر می کند آنهایی که به خدا ایمان دارند و عمل صالح می کنند جزء صالحین و مؤمنین حساب می شوند. خطاب به مردم می فرماید: هیچکدام از پیغمبران را با خودت و بشرهای دیگر مقایسه نکن. برای اینکه آنچه که آنها می کنند از جانب خداوند است. خداوند در آنها عصمت آفریده برای اینکه دیگران موظف باشند در همه جا از آنها پیروی کنند تا اینکه نجات پیدا کنند. می فرمایند اگر آنها را با اشخاص عادی مقایسه کردی در واقع به مقام آن بزرگواران توهین کردی. البته تا حدّ زیادی همین خصوصیات را در درجات کمتر برای ائمه فرموده اند. منتها ما باز خبری داریم، حدیثی داریم می فرمایند: عُلَمَاءُ اُمَّتِيْ كَاَنْبِيَاءِ بَنِيْ اِسْرَائِيْلَ يٰ اَفْضَلُ مِنْ اَنْبِيَاءِ بَنِيْ اِسْرَائِيْلَ که علماء منظور علمای واقعی است یعنی ائمه، از پیغمبران بنی اسرائیل هم بالاتر هستند. حالا راجع به این، بحث فراوانی شده که اینجا به هر جهت جایش نیست. ان شاء الله خداوند ما را به شناخت این بزرگان معرفت بدهد.

۱. سوره طه، آیه ۱۲۲.

۲. سوره یوسف، آیه ۶.

۳. سوره طه، آیه ۱۴.

۴. سوره طه، آیه ۴۱.

۵. سوره مائده، آیه ۶۹.



شناخت امامان و صحابه (قسمت اول)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

کتابی که خوانده می شود مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند به فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام است. مباحث مختلف هر کدام را به عنوان یک باب ذکر کردند. بابی است فی معرفة الأئمة الأطهار و الصحابة، در معرفت ائمه ای اطهار و صحابه.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: رُوِيَ بِإِسْنَادٍ صَحِيحٍ عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ رضی الله عنه قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَلَمَّا نَظَرُ إِلَيَّ قَالَ: يَا سَلْمَانُ! إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَنْ يَبْعَثَ نَبِيًّا وَلَا رَسُولًا إِلَّا وَلَهُ اثْنَا عَشَرَ نَقِيبًا. قَالَ: قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَرَفْتُ هَذَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابَيْنِ. قَالَ: يَا سَلْمَانُ! هَلْ عَرَفْتَ نَقَبَائِي الْإِثْنَيْ عَشَرَ الَّذِينَ اخْتَارَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى لِلْإِمَامَةِ مِنْ بَعْدِي؟ فَقُلْتُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ! خَلَقَنِي اللَّهُ تَعَالَى مِنْ صَفْوَةِ نُورِهِ وَدَعَانِي فَاطِمَةُ فَخَلَقَ مِنْ نُورِي عَلِيًّا وَدَعَاهُ فَاطِمَةُ فَخَلَقَ مِنْ نُورِي وَنُورِ عَلِيٍّ فَاطِمَةَ وَدَعَاهَا فَاطِمَةُ. فَخَلَقَ مِنِّي وَمِنْ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَدَعَاهُمَا فَاطِمَةُ فَاسْمَانَا اللَّهُ تَعَالَى بِخَمْسَةِ أَسْمَاءٍ مِنْ أَسْمَائِهِ. فَاللَّهُ تَعَالَى الْمُحْمُودُ وَأَنَا مُحَمَّدٌ وَاللَّهُ الْعَلِيُّ وَهَذَا عَلِيٌّ وَاللَّهُ الْفَاطِرُ وَهَذِهِ فَاطِمَةُ وَاللَّهُ ذُو الْإِحْسَانِ وَهَذَا الْحَسَنُ وَاللَّهُ الْمُحْسِنُ وَهَذَا الْحُسَيْنُ.<sup>۲</sup>

بابی است در معرفت ائمه ای اطهار و صحابه. باب قبلی در معرفت انبیاء بود یعنی از پیغمبر به قبل. این باب در معرفت ائمه و صحابه است یعنی از پیغمبر به بعد. صحابه را هم در اینجا ذکر فرموده اند برای اینکه هم مثل همه ای کتاب، درسی به ما بدهند و هم توجه به اوقات زمان که صحابه را مردم اهمیت می دادند یک ذکری از آنها شده باشد.

سلمان رضی الله عنه خدمت رسول رسید خودش می گوید که پیغمبر از من پرسید، اوّل فرمود که هر پیغمبری که خداوند مبعوث فرمود برای او دوازده نفر به اصطلاح بزرگانی، جانشینانی به دنباله ای او آفرید. سلمان عرض می کند که بله، من هم این را در کتابین در دو تا کتاب یعنی تورات و انجیل خواندم. در تورات راجع به ابراهیم دارد. می فرماید: ابراهیم علیه السلام بعد از آنکه از داشتن فرزند مایوس شد که خداوند به دل ساره انداخت، هاجر را بخشید و بعد فرزند (اسماعیل) آورد، خداوند به ابراهیم فرمود که از این فرزند، آنقدر به تو نسل خواهی داد که از ستاره های آسمان بیشتر باشد، یا به اندازه ای ستاره های آسمان باشد. بعد در همانجا اشاره می کند دنباله ای آنکه خداوند فرمود به اسماعیل، به خود اسماعیل یا ابراهیم (یادم نیست) فرمود که دوازده بزرگ از نسل تو می آفرینم. البته تورات به دنبال این، برای اینکه فایده ای نرساند به مردم به حدی که از این استنباطی بکنند می گوید منظور از این دوازده، این است که اسماعیل دوازده فرزند داشت. یک اسامی می گوید که

۱. شب جمعه، تاریخ ۲۸/۳/۱۳۸۳ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ای مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۰۴.

خواندنش برای آدم مشکل است چه برسد به اینکه حفظ کند، بگویند. شاید نخواسته است. البته اینکه دوازده بزرگ چه کسانی خواهند بود؟ آن را هم ننوشته است که این علی القاعده بر دوازده امام ما مصداق پیدا می‌کند. در مورد حضرت موسی دوازده سبت بود به عدد فرزندان حضرت یعقوب که دوازده پسر داشت هر کدام قبیله‌ای داشتند. جانشینان موسی عَلَيْهِ السَّلَام هم خودش تعیین فرمود بود و عجیب است که آن یوشع بن نون (من در کتابی یا کجا دیدم) بعد از وفات حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام دچار مخالفت‌های صغیرا یعنی زن سوگلی حضرت موسی شد ولی زیاد مثل اینکه مهم نبوده است برای اینکه در تواریخ در این قضیه بحث زیادی نشده است.

حواریون عیسی عَلَيْهِ السَّلَام دوازده نفر بودند که بعد هر کدام به نوبت تقدّم داشتند، جانشین عیسی شمعون بود از صحابه. پیغمبر می‌فرماید: من هم دوازده فرزند، دوازده جانشین خواهم داشت. از سلمان می‌پرسند: می‌دانی اینها چه کسانی هستند؟ می‌گوید: من چه می‌دانم، خدا و رسول خدا آگاه‌تر هستند. من نمی‌دانم. آنوقت پیغمبر می‌فرماید که خداوند مرا از گزیده‌ی نور خودش، نه اینکه گزیده یعنی بهترین نور، چون نور خداوند یکی است هیچ کم و زیاد و کوچک و بزرگ ندارد، منظور، از نور خودش آفرید. برای اینکه ما بفهمیم همانطوری که خداوند آدمیت آدم را از روح خودش آفرید که می‌گوید: *فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي*، پیغمبر هم می‌فرماید: مرا از گزیده‌ی نور خودش آفرید و بعد مرا از نور خودش آفرید، مرا صدا زد، مرا خواند، اطاعتش کردم، رفتم. سپس از نور من علی را آفرید. علی را آفرید، علی را صدا زد، علی هم اطاعتش کرد. از نور ما دو تا، فاطمه را آفرید. فاطمه را هم صدا زد، فاطمه اطاعت کرد، از نور ما حسنین را آفرید. حسنین را هم صدا زد، آنها اطاعتش کردند، بعد خداوند از اسماء خودش به ما داد.

رسم است در همین دنیای مادی ما، نوزادی که به دنیا می‌آید پدر و مادر معمولاً با هم می‌نشینند برای این نامی می‌گذارند. آنجا در واقع خداوند مثل ریاست یک خانواده‌ای عمل کرد و از نام خودش به اینها داد. پیغمبر می‌فرماید: خداوند از نام خودش به ما داد. خداوند پسندیده است، پسندیده شده است، محمود است، اسم من محمد است. خداوند علی است، علی یعنی بلندمرتبه، *وَهَذَا عَلِيٌّ* و این هم علی که خود نام علی را هم بعد از تولّد یک نام دیگری گذاشتند، پیغمبر فرمود: نه. آنوقت‌ها هنوز پیغمبر هم نبود ولی مورد اعتماد و علاقه بود. فرمود: نامش علی است. خداوند *فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ* است، درست‌کننده و در واقع خالق آسمان‌ها و زمین است و این هم فاطمه یعنی فاطمه، لغت فاطمه همان معنی را می‌دهد. خداوند احسان می‌کند و این هم حسن. خداوند محسن است و به دیگران نیکویی می‌کند و این هم حسین. البته در مورد حسن و حسین از لحاظ لغتی به معنای زیبا، خوب هم گفته شده. *حَسَنٌ*، *حُسْنٌ* و خوبی. *حُسْنٌ* که می‌گوییم همان خوبی

است حسن و حسین. حسین هم مُصَغَّرِ حسن است یعنی مثلاً حسنک.

در اینجا می‌فرماید: مَعْرِفَةُ الْأَيْمَةِ الْأَطْهَارِ وَالصَّحَابَةِ وَا مَا صحابه. اینکه ائمه‌ی اطهار است که مستند به فرمایش پیغمبر است و مستند به قول سلمان. دنباله‌اش راجع به سایر ائمه هم دارد که هر دوازده تا را پیغمبر می‌گوید ولی در مورد این پنج نفر آیه‌ی قرآن هم هست: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً، خداوند اراده کرده است که از شما اهل بیت ناپاکی را ببرد، لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ و شما را پاک گرداند. اینجا در اینکه این آیه مصداقش کیست یا چیست؟ اکثراً، اتفاق آراء شیعه می‌گویند به اصطلاح پنج تن آل عبا هستند. اهل سُنَّتِ دیگران را هم می‌گویند. می‌گویند اهل بیت، اهل خانه هستند، به اصطلاح زن‌های پیغمبر. زن‌های پیغمبر، ما می‌دانیم هیچکدام عصمت به آن معنایی که می‌گوییم نداشتند، همه اینطور بودند.

عایشه خودش هم به اندازه‌ای ناراحت بود از کاری که شده بود که می‌گفت ای کاش من فراموش شده بودم، به دنیا نمی‌آمدم. سایرین هم به هرجهت انسان هستند. البته همه در مقام وفاداری به پیغمبر و اعتقاد کامل به پیغمبر هیچ خدشه‌ای نداشتند ولی هر انسانی خطا دارد، از روی حسد گاهی غیبت می‌کند، دروغ می‌گوید این چیزها هست. به هرجهت معصوم نبودند. این است که ما می‌بینیم که زن‌های پیغمبر نمی‌شود گفت جزء معصومین هستند.

در مورد پنج تن، حسنین که در زمان وفات پیغمبر کودک بودند ولی علی (ع) و فاطمه (ع) زن و مردی بودند، دختر پیغمبر و داماد پیغمبر، اینها در شأنشان هیچکس شکی ندارد. اهل سُنَّتِ هم در شأن اینها هیچ شکی ندارند. یک روزگاری که البته معاویه خلیفه بود نسبت به علی خیلی بدگویی می‌کردند ولی گذشت. یک مقداری آثارش مانده ولی امروز هیچکس در شخصیت علی و فاطمه شکی نمی‌کند.

در کتابی از خود اهل سُنَّتِ هم که اخیراً چند سال پیش چاپ شده، جمع‌آوری کرده به نام عایشه در زمان حیات محمد، یک کتابی است که منصفانه هم نوشته، در آن می‌گوید که از عایشه پرسیدند که بهترین دوست محمد چه کسی بود؟ هر زنی معمولاً بهتر می‌داند دوستان شوهرش را، گفت: علی. تازه این بعد از آن وقایع است. گفتند اگر اینطوری است این چه کاری بود که تو با علی کردی؟ گفت: این اختلافاتی است که همیشه بین هر زنی با خانواده‌ی شوهرش پیدا می‌شود، به این اختلاف اقرار کرد. عایشه به اینکه علی بزرگترین دوست پیغمبر بود، اقرار داشت.

بعد زمان شهادت علی (ع)، بعد از انتشار خبر شهادت علی (ع) یک عده‌ای گفتند برویم ببینیم اُمّ المؤمنین عایشه نسبت به این خبر عکس‌العملش چیست و چه کار می‌کند؟ رفتند که به اصطلاح به عایشه تسلیت بگویند، دامادش بود. داشت می‌رفت سر مزار حضرت پیغمبر یا رفته

بود و آنجا بود. دیدند گریه می کند و خطاب به پیغمبر عرض می کند یا محمد! بهترین دوستت که بهترین زنان عالم را به ازدواجش درآوردی پیشت آمد. در واقع تبریک ورود اینها را به محضر پیغمبر گفت که اقرار به عظمت علی و عظمت فاطمه است. حسنین در آن زمان کودک بودند این است که منظور حرفی در این نیست که اینها پنج تن آل عبا معصوم هستند.

داستان دیگری که بیشتر مفسرین نوشته اند، داستان حدیث کساء است که پیغمبر خوابیده بود، علی، فاطمه، حسن و حسین همه خوابیده بودند. جبرئیل آمد این آیات را آورد: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**، بعد یا همانوقت ها، ام سلمه که از زنان بزرگواری بود که خیلی حضرت پیغمبر هم به او محبت داشتند، عرض کرد که آیا من هم از اهل بیت هستم؟ حضرت فرمودند: نه! ولی تو خیلی خوب هستی، تعریفش را کردند، تأییدش کردند ولی فرمودند: نه از اهل بیت نیستی. اهل بیت فقط اینها بودند، آن هم در این موقعیت. این شناخت ائمه ای است که در آن زمان بودند در زمان خودشان. اما درباره ی ائمه ی بعدی هم پیغمبر همینطور به همان ترتیب فرموده اند که بعداً خوانده می شود، ان شاء الله.

در مورد صحابه یعنی آنهایی که با پیغمبر، زمان پیغمبر و در رکاب پیغمبر بودند، البته یک خبری هم هست در شیعه می فرمایند که حاجی که از حج آمده از زیارت مدینه و مکه برگشته زیارت او به منزله ی زیارت کعبه است یا امام فرمود: **مَنْ زَارَ زَائِرِنَا كَمَنْ زَارَنَا**، کسی که زائر ما را زیارت کند مثل این است که خود ما را زیارت کرده است. البته کسانی که پیغمبر را زیارت کردند برای بعدی ها، برای همه اصل بر این است که تداعی معانی می شود و به اصطلاح روانشناسی عظمت پیغمبر در ذهن ما زنده می شود. پس اصل بر صحابی بودن، این است که مردمان خوبی بودند، لیاقت داشتند که صحابی باشند ولی صحابی کیست؟ آیا مثلاً ابوسفیان، صحابی حساب می شود؟ مثلاً فرض کنید عمّار یا سر هم صحابی حساب می شود؟ هر دو یک طور صحابی هستند؟! ابوسفیانی که می دانید اصل مسلمان شدنش، مسلمان نشد، تسلیم حکومت شد و امثال اینها. خود ائمه ی ما **عليه السلام** از صحابه بدگویی نمی کردند البته جهت داشت یعنی با یک وضعیتی اصل را بر این می گذاشتند که اینها خوب هستند. ما، در صحابه ی پیغمبر، عمّار داریم، ابوذر داریم، مقداد داریم، سلمان داریم، علی در رأس است گل سرسبد اینها است، اینها را داریم ولی ابوهریره را هم داریم، سمّرة بن جندب داریم، سمّرة بن جندب از صحابه ی پیغمبر بود که اصلاً یک قاعده ای در فقه اسلامی، چه شیعه، چه سنی، وجود دارد که روی عمل او ایجاد شده است.

کسی آمد خدمت رسول الله عرض کرد: یا رسول الله! من یک باغی یا منزلی خریدم از سمره، وسط این منزل یک درخت خرما است در موقع فروش، سمّرة بن جندب این درخت را مستثنی کرد، گفت این درخت خرما مال خودم است. حال که درخت مال اوست وقت و بی وقت سر زده به منزل

می آید، می گوید می خواهم درختم را آب بدهم، مثلاً می گوید می خواهم برگ های درختم را بکنم، اسباب زحمت است، چه کار کنیم؟

حضرت، سمره را خواستند گفتند: این درخت خرما را به من بفروش. عرض کرد نمی فروشم. فرمودند: این درخت خرما را به من بده، من ده درخت خرما در فلان جا به تو می دهم. باز هم گفت: نمی دهم. حضرت فرمودند: این درخت را به من بفروش من یک باغ نخل خرما، نخلستان به تو می دهم. باز هم گفت: نه. فرمودند: به من بده من یک نخلستان در اینجا و یک درخت خرما در بهشت به تو می دهم. باز عرض کرد: نمی فروشم. حضرت به آن شخص گفتند: برو درخت خرمایش را بکن، بگذار دم در، بگو این درخت، بردار ببر. فرمودند: لا ضَرَرٌ وَ لا ضِرَارٌ فِي الْإِسْلَامِ، ضرر زدن و ضرر خوردن بی جا در اسلام نیست که یک قاعده ی فقهی شد. این سَمَرَة بن جندب را ما می توانیم همردیف عَمَّار حساب کنیم؟ کیست که این را اینطوری بتواند حساب کند؟ یا آن صحابی دیگر، البته این به عنوان انتقاد از آنها نیست چون انتقاد و بررسی، کار موزَّخ است. به نظرم سعید بن جبیر بود، باز از صحابه ی بزرگوار، زمان عثمان بود، تصادمی بین او و عثمان پیدا شد. عثمان چنان لگدی به او زد که فتق گرفت و مدتی بعد در اثر همان مُرد. این نشان دهنده ی این است که خود عثمان هم همه ی صحابی ها را خوب نمی دانست و الا چنین کاری نمی کرد. پس چطور اهل سُنَّت همه ی صحابی ها را خوب می دانند؟ که یکی از اختلافاتی که بعداً در طئی تاریخ ایجاد شد همین است که ما می گوییم صحابی ها البته محترم هستند ما احترام می گذاریم ولی شأنشان فرق می کند، بعضی ها خوب هستند، بعضی ها بد هستند. ما چه کار به بدها داریم؟ ما می گوییم علی علیه السلام، سلمان، ابوذر، مقداد، عَمَّار و... رضی الله عنهم ولی چه کار داریم بگوییم فلان کس لعنة الله علیه. این را ما می گوییم. این است که در این صحبت ها در این نوشته جات هم همیشه از آن «رضی الله عنه» ها صحبت شده نه از «لعنة الله علیه» ها، کمتر از آنها صحبت شده.

آنوقت البته کتب مثلاً اهل سُنَّت دارد که بین عثمان و ابوذر یک مناظره، مشاجره، بحثی بود مقدمه اش را کار ندارم بعد که عثمان به ابوذر گفت می خواهم حکم به تبعیدت بدهم کجا دوست داری تبعیدت کنم؟ این ظاهرش را آدم می بیند خیلی تلخ و شیرین است تبعید می خواهد بکند ولی اجازه می گیرد کجا تبعیدت کنم؟ ابوذر فرمود که برای من همه جای دنیا یکی است فقط چون در ربه مشرک بودم و دوران جاهلیت را در آنجا گذراندم آنجا را دوست ندارم، عثمان علی رغم میل ابوذر، او را به همان ربه تبعید کرد و گفت کسی به بدرقه ی ابوذر نرود ولی فردا علی علیه السلام و حسنین رفتند بدرقه ی ابوذر. مروان هم آنجا بود و به علی گفت مگر خلیفه نگفته نیاید؟ علی علیه السلام عصبانی شد شلاق زد، گفت تو می خواهی مرا منع کنی؟! این ابوذر و عثمان یکی شان اشتباه کار است. در همان کتاب نوشته است که عثمان رضی الله عنه به ابوذر رضی الله عنه گفت: خیلی کار بدی کردی مثلاً (حالا

عبارتش یادم نیست) ابوذر رضی اللہ عنہ به عثمان رضی اللہ عنہ گفت: نخیر من فرمایش پیغمبر را تکرار کردم. عثمان رضی اللہ عنہ به ابوذر رضی اللہ عنہ گفت که: تو حق نداری. خلاصه تمام این مباحثات این رضی اللہ عنہ و آن رضی اللہ عنہ. نمی شود که هر دو را ما رضی اللہ عنہ بگوییم! دارند با هم دعوا می کنند وقتی دعوا می کنند که هر دوشان بر حق نیستند یکی شان بر حق است.

این است که یکی از اختلافات به اصطلاح مکتبی، اختلافاتی که ایجاد شده، اعتقادی که بعداً بین شیعه و سنی مورد پیدا کرد، همین است که سنی ها تقریباً همه ی صحابه را خوب می دانند ولی برای ما اینطور نیست.

ابوهریره که می دانید تاجر پیاز بود، البته بعضی ها می گویند ابوهریره وقتی یک مدتی حاکم کوفه یا بصره بود بعد برگشت دیگری را تعیین کردند زمان عمر. به عمر خبر دادند که این ابوهریره یک طویله اسب داشت، اسب هم در عرب خیلی قیمت داشت، یک تعداد زیادی اسب داشت و آنها را فروخت و یک منزلی نو خریده، عمر، ابوهریره را خواست گفت: چنین چیزی هست؟ گفت: بله اسب کادو به من داده بودند، مال خودم بود، فروختم منزل خریدم. گفت: تو قبل از حکومت کوفه چه داشتی؟ گفت: هیچ. گفت: در کوفه اگر همینطوری می رفتی و حاکم نبودی، فرماندار نبودی، یک پیشیز به تو می دادند؟ گفت: نه، بیشتر از این در کوفه هیچکس هیچ نمی داد. عمر گفت: پس این اسبی که به تو کادو دادند و تو این کادوها را نگه داشتی، به حاکم دادند نه به ابوهریره. بنابراین مال تو نیست، مال بیت المال است و چون آنها را فروختی با پول آن منزل خریدی، منزلت را مصادره می کنم. اول مصادره ای که در تاریخ اسلام است، در صدر اسلام است، این است. این ابوهریره را ما نمی توانیم همردیف سلمان و ابوذر و عمار بگذاریم، چه برسد همردیف علی (العیاذ بالله) ولی صحابه را اینجا ذکر فرموده اند برای اینکه در بین صحابه بزرگوارانی بودند که همه می دانیم.

## قسم دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است در مورد شناخت ائمه و صحابه. البته برای صحت انتساب این باب به حضرت جعفر صادق اختلافی هست، خیلی ها می گویند این باب منسوب به ایشان نیست دلایلی هم می گویند ولی آنچه فرمودند ما الان معتقدیم. چه از زبان حضرت جعفر صادق شنیده باشیم چه از زبان بعضی ها شنیده باشیم که شنیدیم معتقدیم ولی چون می گویند صحابه، بیشتر منظور حضرت از این مبحث شخص (یک امام) خاصی نبود برای اینکه کُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ، در یکی از دعاها

می خوانیم: اللَّهُمَّ اتَوَلَّىٰ آخِرَهُمْ بِمَا تَوَلَّيْتُ بِهِ أَوْلَهُمْ، همانطوری که اولی را دوست دارید آخری را هم همانطور دوست داشته باشید، فرقی نمی کند برای اینکه آن امامت و آن نوری که در وجود کلام و رفتار آن بزرگان هست همه از یک جا منشأ می گیرد، راجع به صحابه هم البته در اینجا حضرت جعفر صادق صریحاً از صحابه ای بد نگفته اند، پیغمبر صحابه ی بزرگواری داشتند و این است که آن قسمت را هم می خوانیم.

در مورد ائمه خبری است از سلمان که در روایتی صحیح می فرماید از پیغمبر پرسیدم، تا اینجا خواندیم که پیغمبر فرمود اینها از نور من آفریده شدند، خمسه به اصطلاح اصحاب کساء را می فرماید، بعد می فرماید بعد از اینکه خداوند نور ماها را آفرید که بعداً می فرماید نور ائمه، آن نور ما قبل از خلقت انسان به عبادت و طاعت خداوند مشغول شد. البته این نور که اینجا فرمودند همان نوری است که به اعتقاد ما قرآن می فرماید: وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ، کسانی که از خداوند و پیغمبر اطاعت می کنند و پیروی می کنند از نوری که خداوند با او آفرید. بعضی ها اهل سنت می گویند این نور که خداوند می فرماید در قرآن، با او آفرید منظور قرآن است ولی منظور قرآن نیست برای اینکه در جای دیگری خداوند قرآن و نور را با هم ذکر می کند معلوم می شود منظور از نور قرآن نیست برای اینکه در مورد تورات و انجیل هم می فرماید نور را آفرید. این نور پس نوری است که مشترک است بین قرآن و انجیل و تورات، انجیل و تورات واقعی، نه آنچه حالا به نام انجیل و تورات به خورد ما می دهند.

بله این نور همان نوری است که نور ولایت به اصطلاح، اساس اسلام و اساس آیات قرآن است. این نور در همه ی ائمه یکی است، كَلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ، یک نور است در چراغ های مختلف، الان یک برقی هست این همه چراغ روشن است نوری که از این چراغ ظاهر می شود، می توانید بگویید غیر از نور آن چراغ است؟ نه! همه یک نور است در عین حال دو تاست این یک چراغ است آن یک چراغ است ولی نوری که ما از آن چراغ ها می گیریم از ائمه می گیریم یک نور واحد است. نتیجه اش این است که محفل ما فعلاً روشن است. امیدوارم این محفل به همان نور اصلی هم روشن باشد، ان شاء الله.

این است که در اینجا بعضی ها چه اهل سنت، چه کسانی که طبیعی فکر می کنند ایراد می گیرند قبول نمی کنند ولی این صحیح نیست برای اینکه منظور از این نور در این عبارت این است که آن نوری که در همه ی اینها هست از یک کارخانه است از یک منبع است و این نور تابع آن کارخانه است. اینکه می فرماید که نور ما به طاعت و عبادت خداوند مشغول شد چون قبل از اینکه آدم آفریده بشود، اول آدم را از گل آفریدند بعد خداوند از همان نور در او هم دمید. بنابراین در اینجا

که می‌فرماید قبل از خلقت آدم و حوّا، چون آدم هم انسانی بود مثل ما و از لحاظ انسانیت از خاک آفریده شد، همانطوری که ما همه از خاک آفریده شدیم، او هم از خاک آفریده شد ولی از این نور بود که در او دمیده شد که بایستی فرشتگان به او سجده کنند.

می‌فرماید که گفتم به پیغمبر که اسماء اینها چیست که اسماء را فرمودند البتّه همه‌ی اشخاص آن لیاقت را ندارند که پیغمبر آنچه را که خود می‌بیند و به خود او الهام می‌شود دیگران هم ببینند جز سلمان که از آنها بی‌است که لیاقت دارد به دلیل اینکه می‌گوید سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ، سلمان از ما اهل بیت است. البتّه سلمان پسر عمو، پسر خاله، قوم و خویش با هیچیک از اهل بیت نبود ولی از نور اهل بیت بود چون سلمان از این نور بود و از این روح ساخته و خلق شده بود، لیاقت داشت به او فرمودند. می‌فرماید که سلمان می‌گوید که پرسیدم از پیغمبر که وظیفه‌ی ما چیست؟ فرمودند که وظیفه این است که امام را بشناسی و اینجا البتّه اسم هم گفته، اسم را حالا ممکن است کسی نداند ولی به صفت، صفت امامت همه را بشناسی. عرض کردم یا رسول الله! کسی که اینها را به معرفتش و با صفاتش بشناسد، چه دارد؟

اینجا دارد که: مَا لِمَنْ عَرَفَ هَؤُلَاءِ حَقَّ مَعْرِفَتِهِمْ؟، معنی آن این است که «چه دارد»؟ فرمودند: کسانی که اینطور باشند با ما هستند، هر جا برویم با ما هستند، هر جا وارد بشویم آنها هم با ما وارد می‌شوند. این خبری است به نقل از سلمان رضی الله عنه گفته شده. اخبار دیگری به عبارات دیگری هست که البتّه آن را هم اهل سنت هر کدام یک‌طور معنا می‌کنند ولی شیعه چون معنایش را می‌فهمد شده شیعه.

نقل است از پیغمبر (یا یکی از ائمه، یادم نیست) که فرمود: مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً، یا حدیث دیگری هست به این عبارت که حالا عبارت عربی آن یادم رفته، کسی که مُرد و برگردن او بیعتی نباشد، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً، به مرگ قبل از اسلام مرده است یعنی مسلمان نیست. اهل سنت غالباً می‌گویند که منظور از بیعت، بیعتی است که با حکومت می‌کند، با خلیفه می‌کند. بله، این هست، این هم یک بیعتی است برای اینکه علی رضی الله عنه فرمود که وجود حکومت ظالم بهتر از این است که حکومت نباشد، اصلاً حکومتی نباشد به اصطلاح آنارشسیسم باشد، وجود حکومت ظالم از آنارشسیسم بهتر است ولی اینجا آن معنی نیست. منظور از اینها جهل معنوی است، جهل به وجود امام.

پیغمبر اینجا در همین حدیث فرمودند که بعد از من ائمه‌ای خواهند آمد و آنها به اصطلاح در این زمان بزرگ و نور الهی هستند و اسامی ائمه را هم، همه را فرمودند. بعد این در واقع همان آیه‌ی قرآن است که: إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ، به قول قرآن می‌گوید: لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا



مُؤْمِنِينَ<sup>۱</sup>، خطاب به پیغمبر، تو که داری خودت را می‌کشی که چرا مردم همه مسلمان نمی‌شوند! بعد می‌فرماید تو فقط حرفت را بگو، تو مردم را از روز قیامت بترسان ولی هدایتشان چیز دیگری است یعنی همه‌ی مردم در زمان تو هدایت نخواهند شد. هدایت آنهایی که در زمان پیغمبر نبودند، به جانشینان خودش یعنی ائمه ارجاع فرمود. البته این همان نوری است در ائمه که این نور به حدّ اعلاّیش در پیغمبر بوده است. پیغمبر مثل یک چلچراغی بود، چلچراغ نه چهل تا چراغ، نه! منظور یک چراغ خیلی قوی بود و اینها از نور او هم بهره می‌گرفتند وصل بودند در واقع یکی بودند.

دنباله‌ی آن پیش‌بینی می‌فرمایند در واقع راجع به آتیه. سلمان می‌گوید: پرسیدم وضع ما مسلمین چه می‌شود؟ فرمودند که آیه‌ی قرآن را خواندند که راجع به یهود خداوند می‌فرماید که اینها طغیان کردند و ما اوّل شخص شدیدالغضب را بر آنها مسلط کردیم که بُخت‌النصر باشد. اینها را متفرّق کرد بعد چون متوجّه شدند دومرتبه آنها را جمع کردیم و به آنها قدرت دادیم. در واقع پیش‌بینی برای آینده، ما دیدیم همینطور شد. البته یک دورانی حکومت اسلامی دوران خیلی کوتاهی بود یکی زمان پیغمبر، یکی زمان علی علیه السلام بود، سایر اوقات دیگر اسلام نبود. حکومتی بود به نام حکومت اسلامی ولی امیدواری هست که ان‌شاءالله امام زمان که ظاهر بشود دومرتبه خداوند به برکت او و به وعده‌ای که کرده ماها همه را در زیر لوای خودش جمع کند.

راجع به صحابه می‌فرماید: خداوند برای پیغمبر خودش برگزید عده‌ای همراهان، صحابه‌ی خوب که اطراف پیغمبر بودند و هرگز یک لحظه پیغمبر تنها نمی‌ماند و بسیاری از این صحابه خودشان مرثی‌دیگران بودند. معاذ جبل را یک بار حضرت فرستادند یمن، علی علیه السلام را یک بار فرستادند یمن، اینجا غیر از حکومت، ارشاد مردم هم بود. در خود مدینه حضرت هر وقت جنگی تشریف می‌بردند، به اصطلاح به غزوه‌ای تشریف می‌بردند، یک نفر را می‌گذاشتند به حکومت مدینه یعنی نایب خودشان بود و او در این مدّت مردم را ارشاد می‌کرد که یک بار ابن‌امّ‌مکتوم را گذاشتند که آن داستان عَبَسَ وَ تَوَلَّى در مورد او است. در بین این صحابه همه رقم اشخاصی بودند، بزرگوارانی از نور خود پیغمبر مثل علی، جزء صحابه بودند بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم صحابه بر خطا می‌روند. مگر اینکه نظرمان از صحابه غیر از علی و بزرگان باشد. اما سلمان را هم وقتی ذکر می‌کنیم، می‌گوییم از صحابه‌ی پیغمبر، ابوذر، مقداد، خدیفه، عمّار، یاسر و... همه بزرگانی بودند ما اینها را هم می‌گوییم صحابی، از صحابه هستند. بنابراین صحابه، لغت صحابه و صفت صحابه مورد احترام ماست، نه شخص همه‌ی صحابه چون شاید بعضی وقتها هم داریم که همان صحابه‌ای که خطاکار هم بودند خدا توبه‌شان را قبول کند ولی در صحابه خطاکارهایی بودند کما اینکه در جنگ با علی، در جنگ جمل در واقع تعزیه‌گردان قضیه، طلحه و زبیر بودند، در واقع

اینها تحریک کردند. عایشه وسط کار می خواست برگردد، متوجّه شد تحریکش کرده‌اند، حالا داستانش هست. زبیر که از جنگ فرار کرد، البتّه از جنگ فرار نکرد از اینکه با علی بجنگد فرار کرد علی صدایش زد آمد جلو حضرت به او فرمودند: یادت نیست من و تو با هم خدمت پیغمبر بودیم تو اظهار دوستی به من کردی، پیغمبر فرمودند که خود تو در جنگ با علی شرکت خواهی کرد؟! که تو متأثر شدی. زبیر گفت: بله، یادم رفته بود. فرمودند: پس برو! که زبیر از همان جا رفت، دیگر به لشکر خودش نرفت، سر به بیابان گذاشت. طلحه در آخر جنگ وقتی در کشته‌ها بود نفسی داشت، دید یکی رد می‌شود نگاه می‌کند به کشته‌ها، از او پرسید: تو از قشون علی هستی یا از قشون جمل؟ گفت: از قشون علی، گفت: بیا جلو، دستم به علی که نمی‌رسد با تو بیعت کنم، تجدید بیعت کنم یعنی توبه کنم.

منظور، غالب اینها خطا کارهایشان هم احتمال اینکه توبه کنند بود، البتّه ما بدون اینکه خطای آنها را ببخشیم یا به آنها به نظر معصوم نگاه کنیم ولی از هیچکدامشان بد نباید بگوییم، نه به خاطر خودشان، به خاطر اینکه نگاه رسول الله به آنها خورده. به این خاطر، برای اینکه هر وقت اسم هر کدام گفته بشود خودبه‌خود در ذهن ما رسول الله به نظر می‌رسد، علی به نظر می‌رسد، آن بزرگان به نظر می‌رسند. ما مورّخ نیستیم که از لحاظ تاریخی اظهار نظر کنیم ولی بدون اینکه حرف آنها را قبول کنیم یا بدون اینکه کار آنها را قبول کنیم، از لعن و نفرین آنها دوری کنیم و الاّ البتّه یک چند نفری هستند که نمی‌شود، مثلاً اهل سُنّت می‌گویند «حضرت معاویه، امیرالمؤمنین». ما اصلاً به زبانمان نمی‌آید که بگوییم «حضرت معاویه، امیرالمؤمنین» و از آن طرف می‌گوییم علی عَلِيٌّ امیرالمؤمنین، می‌توانیم این دو را پهلوی هم بگذاریم؟ نه! ولی چه کارش داریم؟ خود همان ذوالفقار علی، حالا در آنجا هم کار می‌کند می‌زند. یا آن یکی دیگر یزید یا آن یکی دیگر متوکل یا آن یکی دیگر، همانطوری که آنها كُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ هستند، اینها هم كُلُّهُمْ ظُلْمَةٌ وَاحِدٌ هستند.

ان شاء الله خدا به ما توفیق بدهد که بتوانیم فرمایشات بزرگان را اجرا کنیم.

حرمت مسلمانان<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة متکی و مستند به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام. فِي حُرْمَةِ الْمُسْلِمِينَ:

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: لَا يُعْظَمُ حُرْمَةُ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا مَنْ قَدْ عَظَّمَ اللَّهُ حُرْمَتَهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَ مَنْ كَانَ أَبْلَغَ حُرْمَةً لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ كَانَ أَشَدَّ حُرْمَةً لِلْمُسْلِمِينَ وَ مَنْ اسْتَهَانَ بِحُرْمَةِ الْمُسْلِمِينَ فَقَدْ هَتَكَ سِتْرَ إِيْمَانِهِ. قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: إِنَّ مِنْ إِجْلَالِ اللَّهِ إِعْظَامَ ذَوِي الْقُرْبَى فِي الْإِيْمَانِ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيْرًا وَ لَمْ يُوقِرْ كَبِيْرًا فَلَيْسَ مِنَّا. وَ لَا تُكْفِرْ مُسْلِمًا بِذَنْبٍ يُكْفِرُهُ التَّوْبَةُ إِلَّا مَنْ ذَكَرَهُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ<sup>۲</sup>. وَ اسْتَغْلُ بِشَأْنِكَ الَّذِي أَنْتَ بِهِ مُطَالِبٌ<sup>۳</sup>.

در حرمت و احترام مسلمین است. برادران ایمانی آنهايي هستند که اسلام واقعی دارند و

آنهايي که اسلام دارند برادر اسلامي هستند. به هر جهت یک نحوه برادری دارند. اينها را فرمودند

باید احترامشان را نگه داشت. می فرماید: کسی که حرمت مسلمین را نگه می دارد، خداوند هم

حرمت او را در جامعه نگه می دارد. این را از لحاظ ظواهر هم فکر کنیم کاملاً طبیعی است. به عقل

خود ما هم جور در می آید. کسی که احترام مسلمین را داشته باشد، قهراً مسلمین هم در پاسخ او، نه

پاسخ زبانی، در عکس العملش احترام او را نگه می دارند و هر کس که احترام به پیغمبر و احترام به

خدا را بیشتر داشته باشد، حرمتش نزد مسلمین بیشتر است. بله، کسی هم که حرمت مسلمین را

کوچک بداند و به آنها اهانت کند، خداوند می فرماید که آن پرده ی روی ایمانش دریده می شود.

یکی از احادیث به نظرم منسوب به پیغمبر است که خداوند فرمود این مخلوق، این بندگان

من به منزله ی اعضای خانواده ی من هستند و وقتی که خداوند خودش را رأس این خانواده

می داند به همه ی اعضای این خانواده باید احترام کرد. این خانواده، خانواده ی مسلمین هستند.

در یک درجه ی بالاتر، کلّیه ی بندگان خدا هستند که خداوند می فرماید: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ<sup>۴</sup>، ما

به بنی آدم بزرگی دادیم و او را بزرگ حساب کردیم. وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ. حالا که خداوند کرامت

به این بزرگی را فرموده، بر ماست که ما هم کرامت و بزرگی بندگان را، آنچه خودش اعضای

خانواده گفته است، حفظ کنیم.

البته حرمت یکی در دل است و یکی در آداب و رسوم. آداب و رسوم هر مملکتی، هر ملّتی

برای خودش محترم است. برای اینکه هیچیک از این آداب و رسوم با اساس اسلام مخالفتی ندارد

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۴/۱۱ ه. ش.

۲. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۱۲.

۴. سوره اسراء، آیه ۷۰.

و اسلام هم در هر جا رفته آداب و رسومی که آن ملت‌ها داشتند اگر با مبانی اسلام یعنی توحید و نبوت و معاد مخالفتی نداشته، پذیرفته است.

در بعضی جاها قدیم رسم بود دست می‌دادند حالا هم هست ولی همه جا نیست، رسم عمومی در ایران نیست. یا در یکی از جاها می‌گویند که صورتشان، دماغشان را به هم می‌مالند یا بعضی جاها عوض دست دادن روبروسی می‌کنند. به هر نحوی که آداب و رسوم در آنجا هست، در هر ملتی باید با رعایت آن آداب و رسوم، ظواهر احترام را حفظ کرد. حتی ترتیب نشستن در مجالس هم که در پند صالح مرقوم فرموده‌اند در خود همین کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة هم بحثی دارد و در کتاب دیگری که می‌فرمایند در مجالس اگر به اصطلاح جای روبه‌رو بود بنشینند، اگر نه هر جا بود بنشینند و احترام مسلمین، احترام مجلسشان است که در آنجا همه نشسته‌اند، احترام آن مجلس را رعایت کنند یعنی تصور نکنند که فقط خودشان هستند، بدانند عده‌ی دیگری هستند که همه‌ی آنها نزد خدا دارای ارزش هستند لاقلاً مصداق *وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ* هستند و یا در مسأله‌ی غذا خوردن و در تمام آداب.

در دستورات اخلاقی که در اسلام داده شده، چون رعایت احترام بیشتر در دل است یعنی دل باید واقعاً معتقد باشد که این مسلمان‌ها، این مؤمنین محترم هستند، بعد از اینکه این اعتقاد را داشت و این حالت که برایش هست، باید در اعمالش هم ظاهر بشود و حتی در جامعه کسی از دل دیگری که خبر ندارد. در جامعه برای اینکه دیگران به اصطلاح تشویق بشوند یا دیگران هم رعایت بکنند، اگر هم معتقد به آن احترام نیست، مع ذلک باید احترام بکند. فرض بفرمایید شما در ایران، حالا یا در یک کشور خارجی، می‌روید به یک کلیسایی، وقتی می‌بینید همه‌ی آنها به آن کشیشی که آنجا هست، احترام می‌کنند شما نباید بی‌ادبانه با او برخورد کنید. به عنوان احترام مسلمین، احترام جمع یک عده بنی‌آدم، بشر، آن احترامات ظواهرش را رعایت کنید. دلتان و اعتقاداتان مربوط به آن نیست، آن در اختیار خودتان است که از خدا بخواهید که همیشه راه صحیح را نشانتان بدهد ولی آداب و رسومی که نمایانگر احترام دیگران است باید رعایت کنید و از روشی که نشان‌دهنده‌ی بی‌ادبی و کم‌حرمت دانستن دیگران است، دوری کنید.

چون آنجا گفتیم کسی که خدا و رسول را هر چه بیشتر عظمت و حرمتش در دلش باشد، نسبت به مسلمین هم بیشتر رعایت احترام می‌کند. پیغمبر می‌فرماید: کسی که بخواهد عظمت خداوند را احساس کند باید این عظمت را به اصطلاح امروز در مؤمنین فراقنی کند، در کسانی که با او هم‌ایمان هستند، *ذَوِي الْقُرْبَىٰ فِي الْإِيمَانِ*، قوم و خویش او هستند از جنبه‌ی ایمانی یعنی برادر بزرگترش هستند در ایمان، پدرش هستند در ایمان، مادرش هستند در ایمان، اینها را بیشتر باید احترام کنیم.

باز از قول پیغمبر می‌فرمایند: کسی که صغیر را احترام و محبت نکند، رحم نکند به صغیری، و کبیری را کوچک بشمارد، احترامش را رعایت نکند، از ما نیست. البته اینجا نفرمودند که چه صغیری و چه کبیری؟ ولی چون بحث در حرمت مسلمین است، بالاخص باید گفت در مورد مسلمین ولی بطور کلی صغیرگو اینکه در یک خانواده‌ای به دنیا بیاید که مسلمان هستند، مسلمان فرض می‌شود. در خانواده‌ای که یهودی به دنیا بیاید یهودی فرض می‌شود ولی به هر جهت به اعتبار آن وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ، احترام او را باید نگاه دارد. این همان چیزی است که در واقع امروز به نام حقوق بشر مشهور است. بسیاری از این چیزهایی که تازه آمده و صحیح هم هست، ما خودمان داریم ولی نخواندیم و رعایت نکردیم و الا به اصطلاح این هم نقص این نیست که ما بگوییم از کتب خودمان در قدیم بوده، نه! امروز بشریت رو به تکامل است و فهمیده که نظم اجتماع و پیشرفت اخلاقی اجتماع، در رعایت این دستورات است.

بعد می‌فرماید وقتی دیدید مسلمانی گناهی می‌کند که آن گناه با توبه شسته می‌شود یعنی خداوند توبه‌ی او را قبول می‌کند، چنین مسلمانی را تکفیر نکنید، به قول آن شعر:

هیچ کافر را به خواری منگرید چون مسلمان گشتنش باشد امید

هیچکس را تکفیر نکنید، البته یک وقتی در تاریخ اجتماع مسأله‌ی تکفیر خیلی رسم بود ولی بس که این تکفیر در یک دورانی زیاد شد، از آن عظمت و اهمیتش افتاد و نه تنها زیاد شد بلکه مخالف این دستور حضرت جعفر صادق بود. این گناه شماس است که می‌گویید کسی جلوی چشمتان گناهی کرده و مطلع هستید. او را تکفیر نکنید برای اینکه با توبه شسته می‌شود. چه می‌دانید؟ شاید بلافاصله یا با فاصله‌ای توبه کند. خداوند هم توبه را قبول می‌کند، می‌فرماید: يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ، کیست که توبه‌ی بندگان را قبول کند جز خداوند؟ تمام گناهان هم قابل بخشش است. اینکه فرمودند فلان گناه قابل بخشش نیست، فلان گناه قابل بخشش نیست، تمام گناهان با توبه قابل بخشش است ولی توبه هم این نیست که ما به زبان بگوییم: اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَآتُوْبُ اِلَيْهِ یا بگوییم: صد بار توبه، نه! توبه به دل است. اول پشیمانی و ندامت و بعد خودداری از تکرار عمل و بعد اصلاح کردن خطایی که در آن زمینه شده است.

داستان شبلی را شنیده‌اید که وقتی خدمت جنید رسید اظهار طلب کرد، جنید گفت: چون یک مدتی حکومت داشتی، برو مظالمی که به گردنت هست، آن مظالم را برطرف کن که آمده است. کسی که نسبت به دیگری ستم کرده، از اموالش غصب کرده باید برود از او معذرت خواهی کند. بخشش آن را بخواهد و جبران آن خطاهایی که کرده و صدمه‌ای که به او زده را بکند که

می فرماید: **إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا**، عمل صالح بکند که درجه ی اوّل عمل صالح جبران همان چیزی است که قبلاً کرده است. اگر این کار را بکند، خداوند وعده کرده که توبه اش را قبول می کند. شاید این هم که صریحاً فرموده که توبه حتماً قبول می شود این است که شخص دچار غرور نشود که من هزار خطا کردم، توبه کردم تمام شد، از نو این گناه. نه! برای اینکه بداند توبه را هم در صورتی خداوند قبول می کند که **إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا** باشد، ان شاء الله.

بعد می فرماید که هیچکس را تکفیر نکن مگر آنهایی را که خداوند صریحاً در کتاب خودش در قرآن فرموده است که یک مورد را ذکر می کنند. خداوند فرموده است: منافقین در پایین ترین درجه ی جهنّم هستند یعنی سخت ترین قسمت. البته نه اینکه ما به هر کسی اسم منافق بدهیم، او دیگر ته جهنّم رفته، منافق یعنی اینکه واقعاً آنچه می گوید، نمی کند. **يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ**<sup>۲</sup>، به زبانش چیزی می گوید که در دلش نیست، به اصطلاح فارسی ما دورو است یعنی ظاهر و باطنش ضدّ هم است یا ممکن است با هم مختلف باشد ولی ضدّ هم نباشد. کسی با دیگری معمولی است، نه دشمن است نه خیلی صمیمی است ولی به او که می رسد از او تملّق می گوید، هزار بار قربان صدقه اش می رود، این نفاق نیست. نمی شود گفت نفاق، مگر به یک درجه ی شدیدی برسد. این تملّق است که امر جداگانه ای است ولی نفاق این است که در دل یا در خارج، از دیگری بدگویی بکند، از یک مکتبی، از یک چیزی، بعد روبه رو که می شود خیلی مجیز می گوید.

آن مثل مشهوری است که در فارسی خیلی جوک شده، جمعی مشغول صحبت بودند یک کسی از یک کسی خیلی بدگویی می کرد، در باز شد، خود آن شخص آمد، اوّل کسی که به او تحیّت و سلام گفت همین بود که بدگویی می کرد. گفت: الان ذکر خیر شما بود من دفاع کردم. این نفاق است ولی هر چیزی را نمی شود ما اسم نفاق بگذاریم. می فرماید: به جای این مسأله به خودت بپرداز، فکر کن که پس فردا از تو چه می خواهند؟ چطور استنطاق می کنند؟ از تو چه می خواهند؟ در همان مسائل توجّه کن، ان شاء الله.

۱. سوره فرقان، آیه ۷۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۷.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منتسب و مستند به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام. فی بَرِّ الْوَالِدَيْنِ:

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: بَرُّ الْوَالِدَيْنِ مِنْ حُسْنِ مَعْرِفَةِ الْعَبْدِ بِاللَّهِ إِذْ لَا عِبَادَةَ إِلَّا لِلَّهِ إِذَا كُنَّا رِضَى اللَّهِ مِنْ بَرِّ الْوَالِدَيْنِ الْمُؤْمِنِينَ لَوَجْهِ اللَّهِ تَعَالَى. لِأَنَّ حَقَّ الْوَالِدَيْنِ مُشْتَقٌّ مِنْ حَقِّ اللَّهِ تَعَالَى إِذَا كُنَّا عَلَى مِنْهَاجِ الدِّينِ وَالسُّنَّةِ وَ لَا يَكُونَانِ يَمْنَعَانِ الْوَلَدَ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ إِلَى طَاعَتِهِمَا وَ مِنَ الْيَقِينِ إِلَى الشَّكِّ وَ مِنَ الزُّهْدِ إِلَى الدُّنْيَا وَ لَا يَدْعُوَانِهِ إِلَى خِلَافِ ذَلِكَ. فَإِذَا كُنَّا كَذَلِكَ فَمَعْصِيَتُهُمَا طَاعَةٌ وَ طَاعَتُهُمَا مَعْصِيَةٌ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا...<sup>۲</sup> وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَىٰ تُمَّ إِلَىٰ مَرْجِعِكُمْ...<sup>۳</sup>. وَ أَمَا فِي بَابِ الْعِشْرَةِ فَدَارَهُمَا وَارْفَقَ بِهِمَا وَ احْتَمَلَ إِذَا هُمَا نَحْوَمَا احْتَمَلْنَا عَنَّا فِي حَالِ صِغَرِكَ وَ لَا تُضَيِّقْ عَنْهُمَا فِي مَا قَدْ وَسَّعَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْكَ مِنَ الْمَأْكُولِ وَالْمَلْبُوسِ وَ لَا تَحْوِلْ وَجْهَكَ عَنْهُمَا وَ لَا تَرْفَعْ صَوْتَكَ فَوْقَ أَصْوَاتِهِمَا فَإِنَّ تَعْظِيمَهُمَا مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَقَوْلُهُمَا بِأَحْسَنِ الْقَوْلِ وَالطَّفْهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيغُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.<sup>۴</sup>

باب در نیکی به پدر و مادر است. «بِرِّ» یعنی نیکی، در قرآن صیغه‌های مختلف لغت «بِرِّ»

به کار رفته است. یک وقت «بِرِّ» به معنای مطلق خوبی است، می گویند فلان کس آدم مهربانی است، آدم خوبی است. این «بِرِّ» مطلق است. قرآن می فرماید: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ...<sup>۵</sup> می فرماید: نیکی این نیست که صورتتان را از این طرف به آن طرف بگردانید یعنی دعا و عبادات ظاهری و فقط ظاهر عبادت بلکه نیکی عبارت از آن است که ایمان به خدا بیاورید در روز قیامت. أُولَى الْقُرْبَىٰ رَا تَوَجَّهَ كُنَيْد. یا جای دیگر می فرماید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ<sup>۶</sup>، نیکان در نعیم هستند و بدها، فُجَّار، فاجرها در جحیم. این بِرِّ، یک صفت خاصی است، صفتی است که در انسان است، در بعضی انسان‌ها هست و باید باشد.

وقتی یک صفت و یک حالی بود، در هر وضعیتی جلوه‌ی خودش را دارد. آدم نیک به

همسایه نیکی می کند، به نزدیکانش نیکی می کند، صله‌ی رحم بجا می آورد، به موقع در نماز و

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۴/۱۸ ه. ش.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۸.

۳. سوره لقمان، آیه ۱۵.

۴. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۱۴.

۵. سوره بقره، آیه ۱۷۷.

۶. سوره انفطار، آیات ۱۴-۱۳.

عبادات مراقبت می‌کند و ذهنش، توجّهش به نام خداست. منظور، در هر مرحله‌ای این برّ خودش را ظاهر می‌کند. در اینجا یک وجهه‌ی خاصی از برّ را مورد نظر قرار دادند: برّ و نیکی نسبت به والدین، پدر و مادر. جهتش هم این است که در قرآن راجع به پدر و مادر سفارشات فراوانی شده و در خود آیاتی هم که هست توصیه شده و در اینجا هم حضرت صادق توصیه کرده‌اند که نسبت به پدر و مادر مهربان باشید. نسبت به پدر و مادر، هم ظواهر برّ و نیکی را فرمودند و هم حالتش را یعنی هم فرمودند که علاقه‌مندی نشان بدهید، علاقه‌مند باشید و دلتان مراقب راحتی و آسایش پدر و مادر باشد و همچنین در ظواهر هم مراقبشان باشید که هر دو مسأله را در اینجا فرمودند. جهتش هم اینجا ذکر فرموده‌اند که اولاً هیچ عبادتی سریع‌تر از نیکی به پدر و مادر، به خداوند نمی‌رسد، رضای خدا را جلب نمی‌کند. این البتّه فرمایش کسی است که جدّ او علی علیه السلام اول گفت من قرآن ناطقم یعنی وجود من، اعمال من همه قرآن است. خبر دارند از اینکه چه عبادتی چه زمانی به خداوند می‌رسد یا چه زمانی نمی‌رسد «به خداوند رسیدن یا نرسیدن» هم ما اینطور نباید تصوّر کنیم که عبادتی یا کار خوبی که ما می‌کنیم در سبد می‌گذارند و با طناب بالا می‌برند. این احساس خود ما، احساس خود شخص است که این عبادت، این کارش موجب رضای خدا شده است یا نه؟ این است که به خدا می‌رسد.

یکی از مواردی هم که وعده دادند فرمودند در آن سوره‌ی وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا... فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا<sup>۱</sup>، خداوند به بنده‌ی خودش الهام می‌کند که این به خداوند رسیده است. بعد می‌فرماید جهت توصیه‌ی فراوان نسبت به پدر و مادر، حقّی که والدین بر اولاد دارند، مشتقّ از حقّ خداوند است یعنی از نوع حقّی است که خداوند بر بنده دارد. جهتش هم این است که در خود قرآن هم در یک جایی فرموده است: أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ<sup>۲</sup>، شکر من و شکر والدینت را بجا بیاور. خداوند هر دو را یک‌طور ذکر فرموده است.

آن داستان را شنیده‌اید که بایزید درس می‌خواند (البتّه کسی بایزید بشود می‌تواند این حرف را بزند، نه ما) به این آیه رسید: أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ، پدر که حیات نداشت، مادری داشت، آمد پیش مادر گفت: خداوند فرموده است: أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ، من هم شکر تو را باید داشته باشم، خدمت کنم و هم شکر خداوند را، این از طاقت من خارج است. بنابراین یا مرا آزاد کن در راه خداوند و قبول کن که شکر خداوند را که بکنم شکر تو هم هست و یا از خداوند بخواه که مرا مخصوص تو گرداند. مادر گفت: از جانب من آزادی که رفت جز خدا ندید، فقط در راه وحدت قدم زد. البتّه اگر کسی برسد به آن مقام بایزید می‌تواند یک چنین حرفی بزند، نه ما چون در آن صورت شکر خدا را

۱. سوره شمس، آیه ۸.

۲. سوره لقمان، آیه ۱۴.



که نمی‌توانیم بجا بیاوریم، از آن شکر هم منصرف خواهیم شد.

خداوند در مورد خلقت انسان می‌فرماید: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ<sup>۱</sup>، انسان را خلق کردیم در بهترین آمادگی برای قوام. جای دیگر می‌فرماید که: فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ<sup>۲</sup>، خداوند در مورد خودش، خودش را أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ذکر می‌کند، أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ یعنی بهترین خالق‌ها. پس خداوند غیر از خودش که أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ یا خالق خالق‌هاست، خالق‌های دیگری هم تصوّر کرده به ما معرفی کرده است. خداوند وقتی بخواهد خلق کند به وسیله‌ی اسبابی که خودش فراهم کرده، خلق می‌کند. یک انسانی که بخواهد خلق کند به توسط پدر و مادر این را خلق می‌کند. فقط یک بار خلقت آدم بدون پدر و مادر بود که مستقیم خداوند خلق کرد. بعد مقرر فرمود که خلقت انسان‌های دیگر از این پدر و مادر باشند، از هر دو، هم پدر، هم مادر است. استثنائاً باز یک مورد فقط مادر را مورد نظر قرار داد: حضرت مریم ولی به هر جهت یک انسانی است که انسان را خلق می‌کند. علیهذا پدر و مادر به منزله‌ی خالق هستند. همانطوری که شکر خداوند را باید بجا بیاوریم که شکر خالق است، أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ است، شکر این خالق‌های دست دوم را هم باید بجا بیاوریم.

اینکه فرمودند مشتق از حق خداوند است یعنی به این معنی که حق خداوند بر ما این است که ما را خلق کرده و همین کفایت می‌کند و دیگر هیچ حق دیگری هم لازم نیست، ما را خلق کرده همینطوری که هستیم. این حق پدر و مادر هم از همین نوع است، مشتق از همین است. در آیاتی هست که فرزند را به اطاعت ابوی و به مهربانی و محبت دستور فرموده‌اند. در آیه‌ای می‌فرماید که فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ<sup>۳</sup> اگر یکی از آنها یا هر دو پیش تو بودند، پیر شدند، مُسن شدند چون آدم مُسن یک زحمات دیگری دارد اولش این است که گوشش کرمی شود، هر چه می‌گویند نمی‌شنود، ناچار چندین بار باید بگویند. این زحمتشان می‌شود. یا چشمش درست نمی‌بیند باید همه چیزها را نزدیکش بگذارند، یک زحماتی از این قبیل دارد. می‌فرمایند که نه تنها اطاعت اوامر پدر و مادر بکن حتی در چنین صورتی أُف هم به آنها نگو یعنی در دلت هم ناراحت نباش که این چنین اسباب زحمت ماست. نه! این است که در اینجا هم فرموده‌اند: أُف به آنها نگو و توصیه هم کرده‌اند که در دلت هم به آنها مهربان باش و برایشان دعا کن که باز در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا<sup>۴</sup>، خداوندا به آن دو یعنی به پدر و مادر رحمت بفرست همانطوری که آنها مرا پرورش دادند، مرا سرپرستی کردند در وقتی که صغیر بودم و فرموده‌اند: به

۱. سوره تین، آیه ۴.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

۳. سوره اسراء، آیه ۲۳.

۴. سوره اسراء، آیه ۲۴.

یادت بیاور آنچه که تو برای اینها زحمت بکشی، جبران زحمتی است که در کوچکی تو، آنها راجع به تو کشیدند. منتها آن موقع آگاهی نداشتی، کودک بودی ولی می‌دانی که این زحمات را کشیده‌اند. بنابراین به جبران آن زحمات، هر چه این زحمت، اگر هم باشد با روی خوش، تلقی کنی و حتی توصیه فرموده‌اند که در مورد دعاها و در خود قرآن از قول حضرت نوح است از قول حضرت ابراهیم هم هست: رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ<sup>۱</sup>. دنباله‌اش هم هست ولی منظور این تگه، حضرت ابراهیم هم همینطور می‌فرماید: خدایا! مرا ببخش و پدر و مادرم را هم ببخش.

دعا برای پدر و مادر از مواردی است که در مظان اجابت دعاست؛ همچنین دعای پدر و مادر برای فرزند. می‌فرمایند اطاعتشان را بکن منتها حدش چیست؟ یک حدی فقط تعیین کرده‌اند و آن اینکه وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا<sup>۲</sup>، اگر کوشش کردند که به من شرک بورزی و تو را از زهد به دنیاپرستی و از یقین به شک خوانند، اطاعتشان نکن. فقط اینجا را فرموده‌اند اطاعت نکن ولی در امور دیگری که می‌گویند اطاعت کن. حتی در اخبار هست که یکی از انصار، اهل مدینه به نام عبدالله بن اَبی (یا اَبی) می‌گویند سرشناس مدینه بود. قبیله‌ی اوس و خزرج قرار بود صحبتی شود که این را به سَمَت ریاست مدینه، ریاست حکومت انتخاب کنند که بعد آمدند خدمت حضرت پیغمبر بیعت کردند و از حضرت درخواست کردند هجرت کنند. این است که این عقده هم در دلش بود ولی جرأت نمی‌کرد. ناچار مسلمان شد که جزء منافقین بود. به ظاهر مسلمان شد ولی با همه‌ی مخالفین در ارتباط بود و آنها را تشویق می‌کرد. او یک مرتبه در یک جنگی که رفتند، قشون رفت او هم جزء قشون بود در بین راه مرتب وسوسه کرد و عده‌ی زیادی از قشون را برگرداند، از لشکر برگشتند و به شهر خودشان آمدند. این از لحاظ حکومتی بسیار کار خطرناکی است و در دنیای امروز هم چنین کاری مجازات اعدام دارد. بعد که برگشتند، پسرش که از مسلمان‌های خالص و صمیمی بود، آمد خدمت حضرت گفت من می‌دانم پدرم یک چنین خطایی کرده، هر گاه شما در نظر دارید حکم اعدامی را بدهید، اجرای این حکم را به من واگذار کنید، جهتش هم این است که هر کس دیگری او را بکشد من دلم نسبت به او کینه خواهد داشت. یک مسلمان دیگری او را بکشد، نگاهش کنم خواهم گفت این پدر مرا کشته و نمی‌خواهم دلم نسبت به مسلمانی کینه داشته باشد. حضرت فرمودند: نه و شاید هم به همان خاطر بود که حکم اعدامش را ندادند. گفتند: نه، اعدام نمی‌شود و تو هم، هیچ پسری، نباید پدر را مجازات کند. به این درجه پدر را توصیه فرموده‌اند.

می‌فرماید اگر پدر و مادرت مؤمن بودند، به هر صورت باید اطاعت کنی ولی اگر غیر مؤمن هم

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۱.

۲. سوره لقمان، آیه ۱۵.

بودند، (اینجا صریحاً قرآن نفرموده، فقط همینقدر فرموده است) و کوشش کردند که به من شرک بورزی، اطاعتشان نکن. دنباله اش می فرماید: *وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا* ولی در دنیا به خوبی با آنها رفتار کن یعنی گرچه اطاعتشان نباید بکنی ولی در دنیا، در کار دنیایی با آنها باز هم به خوبی رفتار کن. این همان توجیه فرمایش پیغمبر است که راجع به پسر عبدالله بن ابی فرمودند.

حتی می فرمایند که اگر خداوند به تو از لحاظ خوراک و از لحاظ لباس وسعتی داد یعنی منظور دو تا ضروریات زندگی را، به تو وسعتی داد، بر آنها سخت نگیر یعنی از این وسعت خودت به آنها هم بده. غیر از حکم شرعی انفاق که اگر به اصطلاح پدر و مادر چیزی نداشتند، نفقه و خرجشان هم به عهده ی فرزند است، غیر از آن می گویند اگر وسعتی هم در زندگی بود و می توانی مسافرت بروی، زیارت بروی یا چیزی، نسبت به پدر و مادرت هم همینطور باش. این است که بسیاری دیده ام، خیلی تأیید هم کرده ام، خیلی از فرزندان پدر و مادرشان را که در آرزوی زیارت هستند یا در آرزوی مکه هستند، می فرستند مکه. این مکه شاید از مکه ای که خودش برود ثوابش برایش بیشتر باشد ولی بطور کلی در همه ی خیرات است که مبادا به آنها منت بگذاری.

با کمال احترام و ممنونیت از پدر و مادر، هر چه خواستند برایشان بده. صورتت را از آنها برنگردان. اینها یک دستورات راجع به رفتار است، دستورات راجع به دل هم فرمودند که *أَنْ اشْكُرَ لِي وَلِوَالِدَيْكَ* صورتت را از آنها برنگردان، صدایت را برای آنها بلند نکن. این در مورد پیغمبر هم هست که با پیغمبر کوتاه صحبت کنید، بلند صحبت نکنید این برای شما بر ایمانتان لطمه می زند. منظور این مسأله که خداوند در مورد پیغمبر فرموده، در مورد پدر و مادر هم فرموده است. باید دید خداوند پدر و مادر را یک جا مشتق از خودش حساب کرده: *وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا*.<sup>۲</sup>

بعد می فرماید احترام آنها، احترام پدر و مادر از اوامر خداوند است یعنی خداوند در همه جا امر کرده این کار را بکن. با آنها صحبت می کنی، به بهترین وجه صحبت کن و خیلی ملایم با لطف و مهربانی. اینها همه، توصیه هایی است که نسبت به پدر و مادر فرمودند.

از جهت اجتماعی هم این توصیه ها را محتاج نیست بگوییم، مسلماً فواید دارد و آن فواید مورد نظر است. ما فکر می کنیم از فواید این احترام پدر و مادر این است که رابطه و خانواده یا ملت قطع نمی شود. مثلی است که می گویند: فلان کس یا فلان ملت از زیر بته در آمده اند. این اصطلاح است، از زیر بته در آمدن یعنی هیچ پایگاهی ندارند ولی وابستگی به پدر و مادر نشان می دهد که این خلقت خداوند است که امتداد پیدا کرده تا به این شخص رسیده است. در ممالکی و ملت هایی

۱. سوره لقمان، آیه ۱۵.

۲. سوره بنی اسرائیل، آیه ۲۳.

که این رعایت نمی‌شود، اساس ملیتشان سست تر است. خوب یا بدش، سست باشد یا نباشد، جداگانه است ولی این استحکام مسائل خانوادگی که در قدیم در ایران بود، حالا متأسفانه متزلزل شده یک رکن اساسی آن همین احترام به پدر و مادر است. البته پدر و مادر که در اینجا فرمودند پدر و مادر جسمانی است. همین خصوصیات راجع به پدر روحانی هم گفته می‌شود که پیغمبر فرمود: **أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ، مَنْ وَ عَلِيٌّ پَدْر و مادر این اُمت هستیم یعنی به نبوت و طریقت، نبوت و ولایت همان اثری را بدهید که خداوند راجع به پدر و مادر گفته است.**

## بند و نصیحت<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منتسب و مستند به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: أَحْسِنُ الْمَوْعِظَةَ مَا لَا يُجَاوِزُ الْقَوْلَ حَدَّ الصِّدْقِ وَالْفِعْلُ حَدَّ الْإِخْلَاصِ. فَإِنَّ مَثَلَ الْوَاعِظِ وَالْمُعَظِّ كَالْيَقْظَانِ وَالرَّاقِدِ فَمَنْ اسْتَيْقِظَ عَنْ رَقْدَةِ عَقْلِيَّتِهِ وَمُخَالَفَاتِهِ وَمَعَاصِيهِ صَلَحَ أَنْ يُوقِظَ غَيْرَهُ مِنْ ذَلِكَ الرَّقَادِ وَأَمَّا السَّائِرُ فِي مَفَاوِزِ الْإِعْتِدَاءِ الْخَائِضُ فِي مَرَاتِعِ الْغَيِّ وَتَرَكَ الْحَيَاءَ بِاسْتِحْبَابِ السُّمْعَةِ وَالرِّيَاءِ وَالشُّهْرَةِ وَالتَّصَنُّعِ إِلَى الْخَلْقِ الْمُتَزَيِّ بِزِي الصَّالِحِينَ الْمُظْهِرِ بِكَلَامِهِ عِمَارَةَ بَاطِنِهِ وَهُوَ فِي الْحَقِيقَةِ خَالٍ عَنْهَا قَدْ غَمَرَتْهَا وَحُشَّةٌ حُبِّ الْمُحَمَّدَةِ وَغَشِيَهَا ظُلْمَةُ الطَّمَعِ فَمَا أَفْتَنَهُ بِهِوَاهُ وَأَضَلَّ النَّاسَ بِمَقَالِهِ. قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: لَيْسَ الْمَوْلَى وَ لَيْسَ الْعَشِيرُ<sup>۲</sup>. وَأَمَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ بِنُورِ التَّائِيْدِ وَحُسْنِ التَّوْفِيقِ فَطَهَّرَ قَلْبَهُ مِنَ الدَّنَسِ فَلَا يُفَارِقُ الْمَعْرِفَةَ وَالتَّقَى فَيَسْتَمِعُ الْكَلَامَ مِنَ الْأَفْضَلِ وَ يَتْرُكُ قَائِلَهُ كَيْفَ مَا كَانَ. قَالَ الْحُكَمَاءُ: خُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَقْوَاهِ الْمَجَانِينَ. قَالَ عَيْسَى علیه السلام: جَالِسُوا مَنْ يَذَكِّرُكُمْ اللَّهُ رُؤْيَيْتَهُ وَلِقَاؤُهُ فَضْلاً عَنِ الْكَلَامِ. وَلَا تُجَالِسُوا مَنْ تُوَافَقُهُ ظَوَاهِرُكُمْ وَتُخَالِفُهُ بَوَاطِنُكُمْ فَإِنَّ ذَلِكَ لَمَدْعَى بِمَا لَيْسَ لَهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فِي اسْتِفَادَتِكُمْ. فَإِذَا لَقِيتَ مِنْ فِيهِ ثَلَاثَ خِصَالٍ فَاعْتَنِمِ رُؤْيَيْتَهُ وَ لِقَاءَهُ وَ مَجَالَسَتَهُ وَلَوْ سَاعَةً فَإِنَّ ذَلِكَ يُؤَثِّرُ فِي دِينِكَ وَ قَلْبِكَ وَ عِبَادَتِكَ: قَوْلٌ لَا يُجَاوِزُ فِعْلَهُ وَ فِعْلٌ لَا يُجَاوِزُ صِدْقَهُ وَ صِدْقٌ لَا يُنَازِعُ رَبَّهُ فَجَالِسْهُ بِالْحُرْمَةِ وَانْتَظِرِ الرَّحْمَةَ وَ الْبَرَكَاتَةَ. وَ أَحْذَرِ لُزُومَ الْحُجَّةِ عَلَيْهِ وَ رَاعِ وَقْتَهُ كَيْلَا تُلْزِمَهُ فَتُخَسَّرَ وَ انْظُرْ إِلَيْهِ بِعَيْنِ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ تَخْصِصِهِ لَهُ وَ كَرَامَتِهِ أَيَّاهُ<sup>۳</sup>.

باب در موعظه است. حالا ما عرفاً به کار کسی می‌گوییم که کارش موعظه است یعنی اهل منبر است یا اهل مطالبی است که در تریبون‌ها گفته می‌شود ولی بطور کلی می‌شود گفت هر کسی می‌خواهد دیگری را وعظ کند مشمول این دستورات می‌شود. خود حضرت در اینجا تشبیه کرده و مثالی زده‌اند. می‌فرماید مثل واعظ، کسی که وعظ می‌کند، توصیه می‌کند مسائل را به دیگران و آن کسی که می‌شنود مثل خواب است و بیدار. کسی تا خودش بیدار نباشد نمی‌تواند دیگری را کاملاً بیدار کند. ممکن است تصادفاً این کار بشود ولی با اراده در اختیار نیست که بتواند دیگری را بیدار کند، خود حضرت این مثال را در اینجا زدند. می‌فرماید: بهترین واعظ آن کسی است که قولش از راستی و درستی تجاوز نکند، فعلش و کارش از اخلاص تجاوز نکند.

۱. شب جمعه، تاریخ ۲۵/۴/۱۳۸۳ ه. ش.

۲. سوره حج، آیه ۱۳.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۱۶ و ۲۱۸.

این در مبحث علم هم صحبت شد، فرموده بودند: کسی که صحبت می کند یا کسی که علم دارد باید به علمش عمل کند. کسی که علم دارد هم به علمش عمل می کند و هم در مواقع مقتضی به دیگران هم کمک می کند. می فرمایند: کسی که خودش از خواب غفلت و مخالفت های با فرمان الهی و معصیت هایش بیدار شده بود صحیح است که دیگران را وعظ کند. البته اینجا یک باب کلی گفته اند، فرموده اند که به خیلی ها اطلاق می شود یعنی هر کدام از ما، در یک موقعیتی گاهی وعظ می کنیم. اقلّاً در داخل منزل فرزندانمان را وعظ می کنیم، همین که تربیت می کنیم چیزی یادشان می دهیم این خودش نوعی وعظ است. در همین وعظ هم به همان اندازه ای که مصداق وعظ است این دستورات در آن به کار می رود، به همین حساب بود که در مسأله ی تربیت فرزندان و عبارت: **وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا**<sup>۱</sup>، عرض کردم پدر و مادری که فرزند را تربیت می کنند باید آنطوری که می خواهند فرزندشان باشد، خودشان همانطور باشند یعنی اگر فرزندشان را به نماز توصیه می کنند خودشان هم نماز بخوانند. اینجا به این عبارت فرمودند که حرفش غیر از عملش نباشد، تجاوز از عملش نکند، عملی که می کند وعظ کند و اما کسی که غیر از این باشد در واقع در معرض سمعه و ریاست، در معرض این است که می خواهد خودش را خوب جلوه بدهد یا می خواهد در بین مردم آنطوری که مردم می پسندند خودش را معرفی کند که این در جامعه خیلی دیده می شود ولی توصیه می کنند و حضرت می فرمایند که به این صورت نباشد و برای اینکه به این صورت نباشد می فرمایند که باید قولش، گفتارش غیر از عملش نباشد، زائد بر عملش نباشد و عملش هم جز با اخلاص نباشد. اخلاص هم یعنی به نیت قربت به درگاه خداوند. برای اینکه غیر از این باشد نه آن عمل عبادت تلقی می شود و نه واعظی که توصیه کند آنطور می شود.

در **گلستان سعدی** داستانی دارد، **گلستان** کتاب تربیتی بسیار جالبی است و تقریباً می شود گفت مستحب مؤکد است که بخوانیم. بر دانش آموزان زبان فارسی واجب است که بخوانند. در **گلستان** می گوید که پادشاه زاهدی را برای غذا دعوت کرد، فرزندش هم همراهش بود. در موقع غذا که آوردند او خیلی کم غذا خورد، وقتی به نماز ایستادند خیلی نمازش را طول داد تا مجلس تمام شد برگشت به منزل که آمد به خانواده اش گفت: یک غذایی بیاورید، پسرش گفت تو که غذا خوردی، گفت: بله خوردم ولی چیزی نخوردم که به کار آید، پسرش گفت که پس نمازت را هم اعاده کن، برای اینکه کاری نکردی که به کار آید. وقتی غیر از این باشد، قول غیر از فعل باشد اینطوری ریا خیلی به او نزدیک است و غالباً با ریا کار می کند. البته این شعر هست که می گوید: **أَحَبُّ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَسْتُ مِنْهُمْ**، من مؤمنین را دوست دارم در حالی که جزء آنها نیستم، خودم مؤمن نیستم. کسی ممکن است این اعمال را دوست داشته باشد ولی خودش نتواند در این صورت غیر از این مسأله

است. مسأله‌ی وعظ این است که این واعظ که اینجا فرمودند، کارش این است و به قصد آشنا کردن دیگران این کار را می‌کند اگر که می‌خواهد مؤثر باشد باید این صفات را داشته باشد. چنین شخصی که دارای این خصوصیات نباشد با بیانش با صحبت‌هایش در واقع می‌خواهد خودش را خوب جلوه دهد و صفاتی را توصیه می‌کند که خودش از آن صفات خالی است. این هوای نفس، او را به وسوسه می‌اندازد، مفتون می‌کند و مردم را هم با گفتار خودش گمراه می‌کند. خداوند در این مورد فرموده است: *لَيْسَ الْمَوْلَىٰ وَ لَيْسَ الْعَشِيرُ*، چنین شخصی چه دوستِ بدی و چه معاشرِ بدی است. به این جهت است که در عرفان، فرموده‌اند: کسی حق صحبت و موعظه دارد که به او اجازه بدهند، اجازه یعنی در واقع تشخیص اینکه این صفات را دارد یا در موقع صحبت کردن این صفات را خواهد داشت. منظور، اجازه برای این است و الا کسی که تحقیق می‌کند فرض کنید سر کلاس درسی، جایی تحقیق می‌کند، او نظرش وعظ نیست نظریات خودش را می‌گوید، در واقع مستند است. اینکه در فقر باید صحبت کردن و همه‌ی کارها با اجازه باشد، به استناد این فرمایشات است. البته اینجا وظیفه‌ی واعظ را گفته‌اند ولی مُتَعَطِّ هم یک وظیفه‌ای دارد، مُتَعَطِّ این وظیفه را دارد که می‌فرماید: *أَنْظُرُ إِلَىٰ مَا قَالُ وَلَا تَنْظُرُهُ إِلَىٰ مَنْ قَالُ*، نگاهِ گفتار کن، نگاهِ گوینده نکن. این یک دستوری است که اگر دقت نکنند، خیلی طبیعی اجرا نمی‌شود، بطور طبیعی کسی که وعظ می‌کند صحبتی می‌کند شنوندگان به او گوش می‌دهند و حتی دیدید نقل هم که می‌کنند، می‌گویند فلان دانشمند در کتاب خود یا فلان کس گفت، عملاً به او نگاه می‌کنند ولی این یک تمرینی است برای ما چون همه‌ی وعظ فرموده‌اند، به اصطلاح مشمول این دستورات هستند ولی رعایت نمی‌کنند. به مُتَعَطِّ گفته‌اند شما دقت کنید چون بطور طبیعی از لحاظ قواعد روانشناسی آن توجهِ شخص اول به گوینده‌ای است که این کلمات را گفته و بعد به کلمات.

اول قول حکما را گفته‌اند، می‌فرماید: *خُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَقْوَاهِ الْمَجَانِينِ*، حرف صحیح، حکمت را گوش بده ولو از گفتار دیوانه‌ها. البته مجانین اینجا لغتاً یعنی دیوانه‌ها ولی شاید چه بسا حضرت صادق فرموده‌اند مجانین بیشتر در نظرشان (بهلول) بوده که خودش را به دیوانگی زد و همانطور بعضی کسان دیگر نظیر او بودند. اگر این همان باشد، هر چند بهلول بعد از ایشان بود ولی نظایری از این قبیل بودند. به این جهت در آن زمانی که حضرت می‌فرمودند مردم و شیعیان خیلی توجه به انجام این می‌کردند که آن داستان را گفتیم که مؤمن طاق داشت با کسی بحث می‌کرد، مؤمن طاق هم از لحاظ علمی، علم ظاهر خیلی در سطح بالا بود و هم از لحاظ معرفت. یکی دیگر از ارادتمندان حضرت صادق رسید، به مؤمن طاق گفت مگر دستور حضرت را نشنیدی که با اینها مباحثه نکنید. گفت: چرا شنیدم. گفت: پس چرا مباحثه می‌کنی؟ نکن. گفت: من یک وظیفه دارم، تو چرا به دستور حضرت رفتار نمی‌کنی؟ مگر به تو دستور دادند که به من موعظه کنی؟ گفت:

نخیر. گفت: پس تو هم دستور را اجرا نمی کنی، برو. منظور، در وعظ کردن، دیگران را ارشاد کردن است، البتّه صحبت های معمولی که دو، سه نفر با هم می کنند، این می گوید اعتقاد من این است، یک صحبت های معمولی نه ولی به عنوان وعظ کردن تا اجازه ای نباشد نباید انجام بدهند.

عیسی علیه السلام می فرماید: با کسی مجالست کنید که رؤیت او حتّی قبل از اینکه حرفی بزند، بدون حرف، فقط رؤیت او، شما را به یاد خدا بیندازد و معاشرت نکنید با کسی که با ظواهر شما موافق است ولی با بواطن شما مخالف است یعنی ظاهراً شما را تصدیق می کند ولی باطناً نه. البتّه این یادآور آن فرمایش دیگری از حضرات ائمّه است که فرموده اند: مؤمن کسی است که دیدار او شما را به یاد خدا بیندازد. در اینجا عیسی علیه السلام هم همین را فرموده اند که با کسی مجالست کنید که دیدار او شما را به یاد خداوند بیندازد.

بعد می فرمایند: کسی که سه خصلت در او جمع باشد اول قولش، گفتارش زائد بر عملش نباشد، این همان بیان قبلی است با عبارت دیگری یعنی گفتارش و کردارش با هم منطبق باشد و زائد بر عملش نباشد. کسی فرض کنید به نماز سستی می کند این به دیگری توصیه کند نماز بخوان، خودش نمی خواند، قول و فعلش منطبق نیست یا اینکه کسی نماز عادی خود را می خواند، به دیگری می گوید بهتر این است که نماز شب هم بخوانی، بلند شوید همه نماز شب بخوانید. این قولش از فعلش تجاوز کرده است. چه قولش تجاوز کند یا قولش با فعلش مخالف باشد، فعلش از صدقش تجاوز کند یعنی کاری که می کند از آن صدقی که دارد تجاوز کند. یک لطیفه ای، جوکی هست می گویند کسی در مسجد نماز می خواند خیلی نماز با قرائت و خوبی. یکی از اینهایی که منحصرأً به قرائت معتقد بود رد شد، گفت: به به عجب نماز خوبی! آن شخص گفت: خبر نداری که روزه هم هستیم. این فعلش از صدقش تجاوز کرده است.

یکی هم کسی که در صدقش با خدا منازعه کند یعنی عمل خلاف شرع، عمل خلاف امر الهی انجام می دهد ولی در آن عمل خالص است. اگر کسانی را دیدید که این سه تا خاصیت را نداشتند با آنها معاشرت کن و خیلی هم با احترام با آنها برخورد کن برای اینکه فردا که در روز قیامت با هم روبه رو شدید بر تو ایرادی نباشد که این شخص دارای این خصوصیات بود و تو به او احترام نکردی.



## وصیت (قسمت اول)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، مستند و متکی به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام در وصیت.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: أَفْضَلُ الْوَصَايَا وَالرَّمُهَا أَنْ لَا تَنْسَى رَبَّكَ وَأَنْ تَذْكُرَهُ دَائِمًا وَلَا تَعْصِيَهُ وَ تَعْبُدَهُ فَاعِدًا وَ قَائِمًا وَلَا تَغْتَرَّ بِنِعْمَتِهِ وَ اشْكُرَهُ أَبَدًا وَ لَا تَخْرُجَ مِنْ تَحْتِ آثَارِ عَظَمَتِهِ وَ جَلَالِهِ فَتَضَلَّ وَ تَقَعَ فِي مَيْدَانِ الْهَلَاكِ وَ إِنْ مَسَكَ الْبَلَاءُ وَالضَّرَاءُ وَ أَحْرَقَكَ بِنِيرَانِ الْمِحْنِ. وَ اعْلَمْ أَنَّ بَلَايَاهُ مَحْشُوءَةٌ بِكَرَامَاتِهِ الْأَبَدِيَّةِ وَ مِحْنَهُ مُورَثَةٌ رِضَاهُ وَ قُرْبُهُ وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ فَيَالَهَا مِنْ أَنْعَمَ لِمَنْ عَلِمَ وَ وُفَّقَ لِذَلِكَ. رَوَى أَنَّ رَجُلًا اسْتَوْصَى رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقَالَ: لَا تَغْضَبْ قَطُّ فَإِنَّ فِيهِ مُنَازَعَةَ رَبِّكَ. فَقَالَ: زِدْنِي. فَقَالَ صلی الله علیه و آله: إِيَّاكَ وَ مَا تَعْتَذِرُ مِنْهُ فَإِنَّ فِيهِ الشَّرْكَ الْخَفِيَّ. فَقَالَ: زِدْنِي. فَقَالَ صلی الله علیه و آله: صَلِّ صَلَاةَ مُودِّعٍ فَإِنَّ فِيهَا الْوَصْلَةَ وَ الْقُرْبَى. فَقَالَ: زِدْنِي. فَقَالَ صلی الله علیه و آله: اسْتَحْيِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى اسْتِحْيَاءَكَ مِنْ ضَالِحِ حَيْرَانِكَ فَإِنَّ فِيهَا زِيَادَةَ الْيَقِينِ.<sup>۲</sup>

در لغت فارسی که ما می‌گوییم وصیت، یک معنای محدودی است از وصیت. وصیت در

اینجا و در لغت عربی و موارد استعمالش معنای خیلی وسیعی دارد. همان مواردی که ما، در فارسی

به آن می‌گوییم توصیه، سفارش به کسی، آنها هم در تحت همین لغت وصیت یاد شده است.

می‌فرمایند که بهترین وصیت و ملازم‌ترین آنها با تو یعنی وصیتی که همیشه باید در نظرت

باشد این است که خدایت را فراموش نکنی و او را همیشه به یاد بیاوری، همیشه در فکر خداوند

باشی و عصیان او، تخلف از امر او نکنی، نشسته و ایستاده یعنی در هر حال، عبادت کنی و به

نعمت که خداوند داده مغرور نشوی و همیشه او را شکرگزار باشی. اینها مجموع وصیت‌هایی است

که سفارش می‌فرمایند.

یکی از وصیت‌هایی که در لغت فارسی وصیت می‌گویند آن است که کسی برای بعد از فوت

خودش وصیت کند، به ورثه وصیت کند که اصطلاحاً در فقه و حقوق این نوع وصیت را می‌فرمایند

دو نوع است یا وصیت تملیکی است یا وصیت عهدی یعنی یا وصیتی است که مالی به کسی

می‌دهید یا وصیتی است که یک دستوری به کسی می‌دهید، یک وظایفی برایش معین می‌کنید.

البته جای بحث در این تقسیم‌بندی و مواردش در فقه و در علم حقوق است ولی در اینجا بیشتر

منظور همان توصیه است. این توصیه را ممکن است کسی هم در حیات به فرزندان بکند،

وصیت کند که این کار را بکنید و هم برای بعد از مرگش ممکن است وصیت کند. از وصایای

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۵/۸ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۲۰.

مشهوری که هست وصیت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است به فرزندانش، حسنین هر کدام را می فرماید که بعد از من چه کار کنید و حتی در مورد قاتل خودش هم حضرت به حسنین وصیت می کند یعنی به حسن که وصی حضرت بود توصیه می کند می فرماید که اگر من زنده ماندم که خودم می دانم با این قاتل چه بکنم و اگر رفتم شما در قصاص خون من فقط یک ضربت به او بزنید اگر از آن ضربت مُرد که مُرد اگر نمرد دیگر کارش نکنید.

به این معنا وصیت در قرآن فراوان گفته شده: **أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ**<sup>۱</sup>، وصیت کرد خداوند مرا به نماز و روزه، خداوند که وصیت کرد خداوند که همیشه هست. اینها را یادم نیست کدامیک از پیامبران می فرماید. **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ**<sup>۲</sup>، پیامبران می روند ولی خدا که همیشه هست. این وصیت به معنای سفارش، به معنای توصیه و به معنای تأکید است یا **وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ**<sup>۳</sup>، حضرت ابراهیم به فرزندانش، یعقوب و فرزندان یعقوب وصیت کرد که جز خدا را نپرستید.

این وصیت ها غیر از وصیت فقهی است. در وصیت فقهی می گویند این چه وصیتی است، نه مالی به اینها بخشیده است و نه کاری به اینها رجوع کرده، توصیه و راهنمایی کرده است. وجه مشترک همه ی این وصیت ها این است که آن شخص به طرف وصیت می کند که فرض کن که همیشه من بالای سرت هستم و از تو این کار را می خواهم. وقتی پیغمبر می فرماید: **أَوْصَانِي بِالصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ**، خداوند مرا به روزه و نماز وصیت کرد یعنی در واقع به من فرمود: من که نمی میرم فرض کن همیشه بالای سرت هستم و به تو می گویم. یک وصیت هم هست که غیر از این است. وصیت مثلاً در مورد پدر و مادر که وصیت من است که: **وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا**<sup>۴</sup> یا **وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا**<sup>۵</sup>، وصیت می کنم که کسی جز خدا را نپرستید و به پدر و مادر احسان کنید، خوبی کنید.

وصیت آنقدر در شرع مستحب و مؤکد است که در آن آیه ی مفصلی که در آخر سوره ی بقره هست، می فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ** و الی آخر جایی می فرماید که اگر کتابی چیزی نبود و به صورت وصیت شفاهی بود اشکالی ندارد، ننویسید که در آنجا هم وصیت به کار می برد چون وصیت آن چنان مستحبی است که قدما خیلی اصرار داشتند، علاقه مند بودند که حتماً وصیت کنند و الان اوضاع اقتصادی، اجتماعی به نحوی شده که شاید

۱. سوره مریم، آیه ۳۱.

۲. سوره زمر، آیه ۳۰.

۳. سوره بقره، آیه ۱۲۲.

۴. سوره احقاف، آیه ۱۵.

۵. سوره عنکبوت، آیه ۸.

۶. سوره بقره، آیه ۲۸۲.

استحبابش و لزومش از آنوقت‌ها هم بیشتر باشد. لذا خوب است همه وصیت بکنند. یک جایی می‌فرماید که اگر شما می‌خواهید که فرزندان‌تان بعد از شما خوب رسیدگی بشود، وصیت به خیر می‌کنید کار خیری هم انجام بدهید دیگر صرف نظر از اینکه امکان داشته باشد یا چقدر اثر دارد به هرجهت وصیت کنید. این داستان را هم مکرر شنیدید، در روز عاشورا در کربلا دو پیرمرد از کوفه آمده بودند: مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر. هر دوی اینها در لشکر حضرت بودند و شهید شدند. حالا نمی‌دانم مسلم بود اول شهید شد یا حبیب، فرق نمی‌کند. مسلم زخمی شده بود افتاده بود حضرت بالا سرش آمدند سرش را گذاشتند روی زانوی خودشان، نیمه‌جانی داشت. آن رفیقش که حبیب باشد یا اگر حبیب شهید بود، مسلم (اینها اشتباه از من است، به اصطلاح فراموشی) او هم آمد به بالای سر او، گفت که من هم به فاصله‌ی کوتاهی از تو خواهم آمد (یعنی جنگ است دیگر، یکی یکی رفتند شهید شدند) ولی چون وصیت مستحب است، اگر وصیتی داری به من بگو. منظور من برای اثبات اهمیت وصیت است که آن که افتاده بود در آخرین نفس‌ها گفت وصیت من به تو این است که تا جان داری دست از این آقا برندار.

این در واقع وصیت، به قولی آخرین فعلیت اخیره‌ی او را نشان می‌دهد و ضمناً وصیت آنقدر مورد تأیید است و تأکید شده است که تقریباً همه را توصیه کردند که به یکدیگر وصیت کنید مثل امر به معروف و نهی از منکر که البته آن شرایط خیلی سختی دارد ولی وصیت در بسیاری آیات هست مثلاً سوره‌ی عصر: وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ، قسم به عصر، انسان زیانکار است مگر کسانی که ایمان آورند، مؤمن باشند، عمل صالح کنند. یکدیگر را به حق و به صبر توصیه کنند؛ تَوَّصَوْا یعنی یکدیگر را توصیه کنند. این شاید در مواردی باشد که چون امر به معروف در لغتش هست، «امر» در آن هست. هر کسی هم ذی‌امر نیست برای دیگری امر کند. در اخبار و اینها هم هست کسی که دستور داشته باشد، آنکه نمی‌تواند امر بکند توصیه می‌تواند بکند یعنی خواهش کند که من به تو توصیه می‌کنم که مثلاً این کار را بکنی یا توصیه می‌کنم که این کار را نکنی.

به هرجهت وصیت به گونه‌ای مثل امر به معروف و نهی از منکر است، منتها آن از واجبات به اصطلاح از فروع دین شده این از مستحبات. در واقع آن شخصی که یک عقایدی، یک ایمان‌هایی دارد و به مقتضای آن ایمان و آن عقاید، اعمالی انجام می‌دهد چون آن عقاید و آن اعمال را می‌پسندد برای تبلیغ آنها در واقع، به دیگران توصیه می‌کند یعنی یک مسلمان به این طریق، به طریق وصیتی انجام دادن، در راه اسلام و شناساندن اسلام هم کمک می‌کند.

از لحاظ وصیت عهدی یا تملیکی که بیشتر شرح مفصلش در فقه گفته می‌شود در اینجا مختصری بعداً گفته خواهد شد. ان شاء الله.

کسانی که طفل صغیر دارند، چون تا وقتی که پدر زنده است بر طفل صغیر قیومیّت دارد یعنی ولایت دارد که اعمّ از قیومیّت است، می‌تواند برای پسرش تصمیم بگیرد ولی بعد از او برایش قیّم تعیین می‌کند، قیّم تحت یک نظارت‌هایی قرار دارد، اما اگر وصیّت کند و خودش برای خودش برای اداره‌ی امور فرزند جانشین تعیین کند، دیگر هیچکس حقّ دخالت ندارد و او به منزله‌ی پدر تلقّی می‌شود که برای کسانی هم که بعد از خودشان، بخواهند فرزندان، دقیق‌تر اداره بشوند این وصیّت، مستحبّی است که نزدیک به واجب می‌شود. ان شاء الله.

## قسمت دوم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة مستند و متکی به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام، در ادامه‌ی مبحث وصیّت؛

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. رُوِيَ أَنَّ رَجُلًا اسْتَوْصَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: لَا تَعْضَبْ قَطُّ فَإِنَّ فِيهِ مُنَازَعَةَ رَبِّكَ. فَقَالَ: زِدْنِي. فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِيَّاكَ وَمَا تَعْتَدِرُ مِنْهُ فَإِنَّ فِيهِ الشَّرْكَ الْخَفِيَّ. فَقَالَ: زِدْنِي. فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: صَلَّى صَلَاةَ مُودَعٍ فَإِنَّ فِيهَا الْوُصْلَةَ وَالْقُرْبَى. فَقَالَ: زِدْنِي. فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: اسْتَحْيِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى اسْتِحْيَاءَكَ مِنْ ضَالِحِ حَيْرَانِكَ فَإِنَّ فِيهَا زِيَادَةَ الْيَقِينِ. وَقَدْ جَمَعَ اللَّهُ تَعَالَى مَا يَتَوَاصَى بِهِ الْمُتَوَاصُونَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فِي خِصْلَةٍ وَاحِدَةٍ وَهِيَ التَّقْوَى. يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ. <sup>۲</sup> وَفِيهِ جَمَاعُ كُلِّ عِبَادَةٍ ضَالِحَةٍ وَبِهِ وَصَلَ مَنْ وَصَلَ إِلَى الدَّرَجَاتِ الْعُلَى وَالرُّتَبَةِ الْقُصْوَى وَبِهِ غَاشَ مَنْ غَاشَ بِالْحَيَاةِ الطَّيِّبَةِ وَالْأَنْسِ الدَّائِمِ. قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ. فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ. <sup>۳</sup>

دنباله‌ی مبحث وصیّت است که گفتیم وصیّت در عرف فارسی یک معنایی می‌دهد و بیشتر در لغت عربی همان معنا را دارد ولی توسعه‌ی بیشتری دارد. از لحاظ شرعی آنچه که مربوط به فقه است، آنچه در اینجا فرمودند، این وصیّت را ما، در فارسی می‌گوییم: توصیه. توصیه هم همان وصیّت است. می‌گوییم توصیه می‌کنم به اینکه این کار را نکنی، این کار را کنی، با مردم خوش رفتار باشی و امثال اینها. این را ما، در فارسی می‌گوییم: توصیه و لغت وصیّت در فارسی برای دستوراتی است، توصیه‌هایی است که مردم برای بعد از فوت خودشان می‌دهند. اجرای وصیّت، البته آن وصیّتی که آمره باشد، بر همه لازم است. کسی نمی‌تواند آن را عوض کند که در قرآن می‌فرماید: فَمَنْ

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۵/۱۵ ه. ش.

۲. سوره نساء، آیه ۱۲۱.

۳. سوره قمر، آیات ۵۵-۵۴.

۴. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، صص ۲۲۰ و ۲۲۲.

بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَتَمَّ إِنَّهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ<sup>۱</sup>، اگر کسی عوض کند گنااهش به گردن اوست که در مورد وصیت و توصیه به این معنا می شود وقف را هم مثلاً توصیه دانست. کسی وقف می کند برای این است که باید همیشگی این مال را کد باشد یعنی قابل خرید و فروش نباشد، کسی حق ندارد این را عوض کند که البته آن باب جداگانه ی خودش را دارد به نام باب وقف. در باب وصیت هم خداوند هم وصیت را به این معنای عمومی گفته و هم به این معنای خصوصی. در آیاتی دارد: مَا وَصَّيْ بِهِ نُوحًا<sup>۲</sup>، خداوند خطاب به پیغمبر می فرماید که تو را وصیتی که کردیم، دستوری که می دهیم همان است که به نوح گفتیم و قبل از تو، به ابراهیم و موسی و عیسی هم گفته ایم.

در مورد وصیت های مالی، وصیت هایی که انسان برای بعد از مرگ می کند، می فرماید که در مورد تقسیم ماترک اموال، خداوند ماترک را مطلق در اختیار مالکش نگذاشته که هر چه می خواهد بکند چون خداوند می فرماید: اموال امانتی است که به دست شما سپردیم، كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ<sup>۳</sup>، باید دست به دست بگردد، این دست به دست گشتن هم طبق دستور خداوند است، فقط یک جا گفته است که آن هم در مورد وصیت است. در مورد وصیت، در هر مورد که تقسیم مال بود فرموده است، در قرآن می فرماید: مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِيَنَّ بِهَا أَوْ دَيْنٍ<sup>۴</sup>، بعد از اینکه اگر وصیتی متوقفی کرده است، آن وصیت را اجرا کنید و اگر بدهکاری دارد بدهکاری او را ادا کنید. بعد این مال، مال شماسست، مال ورثه است. به خود شخص هم اجازه داده است که تا ثلث مال خودش را وصیت کند. بیشتر حق ندارد وصیت کند. برای اینکه مال، مال خداست. مال الله است، خداوند به ما امانت سپرده است که از این امانت هم خودمان استفاده کنیم و هم به دیگر بندگان خدا استفاده برسانیم. بعد از آن هم که برویم، خود خداوند معین کرده است که مال چگونه تقسیم بشود، منتها اجازه داده گفته است که تا ثلثش را اختیار دارید، مَثَلِ مَشْهُورٍ «ثلث مال» که می گویند از اینجاست. ثلث ماترک را جدا کنید مابقی دیگر، مال صاحبش نیست. کما اینکه صاحب مال نمی تواند هیچ وارثی را از ارث محروم کند و اگر معلوم بشود یک اقدامی کرده، یک معامله ای فرض کنید یا وصیتی کرده برای اینکه یکی از وراثت را محروم کند، آن معتبر نیست. برای اینکه خداوند، به بندگان گناهکار و درستکار، برای همه ی اینها روزی معین کرده، از آنچه که آفریده است. البته یک استثنائاتی دارد که امر فقهی است، مفصل است.

منتها بارها فرموده اند که اگر آن مالی را که می خواهی وصیت کنی که بعد از من مثلاً چقدر به

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۱.

۲. سوره شوری، آیه ۱۳.

۳. سوره حشر، آیه ۷.

۴. سوره نساء، آیه ۱۲.

فلان امر خیر، چقدر به فلان نفر بدهید، بهتر آن است که خودت در زمان حیات این کار را بکنی. این هم جهت اخلاقی و هم جهت معنوی، تربیتی دارد برای اینکه به یاد بیاوریم یک داستانی در تذکرة الاولیاء از یکی از عرفا می گوید (نمی دانم از جنید است یا دیگری) چند تا سگه داشت می خواست اینها را ببندازد، رفت لب رودخانه یکی یکی انداخت دور. یکی از او پرسید که چرا یک مرتبه همه را نریختی؟ گفت: یک مرتبه همه را می ریختم یک بار دلم از دنیا کنده می شد، می خواستم هر بار که یک سگه را می اندازم دلم از دنیا کنده بشود. حالا اصلش را کار نداریم که این مطلب برای همه درست است یا نه. این است که گفتند به جای وصیت، خودت در دنیا وقتی مالکش هستی و به آن علاقه مندی از این مال ببخشی، کار خیر بکنی، بهتر از آن است که بگذاری بگویی بعد از مرگ من. چون آنوقت دیگر نیستی که علاقه ای داشته باشی.

بعد اینجا می فرمایند که کسی از پیغمبر ﷺ سؤال کرد که یک وصیتی به من بکن یعنی یک پندی به من بده. حضرت فرمودند که غضب نکن برای اینکه غضب، دشمنی با خداوند است یعنی غضب، انسان را از حالت طبیعی خارج می کند. حتی علمای روانشناسی امروز هم می گویند و به طریق اولی دستور پیغمبر و اینهاست که اگر به کسی غضب هم کردی، در حال غضب تصمیمی نگیرید. ممکن است در حال غضب، از شدت غضب یک تصمیمی بگیرید که شدیدتر از واقعیت باشد. بگذارید غضب تمام بشود بعد تصمیم بگیرید. در پند صالح هم راجع به این موضوع چیزی نوشته اند. برای اینکه در غضب، شرک خداوند نهفته است، برای اینکه یک منازعه ای با خداوند است، علی القاعده از خداوند جز خیر نمی آید، آنچه خداوند آفریده اصل بر این است که خیر است، مگر آنچه ایی که به ما اجازه داده که عوضش کنیم. بنابراین اول باید با هر کاری که می خواهیم که غضب کنیم فکر کنیم که این را هم خدا آفریده، اگر این فکر را بکنیم جلوی غضب را می گیرد، وقتی این فکر را نمی کنیم، غضب، ما را خارج از اعتدال می کند ممکن است قول و فعل ما با مصلحت الهی مخالف باشد.

بعد مجدداً پرسید که دیگر غیر از این چه؟ فرمودند کاری که فکر می کنی اگر انجام بدهی بعد باید معذرت خواهی کنی، سعی کن از این کار دور باشی برای اینکه در چنین کاری شرک خفی است، اولاً عذرخواهی مشکل تر از این است که کسی آن کار خطا را انجام ندهد ولی کار خطا را که انجام می دهد یک خطا کرده، کاری انجام داده و خطا کرده ولی عذرخواهی غیر از اینکه فرد مجبور است که آن کار خطا را برگرداند که یک ناراحتی دارد خود همین هم به اصطلاح شکستن شخصیت خودش است که معذرت خواهی می کند و اقرار به گناه می کند. بنابراین در یک چنین چیزی هم ریا و سمعه احتمال زیاد دارد که وارد بشود برای اینکه گفته اند آن کاری که قابل عذر است، بعد ممکن است جبرانش کند، نکن. معلوم می شود آن کار را تو در ملاء عام نمی کنی، جلوی مردم نمی کنی

بنابراین بعد عذرخواهی می‌کنی، همین یک رگه‌ای از ریا و نفاق در آن هست که ریا و نفاق هم از شاخه‌های این شجره‌ی شرک خفی است.

بعد می‌پرسد که باز هم بفرمایید. حضرت می‌فرمایند که هر نمازی که می‌خوانی فکر کن که نماز آخر تو است. برای اینکه در این صورت موجب اتصال و نزدیکی بیشتر تو خواهد شد چون انسان اگر قبلاً فکر بکند در حال عادی با استدلال می‌داند که مرگ نزدیک‌تر از من به من است یا خداوند می‌فرماید: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ<sup>۱</sup>، از رگ گردن نزدیک‌تر است. زندگی اینطوری است ما از این سازمان بدنی، از این کارخانه‌ی عظیمی که خداوند آفریده، از جزئیاتش اطلاعی نداریم. هر لحظه یک پیچ کوچکی از این خراب بشود ممکن است حال مرگ بیاید. حتی آب می‌خوریم، چای می‌خوریم در کمال سلامت، اگر یک قطره‌ای در مجرای تنفس بچکد، جلوی نفس را می‌گیرد مگر اینکه بتوانند خارجش کنند. حالا که اینطوری است ما به این مسأله توجه بکنیم که این نمازی که می‌خوانیم نمازی است که با حیات ظاهری وداع می‌کنیم. مثل اینکه اشتیاق داریم به اتصال به خداوند و نزدیک بودن به خداوند. این است که هر نمازی را فرض کنید نماز آخر است. نه تنها در نماز که این در اخبار دیگری هم هست. هر امری را فرض کنید آخرین باری است که می‌آید که یکی از دعاهایی که در زیارتنامه‌ها هست یعنی زیارت امام یا هر چه، می‌گوییم ان شاء الله این دفعه‌ی آخرمان نباشد باز هم بتوانیم بیاییم. البته در خود همین ممکن است خیلی‌ها بحث و انتقاد کنند ولی منظور این است که احساس می‌کند که اگر خدا محبت نکند این دفعه‌ی آخری است که به زیارت آمده است.

باز عرض می‌کند که باز هم بفرمایید، می‌فرمایند که از خداوند حیاء کن. چطور حیایی؟ همانقدر حیایی که از یک همسایه‌ی خیلی خوبت می‌کنی، همسایه‌ی خیلی نیک، خیلی خیرخواه چطور پیش او خجالت می‌کشی کار زشتی بکنی، حرف زشتی بزنی؟! همینقدر از خدا حیاء کن یعنی خدا همه جا هست وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ<sup>۲</sup>، خدا با شماست هر جا باشید. پس این احساس را بکن که یک همسایه داری آن همسایه خداوند است، همسایه‌ی صالحی است نه تنها صالح است عین صلاح است. این دستورات بود. بعد می‌فرمایند مجموعه‌ی آنچه گفته شد خداوند جمع کرده در یک کلمه و آن کلمه‌ی «تقوی» است.

یک فصل دیگری از خود همین کتاب راجع به تقوی بود که مفصل بحث شده است. بطور خلاصه تقوی عبارت است از خودداری از تمرّد نسبت به خداوند. تقوی از وقایت می‌آید، وقایت یعنی خود را نگه داشتن، خود را از کار زشت، از کار خطا نگه داشتن. این را که بگوییم تمام این

۱. سوره ق، آیه ۱۶.

۲. سوره حدید، آیه ۴.

دستورات را خداوند داده، دستور خداوند است، خودمان را نگه می‌داریم از اینکه، از این دستورات تمرد کنیم و به این طریق می‌شود گفت تقوی از هر عمل صالحی واجب‌تر است. برای اینکه تقوی موجب اعمال صالحه می‌شود. وقتی ما خودمان را می‌خواهیم از غضب خداوند، از تمرد در مقابل خداوند نگه‌داریم، آنچه دستور فرموده است اجرا می‌کنیم و از آنچه منع فرموده است، خودمان را نگه می‌داریم. خداوند در مورد متقین که خودشان را نگه می‌دارند این آیه را فرموده است: **إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ<sup>۱</sup>**. البته در روز بعد از بازرسی‌ها و در آخرت، متقین در بهشت‌هایی هستند که نه‌رها دارد. نه‌ر بر می‌گردد به جنات، در بهشت‌هایی هستند و در نه‌رهایی که جنات تجری من تحتها الأنهار<sup>۲</sup>، در این بهشت هستند؛ خالدین فیها. این بهشت هم جاهای مختلف دارد **عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ**، ملیک یا صیغه‌ی مبالغه است یا صفت مشبیه یعنی مالک قدرتمند، مالک قدرتمندی که دنباله‌اش هم گفته است که مقتدر است. نزد او نشسته‌اند؛ **فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ**، در یک نشیمن‌گاهی در یک صندلی راستین نزد خداوند، گذشته از اینکه در بهشت هستند، نزد خداوند هستند. این بهشتی است که نزد خداوند هستند.

۱. سوره ق، آیات ۵۵-۵۴.

۲. سوره آل عمران، آیات ۱۵ و ۱۳۶ و ۱۹۸ / سوره نساء، آیه ۱۳ و ...



## صدق و راستی (قسمت اول)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند و متکی به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الصِّدْقُ نُورٌ مُتَشَعِّعٌ فِي غَالِمِهِ كَالشَّمْسِ يَسْتَضِيءُ بِهَا كُلُّ شَيْءٍ بِمَعْنَاهُ مِنْ غَيْرِ نُقْضَانٍ يَقَعُ عَلَى مَعْنَاهُ. وَالصَّادِقُ حَقًّا هُوَ الَّذِي يُصَدِّقُ كُلَّ كَاذِبٍ بِحَقِيقَةِ صِدْقِ مَا لَدَيْهِ وَ هُوَ الْمَعْنَى الَّذِي لَا يُسْمَعُ مَعَهُ سِوَاهُ أَوْ ضِدُّهُ مِثْلُ آدَمَ علیه السلام صَدَّقَ إِبْلِيسَ فِي كِذْبِهِ حِينَ أَقْسَمَ لَهُ كَاذِبًا لِعَدَمِ مَا بِهِ مِنَ الْكُذْبِ فِي آدَمَ علیه السلام. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا<sup>۲</sup>. لِأَنَّ إِبْلِيسَ أَبْدَعَ شَيْئًا كَانَ أَوَّلَ مَنْ أَبْدَعَهُ وَ هُوَ غَيْرُ مَعْهُودٍ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا فَخَسِرَ هُوَ بِكُذْبِهِ عَلَى مَعْنَى لَمْ يَنْتَفِعْ بِهِ مِنْ صِدْقِ آدَمَ علیه السلام عَلَى بَقَاءِ الْأَبَدِ وَ أَفَادَ آدَمَ علیه السلام بِتَصْدِيقِهِ كِذْبَهُ بِشَهَادَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ بِنَفْيِ عَزْمِهِ عَمَّا يُضَادُّ عَهْدِهِ فِي الْحَقِيقَةِ عَلَى مَعْنَى لَمْ يَنْتَفِضْ مِنْ اصْطِفَائِهِ بِكُذْبِهِ شَيْئًا. فَالصِّدْقُ صِفَةُ الصَّادِقِ<sup>۳</sup>.

صدق یعنی راستی. همانطوری که در فارسی لغت راستی در موارد مختلف به کار می‌رود و

معناهای مختلفی برحسب مورد دارد، صدق در عربی هم در قرآن، در احادیث، در ادعیه، متفاوت

است؛ البته اندکی متفاوت، و الا ریشه‌ی معنی همه یکی است.

در صدق می‌فرماید که صدق، راستی، به منزله‌ی نوری است که هر چیزی که در عالم هست

از او طلب علم می‌کند. از او طلب روشنی می‌کند، یَسْتَضِيءُ، طلب ضیاء و روشنی می‌کند و از او روشنی می‌گیرد بدون اینکه به او خللی وارد شود یعنی کسی که دیگری از او چیزی خواسته، او با کمال صداقت بیان کرده، آن طرف طلب روشنی کرده است و این طرفی که مورد خطاب او بوده او را روشن کرده، بدون اینکه چیزی از خودش کم بشود. نه تنها چیزی از او کم نشده بلکه بر او اضافه شده یعنی در صدق ثابت قدم‌تر شده است.

اصل بر این است که انسان با صدق آفریده شده؛ همانطوری که خداوند فرموده است: انسان

را آفرید حَقًّا. حق همان صدق است، یک واقعیتی است، منتها صدق عبارت است از همراهی، مثل هم بودنِ واقعیت و بیان واقعیت که در این معنا در واقع صدق می‌شود؛ مخالف ریا، مخالف نفاق. ریاکار صدق ندارد برای اینکه ظاهر عملش یک‌طور است ولی نیتش چیز دیگری است. ظاهرش عبادت است مثل تمام کسانی که با خلوص نیت عبادت می‌کنند ولی باطنش، معنایش عبادت نیست. چرا؟ چون خلوص در او نیست، قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ در او نیست. البته این تشخیص قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ و

۱. شب جمعه، تاریخ ۲۲/۵/۱۳۸۳ ه. ش.

۲. سوره طه، آیه ۱۱۵.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۲۴.

تشخیص صدق مطلب با ما نیست، با دیگران نیست یعنی اگر ما دیدیم کسی کار خیر می‌کند، حق نداریم بگوییم این از روی عوام فریبی می‌کند. از کجا معلوم؟ ما ظواهر را می‌بینیم برحسب ظاهر قضاوت باید بکنیم. البتّه اینکه فرموده‌اند: امام زمان که ظاهر شود برحسب واقعیت حکم خواهد کرد، برای اینکه قبلاً همه‌ی ائمّه فرموده‌اند شرع به ظاهر حکم می‌کند. بنابراین به ظاهر، ما باید این را عبادتی فرض کنیم، عابد فرض کنیم که عبادتی می‌کند. اگر هم احتمالی می‌دهیم که غیر از این باشد خودمان باید در دلمان نگه داریم ولی به هیچ وجه حق نداریم ظاهر کنیم.

اینجا می‌فرماید: علامت صدق و علامت صادق این است. البتّه این یک علامتی است و باید گفت از علاماتی است که می‌شود در صدق دید. علامت نمی‌شود گفت، یکی از حالاتی است که برای صادق ممکن است رخ بدهد و آن این است که هر کسی به او دروغ هم بگوید باور می‌کند برای اینکه احتمال نمی‌دهد که کسی دروغ بگوید. همین ایراد را (البتّه در آیه‌ی قرآن دارد می‌گوید) بر پیغمبر گرفتند، به این صورت که منافقین به خصوص، در اینطور موارد، در شایعات و چیزهای ناروا پیشقدم بودند. می‌گفتند پیغمبر خیلی به همه‌ی حرف‌ها گوش می‌دهد، خیلی به اصطلاح همه‌ی حرف‌ها را زود می‌پذیرد که قرآن می‌گوید اینها می‌گویند: تو اذن هستی، بگو: قُلْ اُذُنٌ خَيْرٌ لِّكُمْ<sup>۱</sup>، می‌فرماید برای شماها که اقلّاً به اصطلاح گوش شنوا داشتن بهتر است و خیر است از مسائل دیگر. جهتش هم همین صدقی بود که در پیغمبر بود. از لحاظ بشری باور نمی‌کرد که در دیگری دروغی، دروغ‌هایی آن هم به آن بزرگی باشد! دروغ‌هایی که به پیغمبر می‌گفتند.

پیغمبرِ اولیه هم که حضرت آدم باشد اینجا این مثال را زدند و آن آیه‌ی ۱۱۵، سوره‌ی طه باشد، وقتی شرح خلقت آدم را قرآن می‌فرماید که فَنَسِیَ<sup>۲</sup> وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا<sup>۲</sup> خداوند عهدی با آدم کرد (عهد یعنی قرارداد، دستور، وصیّت) آدم فراموش کرد و ما برای او عزمی ندیدیم، آدم را دارای عزم ندیدیم.

یکی راجع به «نَسِیَ» و یکی راجع به «عَزَمَ» بحث‌های مختلف شده، یکی از بحث‌هایش این است که می‌فرماید چون شیطان که آمد به آدم و حوّا گفت: اینکه خداوند شما را از آن درخت، از آن میوه منع کرده، برای این است که اگر از آن میوه بخورید جزء خالدین می‌شوید یعنی عمر ابدی پیدا می‌کنید یا بنابه بعضی اقوال، شیطان گفت که آن درخت، درخت علم است. به همه چیز علم پیدا می‌کنید. هر کدام باشد به هر جهت یک درختی را خداوند به آدم نشان داد، یک باغی را خداوند داشت، آدم و حوّا را آنجا آورد گفت این باغ در اختیار شما، از این یک درخت نخورید، اینها از همان درخت خوردند. می‌گویند در آن لحظه شیطان نسیان بر اینها فرستاد، شیطان که آمد یک

۱. سوره توبه، آیه ۶۱.

۲. سوره طه، آیه ۱۱۵.

قدرتی داشت، اینها را دچار فراموشی کرد، یادشان رفت که با خداوند پیمان بستند که از این درخت نخورند. بنابراین بدون اینکه عزم گناه داشته باشند چون فراموش کردند، عزم گناه نداشتند از آن درخت خوردند. این است که خداوند هم آنها را مثل شیطان مجازات ابدی نکرد، مجازاتی کرد، از آن نعمت محرومشان کرد. شیطان برای اینها قسم خورد، قسم خورد که اینطوری است. وقتی شیطان قسم خورد، آدم که صادق بود، صدق داشت، این حرف کذب او را باور کرد. شیطان قسم خورد و گفت: **إِنِّي لَكُمَا لِمِنَ النَّاصِحِينَ**<sup>۱</sup>، من خیرخواه شما هستم ولی این ایراد بر آدم و حوّا و بالنتیجه بر این نظریّه وارد است که وقتی با خداوند عهد کردند دیگر چرا به حرف ناصح دیگری گوش دادند؟ فرض کنیم ناصح بود. چرا به حرف ناصح دیگری گوش دادند؟ به هر جهت این «وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» برای آدم عزمی ندیدیم، بعضی ها اینطور معنی می کنند که عزم گناه نداشت ولی بعضی ها می گویند نه! ضعف اراده در وجود او بود و هر چه در او بود، در ما هم هست، در همه ی فرزندان هست ولی نه اینکه در همه عدم اراده، عدم عزم باشد (عزم یعنی اراده ی قاطع) آن قاطعیت را ما هم نداریم. این است که خداوند به شیطان که دستور داده و اجازه داده می گوید برو با اینها صحبت کن هر کسی را که می توانی گمراه کن. از دست راست، دست چپ، جلو، پشت سر، بالا، پایین، به اینها حمله کن؛ با سواره نظامت، با پیاده نظامت، به هر وسیله ای که می توانی، حمله کن. به شیطان اجازه داده است ولی از این طرف به آدم، به فرزندان آدم چه داد؟ به فرزندان آدم هشدار داد، گفت که شیطان دشمن شماست، یادتان باشد! و یک هشدار دیگری هم که داد، توفیق توبه داد، توفیق توبه به بنی آدم داد و وعده کرد که اگر کسی از صمیم قلب توبه کند، مادامی که نفس آخر را نزده، توبه اش را قبول می کند ولی به شیطان توفیق توبه نداد. کما اینکه حضرت عیسی می خواست وساطت کند که یک بار صحبت کردم، شیطان توفیق توبه پیدا نمی کند ولی فرزند آدم توفیق توبه پیدا می کند.

شیطان از این کذبش (چون صدق در یک معنای مجرّد که در نظر بگیریم مقابل کذب است، صدق و کذب و در یک معنا صدق مقابل نفاق است) شیطان از این کذب خودش فایده ندید. برای او فایده ای نداشت چون خداوند از همان قبل از اینکه این جریان واقع بشود به همه ی فرشتگان امر فرموده بود که به آدم سجده کنید. شیطان هم در صف فرشتگان بود، به واسطه ی عبادت طولانی که داشت، سالیان دراز خودش را در صف فرشتگان جا داده بود، در حالی که خداوند در قرآن می فرماید: **إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ**<sup>۲</sup>، از فرشتگان نبود، از جن بود که جن از دود آفریده شده است؛ آیه ی قرآن است. حالا خیلی چیزها را ما با این حواس خودمان نمی توانیم

۱. سوره اعراف، آیه ۲۱.

۲. سوره کهف، آیه ۵۰.

بفهمیم چون فرموده‌اند، ما قبول می‌کنیم. بعد از همانجا خداوند شیطان را بیرون کرد، گفت که اینجا جای این حرف‌ها نیست. گفت: چرا سجده نمی‌کنی؟ گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ<sup>۱</sup>، مرا از آتش و او را از خاک آفریدی، آتش بر خاک مزیت دارد. از کجا یک چنین چیزی است؟ خداوند نخواست به جدل بنشیند چون هر چه خداوند می‌گفت باید بدون جدل انجام بدهد بعد اگر خواست، جستجو کند و بفهمد چون خداوند شیطان را بیرون کرده بود. بعد خود شیطان با یک لحن توهین آمیزی در واقع، خطاب به خداوند عرض کرد حالا که مرا به خاطر این موجود بیرون کردی، طرد کردی، یک بلایی سرازم بیاورم (به قول مشهور که در داستان‌ها باز گویند) و همه‌ی آنها را گمراه خواهم کرد و تو خواهی دید (خطاب به خدا) که هیچکدام از اینها شاکر نیستند، شکر تو را نخواهند کرد. خداوند آن اجازه را به او داد و بعد هم فرمود که بندگان مرا می‌توانی گمراه کنی، گمراه خواهی کرد، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ<sup>۲</sup> (خود شیطان گفت) جز بندگان مخلص خداوند (نه مخلص، بندگان مخلص) بندگان می‌توانی که خداوند آنها را برداشته است.

به دنبال آن، به اصطلاح خودش تهدید که برای انتقام‌گیری بود، شیطان آمد و این جریان را انجام داد. بعد خداوند هر دو را بیرون کرد. شیطان را هم که قبلاً از صف فرشتگان خارج کرده بود، این دفعه با آدم و حوّا از بهشت بیرون کرد. از آن بهشتی که بودند بیرون کرد. این است که اینها با هم از اول دشمن بودند ولی قبل از این دشمنی آدم که نمی‌دانست این شیطان کیست و چیست؟ در بهشت هم جز فرشته راه ندارد، وقتی آمد قسم خورد، اینها باور کردند چون خودشان صادق بودند. البته بعضی‌ها این تفسیر را قبول ندارند و می‌گویند که «فَنَسِيٍّ» معنی ندارد «نَسِيٍّ» یعنی کوتاهی کرد هر کسی که از روی کوتاهی هم کاری بکند می‌گویند فراموش کرد که وظیفه‌اش را انجام بدهد. بله! «نَسِيٍّ» اینجا خداوند به این جهت فرموده است نه اینکه واقعاً فراموش کرده برای اینکه شیطان به او یادآوری کرد ولی این هم می‌شود باز گفت که فراموشی یک چیزی است که لحظه‌ای است. ممکن است در یک لحظه فراموش کرده باشد و خداوند به همین جهت او را بخشید البته هر دوی اینها را از بهشت بیرون کرد.

شیطان حالا عصبانی شد جسارت کرد و گفت که خدایا! به خاطر اینکه مرا گمراه کردی، از پس و پیش آنها می‌آیم همه را گمراه می‌کنم ولی آدم و حوّا گفتند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا، ما خودمان به خودمان ظلم کردیم و اگر ما را نبخشی چه بکنیم؟

این است که بر بعضی از عرفا ایراد می‌گیرند می‌گویند شیطان پرست هستند یا از شیطان تجلیل می‌کنند، مثلاً از غزالی، عین القضاة و اینها، نه اینکه از شیطان تجلیل می‌کنند این آخرین

۱. سوره اعراف، آیه ۱۲ / سوره ص، آیه ۷۶.

۲. سوره حجر، آیه ۴۰ / سوره ص، آیه ۸۳.

مرحله‌ی خلوص برای بشر است که همه چیز را از خدا ببیند. شیطان، همه چیز را از خدا دید. گفت که چون مرا اغوا کردی، تو مرا اغوا کردی من هم به جان اینها می‌افتم ولی آدم و حوّا ادب کردند، خطای خود را به خودشان نسبت دادند و آنوقت از خداوند خواستند که ما را ببخش. این است که خداوند آنها را بخشید. البته کسی تا به آن مقام نرسد نمی‌تواند بگوید که بله شیطان حرف خوبی زد، نه! شیطان بسیار بیجا کرد و ما را بیچاره کرد. این است که ما به هیچ وجه نمی‌توانیم شیطان را تصدیق بکنیم.

## قسمت دوم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند به فرمایشات حضرت جعفر صادق (ع) در ادامه‌ی فصل صدق.

وَحَقِيقَةُ الصِّدْقِ مَا يَقْتَضِي تَرْكِيَةَ اللَّهِ تَعَالَى لِعَبْدِهِ كَمَا ذَكَرَ عَنْ صِدْقِ عَيْسَى (ع) فِي الْقِيَامَةِ بِسَبَبِ مَا أَسَارَ إِلَيْهِ مِنْ صِدْقِهِ وَهُوَ مِرَاةٌ لِلصَّادِقِينَ مِنْ رِجَالِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ (ص). فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ.<sup>۲</sup> وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع): الصِّدْقُ سَيْفُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَسَمَائِهِ أَيْنَمَا هُوَ بِه نَقْدٌ فَإِذَا أَرَدَتْ أَنْ تَعْلَمَ أَصَادِقُ أَنْتَ أَمْ كَاذِبٌ فَانظُرْ فِي صِدْقِ مَعْنَاكَ وَعَوْرِ دَعْوَاكَ وَعَيْرُهُمَا بِقِسْطِ اللَّهِ تَعَالَى كَأَنَّكَ فِي الْقِيَامَةِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ.<sup>۳</sup> فَإِذَا اعْتَدَلَ مَعْنَاكَ بِدَعْوَاكَ ثَبَتَ لَكَ الصِّدْقُ. وَآذُنِي حَدِّ الصِّدْقِ أَنْ لَا يُخَالَفَ اللِّسَانُ الْقَلْبَ وَلَا الْقَلْبُ اللِّسَانَ. وَمَثَلُ الصَّادِقِ الْمُؤْصُوفِ بِمَا ذَكَرْنَاهُ كَمَثَلِ النَّازِعِ لِرُوحِهِ إِنْ لَمْ يَنْزِعْ فَمَا يَصْنَعُ.<sup>۴</sup>

می‌فرمایند حقیقت صدق و صدق حقیقی آن چیزی است که خداوند پاک کند بنده را و خداوند کسی را به صدق بخواند. کما اینکه گفته شده است که عیسی (ع) در روز قیامت به منزله‌ی آینه‌ی اُمت محمد است یعنی معیار، ایده‌آل شما، الگوی شما برای تشخیص صدق، سنجش با گفتار و کردار عیسی (ع) است. البته نه اینکه عیسی از این حیث بر پیغمبر ما یا ائمه‌ی ما برتری دارد، نه! هر کاری را مثل اینکه خداوند به یک جا بیشتر داده برای اینکه دیگران به همه‌ی کارها برسند، و الا اصل صدق همانی است که پیغمبر دارد. در آنجا خداوند عیسی را به صدق موسوم کرده بنابراین حقیقت صدق این است که خداوند کسی را صادق بخواند.

این مثل مسأله‌ی مُخْلِصٍ و مُخْلِصٍ است که گفتیم. مُخْلِصٍ یعنی کسی که خودش زحمت می‌کشد و سعی می‌کند اخلاص به دست بیاورد، اخلاص حاصل کند. اگر اخلاص حاصل کرد آنوقت

۱. شب جمعه، تاریخ ۲۹/۵/۱۳۸۳ ه. ش.

۲. سوره مائده، آیه ۱۱۹.

۳. سوره اعراف، آیه ۸.

۴. رهنمودهای امام صادق (ع)، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۲۶.

خداوند این را برای خودش خالص می‌کند، اَخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحاً یعنی خودش را خالص کند برای خدا. آنوقت می‌شود مُخْلِصٌ. تفاوت مُخْلِصٌ و مُخْلِصٌ همین است. اینجا هم عیناً همین است می‌گویند صدق واقعی و صادق واقعی آن است که خداوند او را صادق بخواند و این صدق چیزی است که در قرآن هم فرموده است که روز قیامت را توصیف کرده به اینکه در آن روز نفع صدق اصداق برایشان حاصل می‌شود. يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ، روزی که در آن روز صادقین از صدق خودشان بهره می‌برند یا صدق خودشان برایشان بهره دارد. این ملاک صدق است در آنجا و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند که صدق، راستی در همه‌ی جهات است که راستی چندین وجه ممکن است داشته باشد؛ یکی صدق در بیان یعنی همیشه دروغ نگوید، این ساده‌ترین صدق است. یکی صدق در عمل یعنی عملی که می‌کند با صدق باشد، نماز که می‌خواند اساس نماز برای خداوند است، صدق در نماز این است که اخلاص داشته باشد، فقط برای خدا بخواند. صدق در نیت یعنی هیچ اختیاری ندارد اما تصمیم می‌گیرد که واقعاً اگر یک امکاناتی برایش فراهم شد چه کمک‌هایی به دیگران بکند و چه کارهایی بکند. این دیگر هیچ جلوه‌ی خارجی ندارد جز جلوه‌ی درونی خودش. انواع و اقسام صدق‌هاست که خودمان می‌توانیم فکر کنیم. در واقع اینجا هم توضیح داده‌اند، فرموده‌اند که اگر می‌خواهی بدانی صادق هستی یا صادق نیستی؟ مقایسه کن، نگاه کن به حرف‌هایی که می‌زنی، ادعاهایی که داری، با واقعیتی که در درونت هست، به هر اندازه اینها با هم مطابق باشد، صدق داری.

وقتی می‌گویی که من برای خدا کار می‌کنم به هر اندازه این حرف با نیت تو، با فکر تو منطبق باشد می‌شود گفت صادق هستی. اگر واقعاً صد درصد همینطور باشد، در آن صورت صادق صد درصد هستی. اگر نه، به هر مقداری که غیر خلوص در آن بیاید، غش بیاید، همانقدر از صدق کم می‌شود. این داستان بارها صحبت شده است. بهلول پسر عموی هارون الرشید بود و از بزرگان فقها و دانشمندانی بود که از شاگردان اولیه‌ی حضرت جعفر صادق و بعد هم امام موسی کاظم بود. بعد از آنکه به بالاترین درجات علمی رسید، می‌خواستند به زور وادارش کنند که قضاوت را از طرف خلیفه بپذیرد، خودش را به دیوانگی زد ولی به واسطه‌ی احترام قبلی خودش و احترام هارون الرشید که پسر عموی او بود، آزاد بود کاری نمی‌کرد. او رد شد از جایی دید مسجدی می‌سازند، هارون هم ایستاده است. رفت جلو با هارون سلام و علیکی کرد و بعد گفت که این مسجد را برای چه می‌سازی؟ گفت: این مسجد را برای خدا می‌سازم. گفت: بده آن بالای مسجد بنویسند که این مسجد را بهلول ساخت. هارون گفت: من دارم مسجد را می‌سازم، بنویسم بهلول ساخت؟! گفت: پس مسجد را برای خدا نمی‌سازی، مسجد را برای خاطر مردم و عوام می‌سازی والا خدا که می‌داند مسجد را چه کسی ساخته. این درجه‌ی صدق در نیت است.

آنوقت می‌فرمایند که اگر می‌خواهی بدانی صادق هستی یا نه و چه اندازه صادق هستی، مقایسه کن آن حرف‌ها و ادعاهایی که در درون داری با آنچه که در بیرون ظاهر می‌شود، چقدر با هم منطبق هستند؟ اگر عین هم بود، صادق هستی. اگر عین هم نبود همان درجه، کارتو غش دارد. بعد از آنکه این کار را کردی با میزانی که خداوند در روز قیامت اعمال را می‌سنجد و صدق صادقین را حساب می‌کند با آن میزان حساب کن، آن میزان حق و حقیقت است که در حق هم یک بحثی است که قبلاً داشتیم. دیگر آنجا وقتی خودت بخوای بکنی کسی نیست که دیگر حقه بازی کنی، خودت فکر کن و خودت را به این طریق بررسی کن که اینها از درجات محاسبی است. حارث محاسبی یکی از عرفا است که خودش هر شب حساب می‌کرد چه کار کرده؟ به همه هم توصیه شده، شب موقع خواب این کار را بکنید. منتها حسابرسی‌ای که انسان از خودش می‌کند غیر از اعمال است، در افکار و نیاتش هم باید حسابرسی کند، ببیند در افکارش چقدر صدق داشته، در گفتارش چقدر صدق داشته، در نیت کاری که کرده و عزم اینکه بعداً چه بکند چقدر صدق داشته است؟ با آن میزان بسنجد.

نازل‌ترین مرتبه‌ی صدق، درجه‌ی اول صدق این است که لسانت، قلبت را تکذیب نکند و قلبت، لسانت را تکذیب نکند. قلب چون در درون خودت است هیچکس نمی‌بیند، لسانت جلوه‌ی درونت است. این جلوه‌ی واقعیت داشته باشد یعنی مثلاً اگر کسی را واقعاً دوست داری، بگو دوست دارم به همان اندازه‌ای که دوست داری، لسانت منطبق با قلبت باشد، نه اینکه با لسان یک چیزی بگویی و با قلب چیز دیگری.

البته اینها درجات عرفانی است، گاهی در مورد تربیت، مثلاً پدر و مادر اجازه دادند، گفتند که گاهی پدر به بچه‌اش می‌گوید با تو قهر کردم، این واقعاً برای این نیست که با او قهر کرده این برای تربیت است. آنچه که منظور این است که قلب و لسان با هم منطبق باشد یعنی در جامعه منطبق باشد.

مَثَل صادق یعنی دارنده‌ی صدق با این تعاریفی که در اینجا حضرت فرمودند، می‌فرمایند که مَثَل او شبیه مَثَل کسی است که در حال نزع است، می‌میرد، در حال سكرات موت است. این اگر تمام نشود، این نزع طولانی بشود، ناراحت می‌شود. اگر بخواهد طولانی نشود و به اصطلاح همینطور باشد به همین صورت باشد چه بکند؟ برای اینکه دیگر هیچ کاری نمی‌تواند بکند و در این صورت این صادق دلش می‌خواهد که هر چه زودتر برود که در واقع از این کوششی که برای صدق می‌کند و این زحمتی که برای صدق می‌کشد، خلاص بشود ان شاء الله. این فرمایشات حضرت جعفر صادق است در مورد صدق. ان شاء الله خداوند این توفیق را به ما بدهد که مصداق این فرمایشات باشیم. ان شاء الله.

## توکل (قسمت اول) ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

توکل، بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، مستند به فرمایشات

حضرت صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: التَّوَكُّلُ كَأْسٌ مَخْتُومٌ بِخَتَامِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَلَا يَشْرَبُ بِهَا وَلَا يَفُضُّ خِتَامَهَا إِلَّا الْمُتَوَكِّلُونَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ<sup>۲</sup> وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ<sup>۳</sup>. جَعَلَ اللَّهُ التَّوَكُّلَ مِفْتَاحَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانَ قِفْلَ التَّوَكُّلِ وَحَقِيقَةَ التَّوَكُّلِ الْإِيثَارُ وَاصْلُ الْإِيثَارِ تَقْدِيمُ الشَّيْءِ بِحَقِّهِ. وَلَا يَنْفَكُ الْمُتَوَكِّلُ فِي تَوَكُّلِهِ مِنْ إِثْبَاتِ أَحَدِ الْإِيثَارَيْنِ فَإِنْ أَثَرُ مَعْلُولِ التَّوَكُّلِ وَهُوَ الْكُونُ حُجِبَ بِهِ وَإِنْ أَثَرُ مَعْلَلِ عِلَّةِ التَّوَكُّلِ وَهُوَ الْبَارِي سُبْحَانَهُ بَقِيَ مَعَهُ وَإِنْ أَرَدْتَ أَنْ تَكُونَ مُتَوَكِّلاً لَا مُتَعَلِّلاً فَكَبِّرْ عَلَى رُوحِكَ حَمْسَ تَكْبِيرَاتٍ وَوَدِّعْ أَمَانِيكَ كُلَّهَا تَوَدِّعِ الْمَوْتَ لِلْحَيَاةِ. وَأَذْنِي حَدِّ التَّوَكُّلِ أَنْ لَا تُسَابِقَ مَقْدُورَكَ بِالْهَمَّةِ وَلَا تُطَالِعَ مَقْسُومَكَ وَلَا تَسْتَشْرِفَ مَعْدُومَكَ فَتَنْقُضَ بِأَحَدِهِمَا عَقْدَ إِيمَانِكَ وَأَنْتَ لَا تَشْعُرُ<sup>۴</sup>.

توکل آنطوری که از لغتش معلوم است یعنی تکیه کردن به یک چیز. تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ که

می گوئیم یعنی تکیه می کنم به امر خدا، تکیه می کنم به خدا. توکل می فرماید که به منزله ای یک ظرفی، یک کاسه ای است که البته از آب کوثر در آن هست یقیناً، اینجا نفرموده اند ولی کاسه ای فرمودند یک چیزی در آن هست قاعدتاً، ان شاء الله، کاسه ای است که مهر خداوند بر آن زده شده. قدیم رسم بود که پادشاهان، آنهایی که در معرض خطر بودند آن کوزه یا کاسه ای آبشان را مهر می کردند برای اینکه دیگران یا از روی دوستی یا از روی دشمنی خرابش نکنند. کما اینکه گفته شد علی علیه السلام نان خشکش را در ظرفی می گذاشت و مهر می کرد که نکند از روی شفقت و از روی محبتی که فرزندان به او دارند آن را در شیر خیس کنند. از روی دشمنی که غالباً هست دیگر. می فرماید توکل یک کاسه ای، یک ظرفی است که مهرش را خداوند کرده و قاعدتاً داده به دست متوکلین، به دست مؤمنین. می فرماید که آن مهرش را فقط متوکلین برمی دارند یعنی به دست متوکلین داده شده، تشخیص می دهند و از آن آب از آنچه که در این ظرف هست فقط متوکلین می نوشند.

می فرماید: وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و فقط بر خداست که متوکلین تکیه می کنند.

اینجا از لحاظ عربی گفته اند که «عَلَى اللَّهِ» چون مقدم بر «فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» آمده است، حصر را می رساند یعنی اگر می فرمودند فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ عَلَى اللَّهِ، یعنی متوکلون بر خداوند تکیه

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۷/۹ ه. ش.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۱۲.

۳. سوره مائده، آیه ۲۳.

۴. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه می مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۲۸.



می کنند، ممکن است بر چیز دیگری هم تکیه بکنند ولی وقتی «عَلَى اللَّهِ» را اول آورده یعنی فقط بر خداوند تکیه می کنند. در آیه ی دیگری می فرماید: وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا. اینجا هم همان حصر را می رساند. «عَلَى اللَّهِ» را اول گفته است. فقط بر خداوند تکیه کنید اگر ایمان دارید. البته این آیه از قول یکی از بزرگان بنی اسرائیل است وقتی که بنی اسرائیل ضعف به خرج دادند گفت که ضعف به خرج ندهید، وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

توکل در مقابل ایمان؛ ایمان یک قفلی است بر در اعتقادات، ایمان به منزله ی قفلی است و توکل کلید آن قفل است تا این کلید دستتان نباشد قفل باز نمی شود. البته توکل هم یا بگوییم درجاتی دارد یا بگوییم مخلوط با امور دیگری می شود ولی به هر جهت درجات دارد. اصل توکل به منزله ی ایثار است، ایثار یعنی یک امری را یک شیئی را بر شیء دیگر برتری بدهیم. وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ<sup>۱</sup>، آیه ی قرآن است که آنچه را حقّ خودش می داند، دیگری را بر آن ترجیح بدهد. مهمترین مثال ایثار که گفتیم ایثار در مورد جان است در آن قضیه ی شهدای جنگ بدر بود مثل اینکه، آب خواست به این یکی بدهد که او دیگری را بر خودش مقدم داشت، آن آب حقّ او بود یعنی آورده بود که به او بدهد، گفت: نه، برو به آن بالایی بده، به آن یکی بده. این ایثار است یعنی کسی را بر حقّ خودش برتری بدهد که در همین آیه هم وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ، مثل اینکه در تعریف انصار باشد که مهاجرین را پناه دادند.

متوکل نتیجه ای که از توکل مورد نظر دارد، نتیجه ی توکل و اثر توکل را می خواهد نه خود توکل را. خود توکل را ممکن است بخواهد، ممکن است نخواهد ولی به اثر توکل کار دارد می گوید هر چه خدا بخواهد همان می شود و به این طریق آرامش خودش را می خواهد به دست بیاورد؛ اثر توکل.

یک وقت هست که توکل را به خداوند نسبت می دهد یعنی می گوید که من در هر کاری باید به خداوند متوکل بشوم نتیجه اش هر چه می خواهد باشد، اگر نتیجه اش ناراحتی من است خداوند اینطور خواسته، من کار می کنم زندگی می کنم برحسب توکل و برحسب اراده ی خداوند. البته یک قدری تفکیک این دو نوع توکل مشکل است و از مواردی که همیشه با هم مخلوط می شوند، همین مسأله است.

در مورد توکل نوع اول که هدف در نظر دارد یک درجه ی پایینی است که حتی بعضی ها می گویند و در اینجا هم می فرمایند: این توکل برای او حجابی می شود از تکامل ولی خودش یک درجه ای است از توکل. توکل ابتدایی، توکل بدوی است ولی آن توکل دوّم حد اعلای توکل است و در مراحل عرفان، منازل عرفان تقسیم بندی های مختلف و زیادی هست: چهل مرحله، چهل

منزل، هفت منزل، صد منزل. دو منزل آخر، رضا و توکل است. بعضی‌ها رضا را می‌گویند اول است و توکل بعد، بعضی‌ها توکل را اول می‌دانند و رضا را بعد. چون آنجا به اصطلاح این تقسیم‌بندی‌های معنوی، روی زمین نیست که ما بتوانیم خط بکشیم این است که هر دو با هم است. توکل و رضا غالباً با هم دیده می‌شود کسی که بر خداوند توکل می‌کند، به خواسته‌ی خداوند راضی می‌شود، اگر راضی نباشد و توکل کند توکلش هم ضعیف است ولی توکل می‌کند بر خواسته‌ی خداوند، راضی است که توکل می‌کند.

می‌فرماید: اگر از آن توکل نوع اول می‌خواهی یعنی از آن توکلی که به خدا مربوط است، برای خدا توکل می‌کنی و نه برای هدفی که به دست بیاوری، باید مثل میّت باشی که بر میّت نماز میّت می‌خوانند پنج تکبیر بر همه‌ی آرزوهایت بکنی. البته اینجا یک بحث خیلی مفصل‌تری پیش می‌آید، ان شاء الله دفعه‌ی بعد صحبت خواهیم کرد.

«ادنی» حدّ توکل یعنی کمترین حدّ توکل این است که از آنچه مقدور شده سعی نکنی بیشتر به دست بیاوری. البته اینجا رعایت این حدّ و رعایت فعالیتی که هر انسان باید بکند یک قدری مشکل است. اگر با توکل و رضا فعالیت بکند در این صورت این فعالیت هم خودش جزء امر خداست ولی اگر بدون فعالیت توکل بکند، آن را رها کند این تنبلی است. توکل را نباید به عنوان فرار از فعالیت و به عنوان تنبلی استفاده کند چون در خیلی اوقات ما خودمان را گول می‌زنیم از جهت تنبلی و عدم فعالیت، این عدم فعالیت خودمان را اسم توکل می‌گذاریم و حال آنکه این توکل نیست. ان شاء الله.

## قسمت دوم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

باب توکل بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منسوب و مستند به فرمایشات

حضرت صادق علیه السلام.

وَإِنْ عَزَمْتَ أَنْ تَقِفَ عَلَى بَعْضِ شُعَارِ الْمُتَوَكِّلِينَ فِي تَوَكُّلِهِ مِنْ إِثْبَاتِ أَحَدِ الْإِيثَارِينَ حَقًّا فَاعْتَصِمْ بِمَعْرِفَةِ هَذِهِ الْحِكَايَةِ وَهِيَ أَنَّهُ رُوِيَ: أَنَّ بَعْضَ الْمُتَوَكِّلِينَ قَدِمَ عَلَى بَعْضِ الْأَيِّمَةِ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: أَعْطَفَ عَلَيَّ بِجَوَابِ مَسْأَلَةٍ فِي التَّوَكُّلِ وَالْإِمَامُ عليه السلام كَانَ يَعْرِفُ الرَّجُلَ بِحُسْنِ التَّوَكُّلِ وَنَفِيسِ الْوَرَعِ وَأَشْرَفَ عَلَيَّ صِدْقِهِ فِيمَا سَأَلَ عَنْهُ مِنْ قَبْلِ إِبْدَائِهِ إِيَّاهُ. فَقَالَ لَهُ عليه السلام: مَكَانَكَ وَأَنْظِرْنِي سَاعَةً. فَبَيْنَا هُوَ مُطَرِّقٌ لِحَوَابِهِ إِذْ اجْتَاَزَ بِهِمَا فَقِيرٌ فَأَدْخَلَ الْإِمَامُ عليه السلام يَدَهُ فِي جَيْبِهِ وَأَخْرَجَ شَيْئًا فَنَآوَلَهُ الْفَقِيرُ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى السَّائِلِ فَقَالَ لَهُ عليه السلام: هَاتِ وَ سَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ. فَقَالَ السَّائِلُ: أَيُّهَا الْإِمَامُ! كُنْتُ أَعْرِفُكَ قَادِرًا

مُتَمَكِّنًا مِنْ جَوَابِ مَسْأَلَتِي قَبْلَ أَنْ تَسْتَنْظِرَنِي فَمَا شَأْنُكَ فِي إِطَائِكَ عَنِّي؟ فَقَالَ عليه السلام: لَتَعْتَبِرَ الْمَعْنَى قَبْلَ كَلَامِي إِذْ لَمْ أَكُنْ أَرَانِي سَاهِيًا بِسِرِّي وَرَبِّي مُطَّلِعًا عَلَيْهِ أَنْ أَتَكَلَّمَ بِعِلْمِ التَّوَكُّلِ وَ فِي جَيْبِي دَانِقٌ ثُمَّ لَمْ يَجَلِّ لِي ذَلِكَ إِلَّا بَعْدَ إِثَارِهِ ثُمَّ لِيَعْلَمَ بِهِ فَافْهَمَ. فَشَهَقَ السَّائِلُ شَهَقَةً وَحَلَفَ أَلَّا يَأْوِي عُمْرَانًا وَلَا يَأْتِسَّ بِبَشَرٍ مَا غَاشَ.<sup>۱</sup>

بعد از شرح توکل که فرمودند، می‌فرمایند اگر می‌خواهی یک مصداق توکل ببینی به اصطلاح درس عملی بگیری این حکایت را بشنو. حکایت این است که مردی آمد خدمت یکی از ائمه فرق نمی‌کند؛ کُلُّهُمُ نُورٌ وَوَاحِدٌ البتّه در مقام ما انسان‌ها فرق می‌کند که حرفی که از من شنیدید بگویند از عمرو اینطور شنیدم، یا بالعکس باید به خود آن شخص نسبت بدهید اما ائمه، کُلُّهُمُ نُورٌ وَوَاحِدٌ، ائمه نور هستند، نور اختلاف ندارد، این چراغ، آن چراغ، آن چراغ همه نور می‌دهند. نور یک چیز است کم و زیادش بحث دیگری است ولی نوع نور، ماهیت نور در همه جا یکی است. بنابراین کُلُّهُمُ نُورٌ وَوَاحِدٌ که می‌گویند یعنی در اینجا می‌توانید اگر نمی‌دانید کدامیک از ائمه چنین فرمایشی فرمودند، بگویند یکی از ائمه فرمود، این غیر از آن مورد دیگری است. در اینجا می‌فرمایند یکی آمد خدمت یکی از ائمه و راجع به توکل سؤال کرد. عرض کرد توکل چیست؟ در همین لحظه که این شخص سؤال می‌کرد یک سائلی از حضور امام رد شد، امام به جای جواب این سؤال توکل به او فرمودند یک کم صبر کن، بایست! دست کردند سگه‌ای، پولی که در جیبشان بود، در آوردند و دادند به او و بعد شروع کردند به بحث توکل.

در اینجا نمی‌فرمایند در این قسمت داستان که آن امام چه فرمودند که توکل چیست؟ چون قبلاً بحث کردند خودشان که توکل چیست. بنابراین آن امام جواب او را اینطور داد ولی یک سؤال دیگری پیش آمده بود و آن اینکه چرا حضرت فوری جواب ندادند گفتند یک کم صبر کن. اینجا این عمل حضرت را دارد مصداقی از توکل می‌گیرد.

می‌فرمایند که من راجع به توکل می‌خواستم صحبت کنم (یعنی تقریباً به این مضمون) آیا شایسته بود که خودم در آن حالت توکل نداشته باشم، این نتیجه‌ای است که از این گرفته می‌شود نه اینکه به این عبارت فرمودند. البتّه این یک قدری شباهت دارد به داستانی که کسی آمد خدمت پیغمبر، فرزندش را آورده بود، گفت این فرزند من زیاد خرما می‌خورد، رطب می‌خورد و برایش ضرر دارد هر چه ما می‌گوییم گوش نمی‌دهد شما یک چیزی بفرمایید، حضرت فرمودند: برو فردا بیا، او رفت فردا با همان بچه، با همین فرزندش آمد، حضرت دستوری دادند امری فرمودند کاری نداریم ولی این سؤال برایش پیش آمده بود که چرا حضرت دیروز فرمودند که برو و امروز بیا؟ از حضرت پرسید، حضرت فرمودند: دیروز من خودم خرما خورده بودم من که خرما خوردم چطور بگویم خرما

نخور؟ البتہ این یک مقداری ظاهراً مبالغه به نظر می‌رسد ولی سمبلیک است.

در مبحث علم، در مبحث تقویٰ صحبت شد که آن کسی که چیزی را دستور می‌دهد خودش هم باید همانطور باشد، اینجا هم مثال همان است. حضرت فرمودند توکل بر خدا مستلزم این است که چیزی در جیبم نباشد و جز بر خدا توکل نکرده باشم، به هیچ چیز دیگری تکیه نداشته باشم. می‌فرمایند آن شخص وقتی این درجه را شنید حالی از توکل به او دست داد نعره‌ای زد و بعد از آن با هیچکس انس نگرفت که مبادا به آن تکیه کند در هیچ سایه‌ای و سقفی نخوابید یعنی در هیچ منزلی نخوابید بیابانی شد. البتہ این حدّ اعلاّی توکل است.

توکل را قبلاً هم در مقدمه‌ی همین باب فرمودند یکی توکل برای معلول توکل است یکی توکل برای علّت توکل است یعنی خداوند. حَسْبُنَا اللهُ یکی می‌گوید حَسْبِيَ اللهُ و به هیچ چیز توجّه نمی‌کند یعنی خدا برای من کافی است، این شخص ممکن است ظاهراً همه چیز را هم داشته باشد ولی به هیچکدام تکیه نمی‌کند. یکی می‌رود دنبال یک مطلبی چه بسا با حرص دنبال مطلب می‌رود بعد یا نمی‌رسد به موانعی می‌خورد یا تنبلی می‌کند آنطوری که باید، کوشش نمی‌کند که به دست بیاورد ترمز می‌کند می‌ایستد، توقّف می‌کند، می‌گوید توکل بر خدا. این توکل نیست، این اسمش گول زدن خداست یا گول زدن خودش. آدم خودش را گول می‌زند می‌گوید من که تنبلی می‌کنم نمی‌روم دنبال یک کاری، فعالیت، فعالیت، مراعات قواعدی را که خداوند آفریده بکند و بعد توکل کند. خود خداوند فرموده است: **أَبَى اللهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِهَا**، خداوند می‌فرماید که خودش همه‌ی اسباب و همه‌ی امور و همه‌ی قوانین را آفریده، ابا می‌کند، خودداری می‌کند از اینکه کاری را بدون وسایلیش انجام بدهد. پس وقتی خداوند اینطوری است ما هم اگر بر خداوند توکل می‌کنیم همینطور باید باشیم چون ما توکل می‌کنیم یعنی خداوند هر چه خواست می‌کند مثل خداوند باید امور را، اسباب را فراهم بکنیم و بعد توکل کنیم.

این همان شعر مولوی در مثنوی است که می‌گوید کسی آمد در مدینه یا مکه خدمت حضرت رسول وارد مسجد شد و سلام کرد بعد از احوالپرسی‌ها حضرت فرمودند: شترت را چه کار کردی؟ عرض کرد: دم مسجد ولش کردم با توکل بر خدا. حضرت فرمودند: با توکل زانوی اشتر ببند. زانوی اشتر را ببند، افسارش کن ولی توکل هم داشته باش یعنی در همه حال توکل بر خدا کن. من وقتی اسم کاری را توکل می‌گذارم، توکل بر خدا، آیا شایسته است اسم خدا را ببرم بگویم توکل بر خدا بعد همان قوانینی که خود آن خدا آفریده، اجرا نکنم؟ این صحیح نیست. این است که ممکن است در مسأله‌ی توکل اشتباهاتی رخ بدهد، خیلی‌ها تنبلی خودشان است، به این بهانه اسمش را توکل می‌گذارند، این توکل نیست. توکل آن است که کار بکنی، فعالیت به حدّ اعلاّی بکنی. مگر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ

متوکل نبود؟ اصلاً اساس توکل او بود شنیده‌اید، خوانده‌اید که چقدر فعالیت می‌کرد، همه‌ی ائمه حتی مثلاً حضرت باقر که در تذکرة الاولیاء هم یک داستانی دارد با وجودی که چاق بودند خیلی عرق می‌کردند ولی بیل می‌زدند، کار می‌کردند ولی توکل هم داشتند.

ان شاء الله خدا به ما توفیق بدهد که آن توکل واقعی را داشته باشیم. وقتی می‌گوییم: حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، خدا برای من کافی است و بهترین وکیل من است. دلمان این را بگوید. ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

اخلاص، باب دیگری است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منتسب و متکی به

فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْإِخْلَاصُ يَجْمَعُ فَوَاضِلَ الْأَعْمَالِ وَهُوَ مَعْنَى مِفْتَاحُهُ الْقَبُولُ وَتَوْقِيعُهُ الرِّضَا فَمَنْ تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنْهُ وَرَضِيَ عَنْهُ فَهُوَ الْمُخْلِصُ وَإِنْ قَلَّ عَمَلُهُ. وَمَنْ لَمْ يَتَقَبَّلْ مِنْهُ فَلَيْسَ بِمُخْلِصٍ وَإِنْ كَثُرَ عَمَلُهُ اِعْتِبَارًا بِأَدَمَ علیه السلام وَإِبْلِيسَ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ وَعَلَامَةُ الْقَبُولِ وَجُودُ الْإِسْتِقَامَةِ بِبَدَلِ كُلِّ الْمَحَابِّ مَعَ إِصَابَةِ عِلْمٍ كُلِّ حَرَكَةٍ وَ سُكُونٍ. وَ الْمُخْلِصُ ذَائِبٌ رَوْحُهُ بِأَذَلِّ مُهْجَتِهِ فِي تَقْوِيمِ مَا بِهِ الْعِلْمُ وَ الْأَعْمَالُ وَ الْعَامِلُ وَ الْمَعْمُولُ وَ الْعَمَلُ لِأَنَّهُ إِذَا أَدْرَكَ ذَلِكَ فَقَدْ أَدْرَكَ الْكُلَّ وَإِذَا فَاتَهُ ذَلِكَ فَاتَهُ الْكُلُّ وَ هُوَ تَصْفِيَةٌ مَعَانِي التَّنْزِيهِ فِي التَّوْحِيدِ. كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ: هَلَكَ الْعَامِلُونَ إِلَّا الْعَابِدُونَ وَ هَلَكَ الْعَابِدُونَ إِلَّا الْعَامِلُونَ وَ هَلَكَ الْعَامِلُونَ إِلَّا الصَّادِقُونَ وَ هَلَكَ الصَّادِقُونَ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ وَ هَلَكَ الْمُخْلِصُونَ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَ هَلَكَ الْمُتَّقُونَ إِلَّا الْمُؤَقِنُونَ وَإِنَّ الْمُؤَقِنِينَ لَفِي خَطَرٍ عَظِيمٍ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ اَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ<sup>۲</sup> وَ أَذْنِي حَدِّ الْإِخْلَاصِ بَدَلُ الْعَبْدِ طَاقَتُهُ ثُمَّ لَا يَجْعَلُ لِعَمَلِهِ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا فَيُوجِبُ بِهِ عَلَى رَبِّهِ مُكَافَأَةً بِعَمَلِهِ لِعِلْمِهِ أَنَّهُ لَوْ طَالَبَهُ بِوَفَاءِ حَقِّ الْعُبُودِيَّةِ لَعَجَزَ وَ أَذْنِي مَقَامِ الْمُخْلِصِ فِي الدُّنْيَا السَّلَامَةُ مِنْ جَمِيعِ الْأَثَامِ وَ فِي الْآخِرَةِ النَّجَاةُ مِنَ النَّارِ وَ الْفَوْزُ بِالْجَنَّةِ.<sup>۳</sup>

در مورد اخلاص می فرماید که فضائل هر عملی است یعنی در هر عملی، عمل عبادی باید با اخلاص باشد. اخلاص یعنی خالص کردن خود برای خداوند و این خالص کردن آنقدر اهمیت دارد که می فرمایند: مَنْ أَخْلَصَ الْعِبَادَةَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ، کسی که چهل روز خودش را برای خداوند مخلص کند یعنی بتواند چهل روز فقط و فقط مال خدا باشد البته این «مال خدا بودن» فقط این نیست که برود در مسجد اعتکاف کند یا همه اش نماز بخواند همه اش روزه بگیرد، حواسش هم پرت باشد، بلکه نیتش هر کار می کند برای خدا باشد هیچ شائبه‌ی دیگری در او نباشد، کسی چهل روز اینطور بتواند باشد، خداوند تمام چشمه‌های حکمت را از مغزش، از دلش بر زبانش جاری می کند.

کسی می گفت که شنیده بود اگر کسی بتواند دو رکعت نماز مخلصاً و فقط خدا را در نظر بگیرد در مسجد النبی در مدینه بخواند خداوند حاجاتش را بر می آورد. در سفر مدینه خودش گفته بود که وقتی نشست نماز را با خلوص نیت تا آن اواخر خواند آن اواخر حواسش رفت که این مسجد چقدر

۱. شب جمعه، تاریخ ۲۳/۷/۱۳۸۳ ه. ش.

۲. سوره حجر، آیه ۹۹.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۳۲.

ستون دارد، چند تا ستون دارد؟ زبانش حرف می‌زد ولی داشت ستون‌ها را می‌شمرد بعد که نمازش تمام شد خودش فهمید زد تو سرش. گفت مگر من آدمم برای شمردن ستون‌های مسجد؟ منظور این است که این چیز آسانی نیست برای اینکه در همین جا می‌فرمایند: کسی که به اخلاص موقّق شد کلّ عبادات را دارد و کسی که موقّق نشود هیچ ندارد.

می‌فرمایند: کسی که خداوند از او قبول کند او مخلص است البتّه ما نمی‌دانیم این عمل ما قبول است یا نه. ما، در اینجا می‌گوییم که هر کسی مخلص باشد عملش قبول است انعکاسش در آن دنیا و انعکاسش برای نتیجه‌ی ما این است که هر کسی عملش قبول بشود مخلص است جای سبب و مسبّب عوض می‌شود. چنین شخصی یعنی اخلاص کامل داشته باشد ولو عملش کم باشد، خداوند او را قبول دارد اما کسی که مخلص نباشد ولو عملش زیاد باشد فایده‌ای ندارد مثالی که زدند، از مصادیق این امر ابلیس و آدم است.

آدم را خداوند خلق کرد و به او دستور داد یعنی اجازه داد که از تمام میوه‌های این باغ می‌توانی بخوری به استثنای این درخت، این گیاه. آدم خطا کرد اگر خطا نمی‌کرد ما اینجا نبودیم، ما این همه گناه نداشتیم. به هر جهت آدم خطا کرد نتیجه‌اش را هم دید خداوند البتّه ظاهراً به عنوان مجازات، آدم را از باغ بیرون کرد ولی معنأً و بنا بر آنچه خیلی از بزرگان در تفاسیر هم گفته‌اند خداوند فرمود اینجا مقتضی این غذا نیست این غذا که تو را منع کردم غذایی است که مقتضی کوهی زمین است. حالا که خوردی برو در همان کوهی زمین. برای اینکه غذای بهشتی مازاد، زائده ندارد که دفع کند، دفع در آن نیست ولی غذایی که تو خوردی این مسأله در آن هست و بهشت جای این چیزها نیست ولی به هر جهت آدم و حوّا را از هم جدا کرد تا بعد از مدّت‌ها یکدیگر را پیدا کردند و گریه‌ها کردند ولی شیطان می‌گوید هفتصد هزار سال (حالا سال و ماه را ما داریم، منظور خیلی زیاد) مدّت زیادی عبادت کرد بعد خداوند توبه‌ی آدم را پذیرفت برای اینکه آدم و حوّا هر دو گفتند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ<sup>۱</sup>، توبه‌ای هم که آدم و حوّا کردند از روی خلوص نیّت بود به این معنی که متوجّه شد که خداوند این همه نعمت در اختیارش گذاشته بود، یک جا را منع کرده بود و این خودش به خودش ستم کرد که این دستور را اجرا نکرد، خداوند او را بخشید. از عواقب امر بخشید ولی شیطان اینطور نبود، شیطان معلوم شد آنچه عبادت هم کرده برای خاطر نفس خودش بوده. وقتی شیطان به خداوند عرض می‌کند: فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ<sup>۲</sup>، خدایا از اینکه مرا گمراه کردی من هم سر راه اینها

۱. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲. سوره اعراف، آیات ۱۷-۱۶.

می ایستم و این کار را می کنم. خودش را در مقابل خدا شخصیتی دانست و بنابراین آنچه هم که تا حالا کرده بود برای خاطر خودش بود نه برای خاطر خداوند، اخلاصی در آن کارش هم نبود. این است که توبه‌ی شیطان قبول نشد ولی توبه‌ی آدم قبول شد.

می فرماید: علامت قبول این است که بهترین چیزی را که دوست داری، در طبق اخلاص برای خداوند بگذاری. به پیغمبران اگر نگاه کنی و حتی بزرگان، اولیاء الله، حضرت ابراهیم بیشترین چیزی را که دوست داشت، پسرش اسماعیل بود. در ۸۶ سالگی بعد از ناامید شدن، مأیوس شدن از اینکه اولاد بیاورد فرزندی آورد، تنها فرزندش را و فرزندی که در تمام مدت حضرت از او راضی بود و او را جانشین کرد که البته می گویند او در زمان خود حضرت رحلت کرد ولی به هر جهت چنین فرزندی، تنها فرزندش را که بهترین چیزی بود که دوست داشت، مسلم حاضر بود همه چیز را بدهد و فرزند را نگه دارد. وقتی امر خدا بود که فرزند را به دست خودت ذبح کن اطاعت کرد. حاضر شد و اقدام کرد که بهترین چیز دوست داشتنی را در این راه بدهد. برای اینکه اهمیت این را بدانید به خودمان فکر کنیم که اگر یک عزیز را از دست دادیم اصلاً کفر می گوئیم زمین و زمان را به هم می دوزیم. این عظمت مقام ابراهیم است که اخلاص داشت.

اخلاص شرط اول تمام عبادات است از لحاظ فقهی هم که شرایط نماز را می گویند، در مورد شرط نیت، می گویند نیت قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ باشد یعنی این نماز که می خوانیم خالص و مخلص برای خدا باشد حتی عادت هم اگر باشد قدری ارزشش کم می کند و امثال اینها. وقتی کسی به اخلاص موفق شد، کل مسائل را درک کرده ولی اگر نکرد کل آن را از دست داده است.

اینجا می فرمایند: كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ، معلوم نیست اول در اینجا چیست و کیست؟ اول را بعضی ها می گویند خداوند است چون اول چیز خداوند بود ولی وقتی می گویند اول یعنی یک چیزی هم وجود دارد که دوم است بنابراین به نظر نمی رسد این اول باشد. به احتمال قوی این اول خود پیغمبر خواهد بود برای اینکه در اسلام اول است یا علی عَلَيْهِ السَّلَام خواهد بود که اول است در مقام ولایت. بعضی ها هم می گویند: كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ جمع می کنند به این دو تا که هم پیغمبر یا علی گفته و هم خداوند گفته. می گویند حدیث قدسی است. به هر جهت ما چون از حضرت جعفر صادق شنیده ایم می گوئیم ما قبول داریم، حاشیه است حالا قَالَ الْأَوَّلُ نمی دانیم کیست؟ اول حضرت جعفر صادق است، هر کسی که باشد.

فرمودند که هلاک شدند عاملون، آنهایی که عمل می کنند به عبادات، مگر آنهایی که واقعاً بندگی می کنند و از عابدون هم آنهایی که عالم هستند، عالم نه اینکه تمام علوم را بدانند، عالم به آن عملی که می کنند یعنی وقتی نمازی می خوانند، بدانند معنی این نماز چیست؟ در آن چه هست؟ در بین عالمون هم جز کسانی که در علمشان صادق هستند، هلاک شدند و در بین



صادقون فقط مخلصون نجات پیدا می کنند که اینجا بعضی ها گفته اند مخلصون. مخلصون مشکل باشد شاید هم مخلصون باشد و مخلصون بجز متقون بر هلاک هستند و متقون جز آنهایی که یقین دارند به یقین می رسند. وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَفِي خَطَرٍ عَظِيمٍ، موقنون هم در خطر عظیمی هستند. خطر عظیم در اینجا، چون تا انسان زنده است خطر برایش هست. یک نردبانی را فکر کنید مثلاً بیست تا پله دارد، بیست تا درجه دارد. اگر کسی روی پله ی اول پا گذاشت و زمین افتاد یک کم می گوید آخ دستش را می مالد و خوب می شود، از پله ی دوّم اگر بیفتد قدری بیشتر دردش می آید، از پله ی سوّم بیفتد باز هم بیشتر، همینطور هر چه بالا برود سقوطش خطرناک تر است و موقنین در آن آخرین درجات هستند، خدای نکرده اگر خطر عظیمی به آنها برسد خیلی خطرناک است.

بلعم باعور از درجه ی نزدیک پیغمبری یعنی همان درجه ی پیغمبری سقوط کرد و شد بلعم باعور، ابلیس لعین. از آن درجه ی بالا، انتها. به او نگفتند از حالا به بعد دارای مقامی نیستی و یک آدم معمولی باش بلکه رفت به مقام ابلیس. خود ابلیس اگر اعمالش روی خلوص نیت بود، جزء فرشتگان و در صف آنان بود ولی خداوند فرمود: كَانِ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ<sup>۱</sup>. در اینجا در یقین یک بحثی است که بعضی ها برای تنبلی خودشان می گویند، این استنباط را می کنند می گویند ما به وصال رسیدیم ما به یقین رسیدیم و بنابراین عبادات برای کسی که به یقین می رسد واجب نیست. اینطور نیست. وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ، پروردگارت را بپرست، پرستش کن تا یقین برایت بیاید. این در فارسی هم خیلی هست می گوییم که ورزش کن تا قوی بشوی! این «تا» هدف نهایی را نمی رساند، نتیجه را می رساند. می فرماید اگر می خواهی یقین تو بیشتر بشود، به یقین برسی، پروردگارت را پرستش کن. هم یقین درجات مختلف دارد و حد ندارد و هم پرستش درجات مختلف دارد و حدی ندارد. بنابراین می فرمایند اگر می خواهی به یقین برسی پرستش خداوند کن. یقین هم یک درجه از ایمان آن طرف تر است بعد البتّه دنباله ی ایمان است. ما ایمان داریم که آتش، سوزنده است، یک آتشی، ظرف آتشی که اینجا هست ما ایمان داریم که سوزنده است ولی کسی که تازه متوجه شده دست به آتش بزند می سوزد، این یقین دارد یا می گوییم که مثلاً اتصال برق به بدن انسان ناراحت کننده است این را ما ایمان داریم همه گفته اند اما وقتی کسی دست می زند و آن ناراحتی را می بیند از آن به بعد یقین دارد این آخرین درجه است آنوقت این یقین وقتی در مورد ایمان مذهبی باشد لَفِي خَطَرٍ عَظِيمٍ.

می گوید: اوّلین و پایین ترین حدّ اخلاص این است که انسان هر چه در طاقتش هست از عبادات، انجام بدهد. منتها اینهایی را هم که انجام می دهد سر خدا منت نگذارد یعنی توقع نداشته باشد بگوید حالا که من این کار را کردم خداوند باید به من محبتی بکند. خیلی ها خیال

می‌کنند اگر چهل روز دعا بکنند، شب بیدار باشند چه و چه باشند، حتماً بر آن دعا خدا باید اثر بدهد. روز چهل و یکم از خدا مطالبه می‌کنند: آقا! ما چهل روز دعا کردیم، چرا حاجتمان روا نشد؟ خود همین دلیل روا نشدن حاجت است و بعد هم توجه کند که این عملی که کرده به قدر طاقت خودش، چیزی نیست در مقابل وظیفه‌اش، برای اینکه تو را خداوند خلق کرده، اصلاً جز خالق نباید ببینی و همه‌ی بزرگان هم گفتند: مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، آنچه که لازمه‌ی عبادت توست ما نکردیم، عبادت نکردیم برای اینکه نمی‌توانیم. این شرط اخلاص است. اخلاص البتّه شرط همه‌ی عبادات است. خداوند به ما توفیق بدهد که اخلاص داشته باشیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، مستند و متکی به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْجَهْلُ صُورَةٌ رُكِبَتْ فِي بَنِي آدَمَ إِقْبَالُهَا ظُلْمَةٌ وَإِدْبَارُهَا نُورٌ وَالْعَبْدُ مُتَقَلِّبٌ مَعَهَا كَتَقَلِّبِ الظِّلِّ مَعَ الشَّمْسِ. أَلَا تَرَى إِلَى الْإِنْسَانِ تَارَةً تَجِدُهُ جَاهِلًا بِخِصَالِ نَفْسِهِ حَامِدًا لَهَا غَارِفًا بَعِيْبَهَا فِي غَيْرِهِ سَاخِطًا لَهَا وَ تَارَةً تَجِدُهُ غَالِمًا بِطِبَاعِهِ سَاخِطًا لَهَا حَامِدًا لَهَا فِي غَيْرِهِ وَ هُوَ مُتَقَلِّبٌ بَيْنَ الْعِصْمَةِ وَ الْخِذْلَانِ فَإِنْ قَابَلْتَهُ الْعِصْمَةَ أَصَابَ وَ إِنْ قَابَلَهُ الْخِذْلَانُ أَخْطَأَ. وَ مِفْتَاحُ الْجَهْلِ الرِّضَا وَ الْإِعْتِقَادُ بِهِ وَ مِفْتَاحُ الْعِلْمِ الْإِسْتِبْدَالُ مَعَ إِصَابَةِ مُرَافَقَةِ التَّوْفِيقِ وَ أَدْنَى صِفَةِ الْجَاهِلِ دَعْوَاهُ بِالْعِلْمِ بِلَا اسْتِحْقَاقٍ وَ أَوْسَطُهُ جَهْلُهُ بِالْجَهْلِ وَ أَقْصَاهُ جُحُودُهُ وَ لَيْسَ شَيْءٌ إِثْبَاتُهُ حَقِيقَةٌ نَفِيْهُ إِلَّا الْجَهْلُ وَ الدُّنْيَا وَ الْحِرْصُ فَالْكُلُّ مِنْهُمْ كَوَاحِدٍ وَ الْوَاحِدُ مِنْهُمْ كَالْكُلِّ.<sup>۲</sup>

باب در معرفت جهل است. اولاً در خود این تیتیر، به قولی این عنوان، اگر کسی بخواهد خیلی دقیق باشد دچار اشکال می شود. بطور مثال عرض کنم، می گویند که خلأ وجود دارد یا نه؟ خلأ یعنی نبودن یعنی هیچ. اگر خلأ را ثابت کنید که وجود دارد پس خلأ نیست اگر خلأ است که اثبات نمی شود کرد. جهل هم جنبه ی نفی است، جنبه ی نفی علم است، منتها یک جهت اینکه در جهل جداگانه به اصطلاح بابی باز کردند شاید به این جهت باشد که اصل، در انسان علم است و عقل چون جهل را در بعضی اوقات، بعضی عبارات در مقابل علم قرار دادند، گفتند جهل و علم، جاهل و عالم. بعضی اوقات در اصول کافی هر دو نوع آن دیده می شود در مقابل عقل قرار دادند. گفته اند جهل و عقل، جاهل مقابلش عاقل. شاید جهتش این است که خداوند انسان را آفریده اصل بر این است که در او عقل آفریده. کما اینکه باز هم در اخبار هست (البته این تمثیل است) خداوند عقل را که آفرید، گفت: جلو بیا. جلو آمد. گفت: عقب برو. عقب رفت. گفت: از این طرف برو. رفت. از آن طرف برو. رفت. نگاهش کرد، براندازش کرد و گفت: بهتر از تو نیافریدم و به هر که بخواهم محبت کنم تو را به او می دهم. همان عبارتی که خواجه عبدالله انصاری می فرماید: الهی! هر که را عقل دادی، چه ندادی و هر که را عقل ندادی، چه دادی؟!

همین کار را خداوند با جهل کرد، پس به جهل، خداوند یک وجود مستقلی داد غیر از علم که وقتی بگوییم علم نباشد یا عقل نباشد جهل هست. نه! وجود مستقلی داد و بعد گفت که بدتر از تویی نیافریدم و کسی را بخواهم خلاصه بیچاره کنم تو را به او می دهم. بعد هم که خداوند آدم را

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۸/۷ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۳۴.

آفرید، فرمود که: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا<sup>۱</sup>. همه‌ی چیزها را به آدم آموخت.

البته الان نگوییم که به ما هیچ نیاموخته، ما بی‌سواد داریم، عامی داریم. به نوع بشر آموخت که نوع بشر دارد می‌رود تمام به اصطلاح معضلاتی که فکر می‌کند را حل کند. بنابراین علم در او هست. می‌فرماید به این جهت که علم و عقل در مقابل جهل قرار گرفته است. علم را که در یک فصلی در این کتاب بحث کردند، اینجا راجع به جهل است.

می‌فرماید: جهل یک چیزی است که اگر رو به آدم بیاورد، به آدم اقبال کند، ظلمت است تاریکی است که: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ<sup>۲</sup> یعنی اگر در جهل بودند خداوند از ظلمت می‌آورد به نور یعنی از جهل می‌آورد به نور. جهل از انسان دور بشود موهبتی است. این مسلم است بنابراین آمدن و رفتن جهل با ما، درست ضد اقبال و ادبار است یعنی آمدنش بی‌اقبالی است، رفتنش اقبال و محبت است. مثال زدند مثل آفتاب و سایه‌ی آفتاب. اگر آفتاب بیاید سایه می‌رود، سایه باشد علامت این است که آفتاب هست.

می‌فرماید: آیا در مردم، گروه‌های مختلفی نمی‌بینی، یک گروهی هستند که به وجود خودشان به خصلت‌های خودشان جاهلند، وارد نیستند ولی همان خصلت‌های بدی که در خودشان هست در دیگران می‌بینند که این اصطلاح را اخیراً هم در روانشناسی و هم در ادبیات دیدم، «فرافکنی» ترجمه کرده‌اند حالا تا ترجمه‌ی بهتری نباشد همین لغت خوب است. فرافکنی می‌کنند. آنچه در خودشان نمی‌بینند و بلکه همیشه از خودشان تعریف می‌کنند، در دیگران می‌بینند و حتی زیر ذره‌بین می‌گذارند برای اینکه در واقع هر ایرادی که به طرف می‌گیرند و هر ناراحتی برایشان پیش می‌آید اگر خوب فکر کنند می‌بینند این در خودشان هست و همینطور به عکسش اگر کسی خصلت‌های خودش را، خصائل خوبش را نبیند متوجه نباشد ولی دقت کند همان خصلت‌های خوب را در دیگران ببیند و تعریف کند، خوب بداند به اصطلاح تعریف کند این کسی است که از جهل دور شده چنین شخصی بین عصمت و خطا در حرکت است. عصمت یعنی اینکه هیچ خطایی نمی‌کند و نکرده اگر آن خصلت به حدّ اعلیٰ برسد به عصمت می‌رسد که عصمت به معنای شرعی آن، ما معتقدیم فقط در چهارده معصوم است و اگر درست عکسش باشد آن حالت اول باشد خذلان است و پستی، ناوجودی.

جهل را تقسیم‌بندی کردند؛ یک جهلی هست که خود جاهل به جهل خودش وارد است. ما، در بعضی مسائل این خصلت را داریم، مثلاً می‌گوییم ما به مسائل الکترونیک جاهلیم و می‌دانیم هم جاهلیم. یک وقت هست که جاهلیم به جهل خودمان و جاهل هستیم نمی‌دانیم جاهلیم،

۱. سوره بقره، آیه ۳۱.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

یک وقت هست که به عکس جاهلیم و خودمان را عالم می‌دانیم خطا کارترین شخص و به اصطلاح خطرناک‌ترین نوع جهل این است. آن شعر هست که:

آن کس که نداند و بداند که نداند / لنگان خرک خویش به مقصد برساند<sup>۱</sup>

و آن کس که نداند و نداند که نداند / در جهل مرگب ابد الدهر بماند

جهل ساده یعنی یک چیزی را ما نمی‌دانیم، ما مسائل الکترونیک و برقی را نمی‌دانیم، یک وقت جهل مرگب است نمی‌دانیم که نمی‌دانیم یک کاری دست می‌زنیم خرابکاری در می‌آید این را می‌گویند جهل مرگب یعنی دو نوع جهل: هم به یک موضوعی جاهل است هم به اینکه خودش جاهل است آن هم جاهل است.

بعد یک صفاتی را مثال می‌زنند اینها همه چسبیده به جهل است. بدترین جهل همان جحود است یعنی به اصطلاح بدتر، لجبازی با جهل در این صورت آنها می‌آیند و یکی از اینها به منزله‌ی همه‌ی اینهاست و همه‌ی اینها به منزله‌ی یکی. این هم بارها صحبت شده که صفات مذموم به یک نحوی است یکی که آمد اگر آن را رد نکنی به تدریج تمام صفات دیگر را می‌گیرد که در اینجا دنیا و حرص را مثال می‌زنند. مثال زدیم دنیا یعنی تمام صفاتی که انسان را از خدا دور می‌کند، حسد جزء این دنیا می‌شود، حرص هم یعنی زیاده‌طلبی، زیاده از آنچه در شأن کسی خداوند آفریده، زیاده‌طلبی این را حرص می‌فرمایند.

جهل دیگری هست، جهل در مسائل اجتماعی و قوانین که همین جهل را در مقابل علم قرار دادند. حتی خوانده‌اید در کتاب‌ها و اینها که راجع به مجرمین بعضی‌ها می‌گویند مجرم گناهکار نیست، مجرم بیمار است. شاید در بعضی مجرم‌ها این مسأله صحیح باشد ولی نه همیشه.

سقراط می‌گوید که مجرم جاهل است و الا کسی که عالم باشد جرم نمی‌کند. کسی اگر بداند که این کاری که می‌کند گناه است یا این خودداری که می‌کند، نکردن کار گناه است نمی‌کند. دانستن هم این نیست که در کتاب خوانده و بگوید بله من می‌دانم دزدی بد است، من می‌دانم چنین است ولی اگر واقعاً عالم به این امر باشد دزدی نمی‌کند ولی برای خودش هزار محمل می‌تراشد که از این کار خلاص بشود کما اینکه مثل مشهوری است که می‌گویند: «ان شاء الله گربه است». یکی دید که توله‌سگی در ظرف غذایش لب زد، عصبانی شد آمد گرفت انداخت دور. گفت: ان شاء الله گربه است و آن غذا را خورد، این جهل است. بنابراین غیر از جنبه‌ی ارتباط انسان با درگاه خداوند، از لحاظ اجتماعی هم جهل موجب جرائم در اجتماع می‌شود. ان شاء الله خداوند ما را از جهل دور کند و به عقل و علم که مقابل جهل است مواجه کند. ان شاء الله.

۱. نمی‌داند و خودش هم می‌داند که نمی‌داند.

احترام به برادران مؤمن<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منتسب و مستند به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: مُصَافَحَةُ إِخْوَانِ الدِّينِ أَصْلُهَا مِنْ تَحِيَّةِ اللَّهِ لَهُمْ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی اللہ علیہ وسلم: مَا تَصَافَحَ إِخْوَانٌ فِي اللَّهِ إِلَّا تَنَاطَرَتْ ذُنُوبُهُمَا حَتَّى يَعُودَانِ كَيَوْمِ وَلَدَتْهُمَا أُمَّهُمَا. وَلَا كَثَّرَ حُبَّهُمَا وَتَبَجَّلَهُمَا كُلُّ وَاحِدٍ لِصَاحِبِهِ إِلَّا كَانَ لَهُ مَزِيدٌ. وَالْوَاجِبُ عَلَى أَعْلَمِهِمَا بِدِينِ اللَّهِ أَنْ يَزِيدَ صَاحِبَهُ فِي فُنُونِ الْفَوَائِدِ الَّتِي أَلَزَمَهُ اللَّهُ بِهَا وَيُرْسِدَهُ إِلَى الْأَسْتِقَامَةِ وَالرِّضَا وَالْقَنَاعَةِ وَيُبَشِّرَهُ بِرَحْمَةِ اللَّهِ وَيُخَوِّفَهُ مِنْ عَذَابِهِ. وَعَلَى الْآخِرِ أَنْ يَتَبَارَكَ بِأَهْلِيهِ وَيَتَمَسَّكَ مَا يَدْعُوهُ إِلَيْهِ وَيَعْطُهُ بِهِ وَيَسْتَدِلَّ بِمَا يَدُلُّ إِلَيْهِ مُعْتَصِمًا بِاللَّهِ وَمُسْتَعِينًا بِهِ لِتَوْفِيقِهِ عَلَى ذَلِكَ قِيلَ لِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ علیه السلام: كَيْفَ أَصَبَحْتَ؟ قَالَ: لَا أَمْلِكُ مَا أَرْجُو وَلَا أَسْتَطِيعُ دَفْعَ مَا أَحْذَرُهُ مَأْمُورًا بِالطَّاعَةِ وَمَنْهِيًّا عَنِ الْمَعْصِيَةِ فَلَا أَرَى فَقِيرًا أَفْقَرِمَنِي. وَقِيلَ لِأَيُّوسَ الْقُرْنِيِّ: كَيْفَ أَصَبَحْتَ؟ قَالَ: كَيْفَ يُصْبِحُ رَجُلٌ إِذَا أَصْبَحَ لَا يَدْرِي أَيُّمَسِي وَإِذَا أَمْسَى لَا يَدْرِي أَيُّصْبِحُ؟ قَالَ أَبُو ذَرٍّ رضی اللہ عنہ: أَصَبَحْتُ أَشْكُرُ رَبِّي وَأَشْكُو نَفْسِي. قَالَ النَّبِيُّ صلی اللہ علیہ وسلم: مَنْ أَصْبَحَ وَهَمُّهُ غَيْرُ اللَّهِ فَقَدْ أَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ الْمُبْعَدِينَ.<sup>۲</sup>

عنوان باب، تبجیل اخوان، تبجیل برادران یعنی احترام و بزرگی و بزرگواری برادران را نگه داریم. نه اینکه فکر کنید فلان برادر کرامت و بزرگی دارد و فلان برادر ندارد، نه! فقط همان برادری، بالاترین کرامت است برای مؤمن. حضرت می فرماید که مصافحه ی با برادران دین، اصلش از تحیت خداوند است یعنی اصلش این است که خداوند به آنها تحیت می فرستد.

آیه ی قرآن دارد که وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا<sup>۳</sup>، هر گونه خوشامدی، هرگونه اظهار محبتی، ارادتی که به شما کردند بهتر از آن جواب بده یا لااقل مثل خودش جواب بده. این است که تحیت به هر نوع گفته می شود. سلام گفتن تحیت است، کاغذ نوشتن تحیت است حتی یاد کسی کردن بدون اینکه خودش بداند تحیت در دل است. مصافحه هم یک نوع از تحیت است.

در اینجا می فرماید که برادران دینی با هم مصافحه می کنند، این تحیتی است از جانب خدا برای آنها. البته در اینجا بعضی ها گفته اند این تحیتی است که آن کسی که مصافحه می کند رو به او می آورد در واقع به او سلام می کند این سلام را خدا به او می کند. بعضی ها ترجمه کردند که این

۱. شب جمعه، تاریخ ۲۱/۸/۱۳۸۳ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۳۶.

۳. سوره نساء، آیه ۸۶.

تحیّت یعنی در واقع کسی که می‌رود به سمت آن طرف و مصافحه کند خداوند به او محبّت و تحیّت کرده که این توفیق را پیدا کرده ولی هر دوی اینها هست. وقتی می‌فرمایند: تحیّت خداست برای همه یعنی هم برای این تحیّت است و هم برای آن تحیّت است که در تفسیر این قسمت منقول است از علی علیه السلام البته داستانی دارد که بین امام حسن و امام حسین بود حضرت فرمودند که وقتی بین دو برادر کدورتی باشد، نقار و دلتنگی باشد اگر اینها با هم صلح کردند، به اصطلاح به هم محبّت کردند و آشتی کردند خداوند صد حسنه برای اینها می‌فرستد از این صد حسنه، نود حسنه برای آن کسی است که شروع کرده به این کار، اقدام کرده به آشتی یعنی رفته رو به طرف، مصافحه کرده، ده حسنه هم برای طرف دیگر است. منظور اینجا تمام این موارد برمی‌گردد به یک نحوه تفسیری از فرمایش پیغمبر که فرمود: **بُعِثْتُ لِأَتِمَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ.**

پیغمبر مبعوث نشد که فقط شکّ بین دو و سه را به ما بگوید. البته فرموده است نماز بخوانید، باید بخوانیم ولو حواسمان پرت باشد، این نمازهای ما نماز نیست ولی فرموده است بخوان باید بخوانیم اما پیغمبر مأمور نشده که نحوه‌ی غسل‌ها را بگوید که ارتماسی این است، ترتیبی آن است یا نحوه‌ی وضو گرفتن. فرموده است: **لِأَتِمَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ.** مکارم اخلاقی هدف پیغمبر است در خود اینها هم مکارم اخلاقی هست و آن عادت کردن به اطاعت از امر خداست چون امر فرموده است نماز بخوان، نماز می‌خوانیم چون امر فرموده است اگر (بطور غیر مستقیم) مثلاً شکّ بین دو و سه داشتید این کار را بکن، ما هم آن کار را می‌کنیم نه اینکه این هدف پیغمبر بود هدف پیغمبر **أَتَمَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ** بود که اینجا همه‌ی این کتاب در واقع تفسیر این فرمایش پیغمبر است که یکی از اینها محبّت برادران دینی است نسبت به هم.

پیغمبر فرمود که دو برادر دینی مصافحه که می‌کنند تمام گناهانسان در آن لحظه می‌ریزد، به صورتی در می‌آیند که از مادر متولّد شدند. طفلی که از مادر متولّد شده که گناه ندارد و هر چه، هر کدام از اینها محبّت خودشان را بیشتر کنند، به طرف محبّت نشان بدهند به همان اندازه خداوند بر تحیّت و محبّت آنها اضافه می‌کند. در این مورد چون مصافحه دو نفره است، در این دو نفر که مصافحه می‌کنند اگر با خلوص نیت باشد، فرمودند مصافحه می‌کند به اعتبار برادری دینی نه از جهت دیگری. وقتی مصافحه می‌کند به اعتبار برادری دینی، آن کسی که اطلاعاتش بیشتر است یا در سلوک پیشرفته‌تر است باید توصیه کند فواید و فنونی را که، روش‌هایی را که خداوند ما را به انجام آن ملزم کرده؛ از قبیل استقامت و محکمی، راستی در سلوک، رضای به امر خداوند و قناعت. قناعت البته مربوط به دنیا است یعنی به آنچه خداوند داده و به آنچه برایش مقدور است قانع باشد. بسیاری از جرائمی که در جهان پیدا می‌شود از این است که مجرم قناعت ندارد.

رضا مربوط به حالت معنوی اوست یعنی به آنچه خداوند مقرّر کرده و پیش آمد رضا بدهد.

در مواردی که نمی‌تواند به اصطلاح هیچ کار بکند، جزع و فزع نکند، استقامت هم که بطور کلی در همه‌ی موارد هست در همه‌ی حالات و سلوک.

بر آن که این نصیحت را شخص کرده این اهدا (یا بعضی‌ها گفته‌اند اهتدا) را مبارک بداند. فرقی چیست؟ یعنی در معنا که خودمان می‌گوییم بعضی‌ها ترجمه کرده‌اند و به آن عبارت اگر اهدا باشد از اینکه او را هدایت کرده به سمت نیکی از این امر خوشحال باشد و این را مبارک بداند. بعضی‌ها ترجمه کردند از اینکه خداوند یک چنین هدیه‌ای برای او فرستاده که او از علمش دارد به این می‌دهد، فرق نمی‌کند، درست است عبارت فرق می‌کند ولی در معنا این است که از این مصافحه و نتایج معنوی که از این مصافحه باید ببرد خوشحال باشد و اینها را مبارک بداند.

از عیسی چند سؤال هست که جواب‌های بزرگان هم هست. اولاً لغت: **كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟** چگونه صبح کردی؟ این اصطلاحی است، لغتی است در عربی؛ لغتاً، **أَصْبَحْتَ** یعنی چگونه صبح کردی؟ این معنای لغوی آن است. در عرب‌ها هم امروز می‌گویند: **صَبَّاحَ الْخَيْرِ**، صبح به خیر ولی در معنا، واقعاً این است که حالت چگونه است؟ الان حالات معنوی تو چگونه است؟ برای اینکه شب آدم معمولاً می‌خوابد، صبح که بیدار شد با آن حالتی که صبح بیدار شده زندگی می‌کند، می‌گوید چگونه صبح کردی؟ یعنی معنویت، حالت چگونه است؟ در قرآن یک آیه‌ای دارد که از همین **أَصْبَحْتَ** است که می‌فرماید اگر با اینها مهربانی کنی صبح می‌کنند در حالی که فدایی تو هستند. حالا عبارت آیه‌اش را فراموش کردم. منظور لغت **أَصْبَحْتَ** است.

با این لغت **أَصْبَحْتَ** از عیسی **عَلَيْهِ السَّلَام** پرسیدند: زندگی چطوری است؟ چطوری صبح کردی؟ عیسی فرمود: چطوری صبح کردم؟ اینطوری زندگی کردم، شروع به زندگی کردم که آنچه را که آرزو می‌کنم در دستم نیست و آنچه را باید از آن فرار کنم در اختیارم نیست. نمی‌توانم از آن فرار کنم و حال آنکه من مأمورم که اطاعت خدا بکنم و مرا نهی کرده است از اینکه عصیان کنم با این خصوصیت به خودم نگاه می‌کنم هیچکس از من فقیرتر نیست یعنی هیچ ندارم. آنچه می‌خواهم ندارم آنچه نباید بکنم، می‌کنم. تازه این فرمایش را چه کسی می‌کند؟ عیسی **عَلَيْهِ السَّلَام**. «جایی که عقاب پر بریزد از پشه‌ی لاغری چه خیزد؟»

از او پس قرنی پرسیدند: **كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟** چگونه صبح می‌کنی؟ گفت: چطوری صبح می‌کند کسی که وقتی صبح بیدار شد نمی‌داند به عصری خواهد رسید و عصر نمی‌داند که آیا باز به صبحی خواهد رسید یا نه؟

همین سؤال را از ابوذر کردند. ابوذر گفت که من شکر خدا می‌کنم و از نفس خودم شکایت می‌کنم گله‌مندم، اینها هست.

بعد، از پیغمبر پرسیدند. از پیغمبر غیر از آنجا که حضرت صادق فرمودند، از پیغمبر منقول



است که فرمود: مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ، کسی که صبح کند در حالی که به رفع حوائج و مشکلات مسلمین یا مؤمنین اهتمام نکند، همت نکند، مسلمان نیست. در اینجا می فرمایند: کسی که صبح کند و همتش غیر از خداوند باشد یعنی جز خداوند هدفش باشد از خاسرین است، زیان کرده است از زیانکاران است. هر دوی این حدیث صحیح است. اینجا وقتی این دو را کنار هم بگذاریم توجه می کنیم که همت به رفع مشکل مؤمنین، همان همت خداست. برای اینکه در اینجا دستور می دهند که غیر از خدا در همت نباشد در آن حدیث دستور می دهند که فقط همتت رفع مشکل مسلمین باشد. این حدّ اعلاّی توجهی است که خداوند برای عقول ناقص ما بیان کرده است که بفهمیم توجه به رفع مشکل برادران ایمانی بسیار مورد توجه خداست و غیر از آن توجه کردن، مثل توجه به غیر خداست. حالا ان شاء الله خداوند خودش فرموده به ما توفیقش را هم بدهد. ان شاء الله.

توبه و انابه (قسمت اول)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، مستند به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام و هم همان فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام در اینجاست.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: التَّوْبَةُ حَبْلُ اللَّهِ وَمَدَدُ عِنَايَتِهِ وَلَا بُدَّ لِلْعَبْدِ مِنْ مُدَاوَمَةِ التَّوْبَةِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنَ الْعِبَادِ لَهُمْ تَوْبَةٌ: فَتَوْبَةُ الْأَنْبِيَاءِ مِنَ اضْطِرَابِ السِّرِّ وَ تَوْبَةُ الْأَوْلِيَاءِ مِنَ تَكْوِينِ الْخَطَرَاتِ وَ تَوْبَةُ الْأَصْفِيَاءِ مِنَ التَّنْفُيسِ وَ تَوْبَةُ الْخَاصِّ مِنَ الْإِسْتِعَالِ بِغَيْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَ تَوْبَةُ الْعَامِّ مِنَ الذُّنُوبِ وَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مَعْرِفَةٌ وَ عِلْمٌ فِي أَصْلِ تَوْبَتِهِ وَ مُنْتَهَى أَمْرِهِ وَ ذَلِكَ يَطُولُ شَرْحُهُ هَاهُنَا.<sup>۲</sup>

توبه لغتی است که عین همین لغت در فارسی هم آمده. البته خیلی لغات وقتی به فارسی

آمده لغت فارسی داشته متداول شده. صلاة وقتی در فارسی آمد، شد نماز. صوم به فارسی آمد، شد

روزه ولی توبه، عین همین توبه در فارسی هم متداول شد. توبه به معنی پشیمانی و ندامت از

خطایی که انسان کرده است؛ چه این خطای بزرگی باشد یا خطای کوچکی، اسمش گناه باشد یا

«لَمَم» به قول قرآن، گناه کبیره باشد یا صغیره همه، پشیمانی از آن به نام توبه است. البته خداوند

وعده داده اگر توبه واقعی باشد و آثارش که حالا خواهیم گفت بر آن بار باشد من شما را می بخشم.

طلب این بخشایش از خداوند اسمش استغفار است. توبه و استغفار دو لغتی است خیلی نزدیک به

هم. آیا اول استغفار است از خداوند، طلب بخشش و بعد پشیمانی از گناه یا اول پشیمانی از گناه

است و بعد استغفار؟ این بعد و قبل که ما می گوئیم در زندگی عادی، خودمان عادت کرده ایم ولی

در این طرف مراحل هست که زمان معنی ندارد. معنا خودش گسترده است برای تمام زمان ها،

گذشته و حال و آینده، مثل همان بحثی که در آن آیه ی قرآن هست: فَادْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ<sup>۳</sup>، یاد من

کنید یاد شما می کنم. گفتند که آیا اول ما باید یاد خدا کنیم که خدا یاد ما کند؟ این برای آنهایی که

عبارت ظاهر را می پسندند و صد درصد روی عبارت ظاهرند حرفش کاملاً صحیح است. عبارت این

است که یاد من کنید تا من یاد شما بکنم ولی عرفاً غالباً می گویند:

تا که از جانب معشوق نباشد کَشَشی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

خدا باید یاد ما بکند که این توفیق به ما دست بدهد ولی زمان ندارد، پس و پیش ندارد، در

همان حال همه چیز با هم است. به هر جهت توبه و استغفار هم همین حالت را دارد. توبه در آیه ی

قرآن هست در این قسمت می گوید: إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا<sup>۴</sup>، کسانی که توبه کنند و اصلاح کنند

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۹/۵ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۳۸.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۴. سوره بقره، آیه ۱۶۰ / سوره نساء، آیه ۱۴۶.

یعنی بعد از آنکه پشیمانی و ندامت را از عمل خودشان احساس کردند، سعی کنند آن عمل را اصلاح کنند یعنی آنچه شده برگردانند. این مطلب هم حتی به اندازه‌ای قاطع است که در علم حقوق هم وارد شده است. در حقوق اسلامی مقرّر است که بسیاری از مجازات‌ها هست، جرائم هست که می‌گویند اگر طرف توبه کرد، منتها آنجا می‌گویند توبه کرد و حاکم شرع توبه‌اش را قبول کرد، قبول است. حالا حاکم شرع قبول بکند یا نکند حاکم اصلی باید قبول بکند. اما این برای اینکه معلوم بشود در امور اجتماعی که یکی از روی حقه بازی توبه نکند گفتند یک نفر تشخیص بدهد که این توبه‌اش صحیح است یا نه **وَالْأَيْهَاءُ هِيَ هِيَ** که **إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ** یعنی اصلاً خداوند گفته کسانی که اینطور توبه کنند بر من است که توبه‌شان را قبول کنم. خود خدا اعلام کرده که توبه‌ی همه‌ی گناهان را قبول می‌کند. **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ**<sup>۱</sup>، خداوند شرک به خودش را نمی‌بخشد اما غیر از شرک به خودش را، **وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ**، آن توبه را قبول می‌کند. آنجا که گفته من حتماً توبه‌اش را قبول می‌کنم یعنی توبه باشد **إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا**، اصلاح کنند.

می‌گویند بعضی توبه‌ها را خداوند قبول نمی‌کند. تقسیم‌بندی کردند که گناهان صغیره داریم و گناهان کبیره، هیچ گناهی نیست که اگر توبه‌ی واقعی باشد خداوند قبول نکند حتماً قبول می‌کند. منتها توبه‌ی واقعی. این هم که در اخبار وارد شده است که توبه‌اش قبول نمی‌شود یعنی نه اینکه توبه اگر بکند قبول نمی‌شود، بلکه توفیق توبه پیدا نمی‌کند. برای اینکه توفیق توبه پیدا کردن، این است که کسی واقعاً از عمل خطای خودش متنبّه و نادم بشود و بعد درصدد جبران و اصلاحش باشد که این توفیق را خداوند باید بدهد.

از صغیره و کبیره هم که گفته‌اند کبیره قبول نمی‌شود یعنی این از آن آیه‌ی: **إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفِرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا**<sup>۲</sup>، اگر گناهان بزرگی که شما را منع کردیم که گفتند گناهان کبیره، انجام ندهید خطاهای کوچک را خداوند از شما می‌بخشد. چطوری؟ با توبه. بعضی گناهان را گفته‌اند کبیره، آن متفاوت است، سایر گناهان صغیره است. گفته‌اند اصرار بر صغیره، خودش کبیره است یعنی گناه صغیره‌ای، گناه کوچکی هم که مرتب کسی بکند تکرار بکند عادتش می‌شود آن هم خودش می‌شود یک کبیره. نه اینکه خداوند کبیره را قبول نمی‌کند خداوند توفیق به چنین شخصی نمی‌دهد که از کبیره توبه کند **وَالْأَئِمَّةُ إِذَا تَابُوا تَابُوا** توفیق داد خودش هم قبول می‌کند.

بسیاری از بزرگان صدر اسلام بت پرست بودند، مشرک بودند بعد نور وجود پیغمبر آنها را از

۱. سوره نساء، آیه ۱۷.

۲. سوره نساء، آیات ۴۸ و ۱۱۶.

۳. سوره نساء، آیه ۳۱.

شرک در آورد. يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ<sup>۱</sup>، خداوند آنها را بخشید البته خیلی‌ها هم بودند که همانوقت هم درکش را داشتند و هرگز بت نپرستیدند ولی بودند کسانی که بت پرست بودند مشرک بودند ولی چون توبه کردند خداوند توبه‌شان را پذیرفت، توفیق توبه به آنها داد، این توفیق توبه دادن مهم است.

از توبه‌هایی که به هرجهت قبول می‌شود توبه‌ای است که در خود قرآن هم گفته: تَوْبَةً نَّصُوحًا<sup>۲</sup>، توبه‌ی نَصُوح؛ توبه‌ی نصح یعنی توبه‌ای که دیگر به آن کار برنگردد. آن شعری هست می‌گوید:

بازاً، بازاً! هرآنچه هستی بازاً گر کافرو گبرو بت پرستی بازاً

این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی بازاً

ممکن است کسی واقعاً صد بار توبه‌اش را بشکند ولی باز هم پشیمان بشود که چرا من اینطور ضعف دارم و نمی‌توانم و باز هم از خداوند توبه بخواهد. توبه‌ی نصح یعنی توبه‌ای که برنگردد آن نیرویش خیلی قوی است و خداوند هم می‌بخشد. البته یک داستانی هم هست یک نصح نامی چه کرد که داستانش در مثنوی مفصل هست، توبه‌ی نصح را در مثنوی بخوانید. راجع به این توبه، توبه‌ی نصح و گناهان کبیره و صغیره و این مسأله که می‌گویند فلان گناه توبه‌اش قبول نمی‌شود ان شاء الله یک وقت دیگری صحبت خواهیم کرد که حالا نمی‌شود.

می‌فرماید که توبه حبل خداست، ریسمان خداست وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا<sup>۳</sup>

که آیه‌ی قرآن است حبل الهی است حضرت جعفر صادق می‌فرمایند: توبه حبل الهی است یعنی در هر لحظه توبه کنید برگشت به خداست که حالا دنباله‌اش شرح خواهند داد. حبل خداوند است و مددِ عنایت خدا. مدد اینجا یکی ممکن است به معنی همین کمک که ما می‌گوییم در فارسی، معنی کنیم. یکی مدد یعنی کشش، موجب کشش عنایت خداوند بشود، عنایت خداوند را به خودش جذب می‌کند. البته ما می‌گوییم که توبه از گناهان است پس استغفار از گذشته است. خداوند در قرآن خطاب به پیغمبر می‌گوید که إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ<sup>۴</sup>، خداوند برای تو پیروزی آشکاری قرار داد برای اینکه ذنب گذشته و آینده‌ات را ببخشد. خداوند در آیه‌ی دیگری به پیغمبر خطاب می‌کند: اسْتَغْفِرْ لَذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ<sup>۵</sup>، از ذنب خودت و از ذنب مؤمنین استغفار کن. آمده است که پیغمبر روزی هفتاد بار استغفار می‌کرد، اسْتَغْفِرُ اللَّهُ رَبِّي وَآتُوبُ إِلَيْهِ. این برای ما که در این درجات پایین هستیم، مثال می‌زنند این درخت‌هایی

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۷ / سوره مائده، آیه ۱۶.

۲. سوره تحریم، آیه ۸.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۴. سوره فتح، آیات ۲-۱.

۵. سوره محمد، آیه ۱۹.

که خیلی بلند است مثلاً اکالیپتوس من دیدم خیلی بلند است یا فرض کنید بعضی برج‌ها که می‌سازند ما اگر بخواهیم نگاه کنیم که بینیم اصلاً کلاه از سرمان می‌افتد نمی‌توانیم بینیم، این مقام پیغمبر و پیغمبران هم اینطوری است ما از خودمان نباید قیاس کنیم، پیغمبر هم گناه می‌کند؟ نه! گناه پیغمبران (بعد خودش می‌گوید) گناه نیست. از اینکه در این وجود اسیر هستند چون عبادت، پرستش خداوند با روح است این بدن که خم و راست می‌شود برحسب امر روح است، می‌گوید این کار را بکن، آن کار را بکن. ما، در بدن اسیریم نان می‌خواهیم، آب می‌خواهیم، نفس می‌خواهیم، استراحت می‌خواهیم، خواب می‌خواهیم، در همه‌ی اینها اسارت دارد. ما این احساس اسارت را نمی‌کنیم با این اسارت ساختیم ولی پیغمبران، بزرگان یک لحظه نمی‌خواهند اسیری باشند بنده‌ای باشند جز بنده‌ی خداوند. حالا بعداً خواهیم گفت، مفصل است.

می‌فرمایند هر یک از گروه بندگان یک توبه‌ی خاصی دارند: توبه‌ی پیغمبران از هیجانان احیاناً درونی است یعنی همین اسارتی که گفتم که ما اسیر بدن و احساسات بدنی هستیم همیشه از این نگران هستند که این وضعیت به آنها لطمه نزند. توبه‌ی اولیاء یک درجه پایین‌تر از انبیاء است که ولایت دارند ولی نبوت ندارند اینها از این است که خطرات راه، خطرات هم به معنی خطری است که ما می‌گوییم هم به معنی راه که می‌روییم، در زندگی معمولی که راه می‌روییم بعضی جاها گودالی است سُرمی خوریم ممکن است بیفتیم، در زندگی روحی هم همینطور است. اولیاء از اینکه یک چنین حالات و خطراتی برایشان به وجود بیاید توبه می‌کنند، ناراحت هستند و توبه‌ی اصفیاء از تنفس است که در بین عباداتی که می‌کنند ذکری که می‌گویند با آن دفعه‌ی بعدی فاصله می‌افتد در یک ساعاتی از خداوند جدا می‌شوند توبه‌ی خواص از این است که بجز خداوند، حواسشان برود اشتغال فکری پیدا کنند به مسأله‌ای جز خداوند. توبه‌ی عام که ماها همه از خدا می‌خواهیم همین را اقلّاً به ما مرحمت کند و بعد خودش درجات بالاتر را لیاقت بدهد. توبه‌ی عوام، توبه‌ی عام از گناهی است که انسان مرتکب شده است. ان شاء الله توفیق توبه را پیدا کنیم، این توفیقش هم خودش از خداوند است.

## قسمت دوم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.  
فَأَمَّا تَوْبَةُ الْعَامِّ فَإِنَّ يَغْسِلُ بَاطِنَهُ بِمَاءِ الْحَسْرَةِ وَالْإِعْتِرَافِ بِجِنَايَتِهِ دَائِمًا وَعِتْقَادِ النَّدَمِ عَلَى مَا مَضَى وَالْخَوْفِ عَلَى مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِهِ وَلَا يَسْتَصْغِرُ ذُنُوبَهُ فَيَحْمِلُهُ ذَلِكَ إِلَى الْكَسَلِ وَيُدِيمَ الْجُبَاءَ

وَالْأَسْفَ عَلَىٰ مَا فَاتَهُ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ وَيَحْبِسَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَيَسْتَعِيثَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لِيَحْفَظَهُ عَلَىٰ وِفَاءٍ تَوْبَتِهِ وَيَعْصِمَهُ عَنِ الْعُودِ إِلَىٰ مَا سَلَفَ وَيُرْوِضَ نَفْسَهُ فِي مِيدَانِ الْجُهْدِ وَالْعِبَادَةِ وَيَقْضِيَ عَنِ الْفَوَائِتِ مِنَ الْفَرَائِضِ وَيَرُدَّ الْمَظَالِمَ وَيَعْتَرِلَ قُرْنَاءَ السُّوءِ وَيَسْهَرُ لَيْلَهُ وَيَطْمَأ نَهَارَهُ وَيَتَفَكَّرُ دَائِمًا فِي عَاقِبَتِهِ وَيَسْتَعِينُ بِاللَّهِ سَائِلًا مِنْهُ الْإِسْتِقَامَةَ فِي سِرَّائِهِ وَصَرَائِهِ وَيَثْبُتَ عِنْدَ الْمِحَنِ وَالْبَلَاءِ كَيْلًا يَسْقُطَ عَنْ دَرَجَةِ التَّوَابِينَ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ طَهَارَةً مِنْ ذُنُوبِهِ وَزِيَادَةً فِي عِلْمِهِ وَرِفْعَةً فِي دَرَجَاتِهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى شَأْنُهُ الْعَزِيزُ: فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ.<sup>۱</sup>

در قبل توبه را تقسیم بندی کردیم به این معنی که فرمودند: هر کسی یک درجه‌ی توبه‌ای دارد. مشهور است که پیغمبر روزی هفتاد بار استغفار می‌کرد. خود قرآن خطاب به پیغمبر می‌فرماید که إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ.<sup>۲</sup> آیه‌ی دیگری می‌فرماید که فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ<sup>۳</sup>، تو و کسانی که توبه کرده‌اید، «با هم» توبه کرده‌اید، خطاب به پیغمبر است، بنابراین پیغمبر هم که عالی‌ترین درجات معنوی انسانیت را دارد یک نحوه توبه دارد که بحث کردیم. آنوقت فرموده است که توبه برای هر کسی درجه‌ای دارد. چطوری است؟ آخری آن که به ما می‌رسد، ان شاء الله به ما برسد، توبه‌ی عام است یعنی توبه‌ای که عامه می‌کنند. این توبه، توبه‌ی از گناهان است؛ از گناهانی که خداوند منع کرده و همه متأسفانه نمی‌توانیم رعایت کنیم چون هیچکدام معصوم نیستیم. معصوم فقط چهارده معصوم بودند. همه خطا و گناه داریم. این توبه برای ماست. می‌فرماید توبه‌ی عام این است که باطنش را غسل بدهد به آب حسرت و اعتراف به خطاهایی که تا الان کرده است. باطنش را غسل بدهد، این کار اساسی‌اش است ولی بسیاری اوقات خداوند برای یک امر معنوی یک صورت ظاهری هم معین کرده که اصطلاحاً نشانه‌ای بگوییم، سَمْبَلِیک بگوییم این است که برای توبه هم آن غسل را خود خدا باید توفیق بدهد. غسلی را که اینجا نوشته ولی به‌عنوان شروع فرموده‌اند که غسل بدنی هم بکنند، غسل ظاهری هم بکنند.

همیشه بر آنچه که گذشته است حسرت بخورد یعنی ندامت داشته باشد و از آنچه که عمرش باقی مانده خوف داشته باشد. البته این خوف غیر از خوفی است که می‌فرماید: إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۴</sup>، بندگان تو، اولیاء تو، خوفی ندارند و حزنی ندارند یعنی خوفی از غیر تو در این دنیا دارند، در آن دنیا ندارند. آن خوف غیر از این خوف است. این خوف، درجه‌ی اولیه‌ای است برای آن خوف یعنی بترسد از اینکه آینده‌ی عمرش چه خطاهایی خواهد کرد. این

۱. سوره عنکبوت، آیه ۳.

۲. رهنمودهای امام صادق (علیه السلام)، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۳۸ و ۲۴۰.

۳. سوره فتح، آیات ۲-۱.

۴. سوره هود، آیه ۱۱۲.

۵. سوره یونس، آیه ۶۲.

مقدمه‌ای است برای اینکه آن خوف را نداشته باشد چون خود این حالات را هم خود خداوند مگر اینکه بدهد. یکی هم اینکه گناهان خودش را کوچک نشمرد، گناهان خودش را بزرگ بشمرد. حساب نکند که این گناه چیز مهمی نیست کوچک است. کوچکترین گناه را ممکن است خداوند سخت بگیرد. البته خداوند العیاذبالله لجباز نیست. اینکه می‌گوییم خداوند سخت بگیرد یعنی کوچکترین گناه ممکن است علامت یک بیماری روانی باشد که او را به چیزهای دیگر سوق می‌دهد. مثلاً دستور داده‌اند که بیخود حیوانات را نکشید، مورچه را بیخود نکشید، اگر این را اهمّیت ندهد ممکن است همین مسأله روحیه‌ای در او بشود که تدریجاً جان انسان‌ها را هم اهمّیت ندهد و تبدیل به گناهی بزرگ بشود. آن هم بزرگ است، این هم بزرگ است.

اینکه در یکی از دستورات بیعت، تعظیم امرالله هست یعنی عظیم شمردن امر خداوند یکی این است که خداوند وقتی یک امری را گناه تلقی کرد ولو گناه کوچک او را مهم بداند. غیر از اطاعت، آن را مهم هم بداند. داستان‌های سَمْبَلِیک از این قبیل هست. داستانی هست گفته‌اند که کسی را آوردند در صحرای محشر محاکمه کردند بعد که همه‌ی کارهای بدش را گفتند، به او گفتند چه خوبی داری؟ بگو که حساب کنیم. او گفت مثلاً فلان جا یک اطعام دادم. خدا فرمود: آن برای من نبود تو می‌خواستی در انتخابات رأی بگیری (مثلاً می‌گویم). گفت که فلان جا یک نابینایی می‌خواست از راه برود نمی‌توانست، دستش را گرفتم بردم. گفتند: برای خاطر من نکردی چون نگاهت می‌کردند، خواستی خودت را نشان بدهی. هر چه گفت، خداوند گفت: برای من نکردی یا از روی ریا بود یا عصبیت یا هر چه. بعد خداوند فرمود: دیگر چه داری؟ گفت: خدایا دیگر هیچ ندارم. «دیگر هیچ ندارم» برایش به حساب آمد. خداوند فرمود: نه! فلان وقت یک یتیمی دیدی به او لبخند زدی آن برای خاطر من بود، بنویسید (مثلاً) فلان جا در سر سفره‌ای با مؤمنین بودی یک غذای خوبی بود خودت نخوردی برداشتی گذاشتی جلوی آن یکی، آن به خاطر من بود، به خاطر ایمان من بود. از این قبیل کارهایی که ما اصلاً خودمان یادمان نیست، خداوند به حساب می‌آورد و همینطور گناهانی از این قبیل که ما کوچک می‌شماریم، به حساب می‌آید. این است که امر خدا را ما نمی‌توانیم تشخیص بدهیم کدام کوچک است و کدام بزرگ است، نه! فقط یک چیزی خیلی بزرگ است و آن ایمان است. بله، ایمان خیلی بزرگ است و هیچ حرفی در آن نیست. از همه‌ی اعمال.

بعد می‌فرماید که آنچه راجع به گذشته، طاعات الهی از او سقوط کرده و نکرده است و فراموش کرده است همیشه بر اینها اَسَف بخورد و گریه کند. البته گریه یک امر بدنی هم هست خیلی‌ها ترشح غدد داخلی‌شان و اشک کم دارند خیلی‌ها زیادتر دارند. گریه کند یعنی آنچنان متأسف باشد که در تمام وجودش اثر کند.

نفسش را از شهوات نگه دارد حبس کند که به شهوات تمایل پیدا نکند و از خداوند بخواهد که به او توفیق بدهد بر این توفیق خودش ثابت قدم باشد و برنگردد به آنچه قبلاً بر آن متأسف شده. نفس خودش را به روش کوشش و عبادت ریاضت بدهد و آنچه خطاهایی شده و آنچه عباداتی از او فوت شده که نکرده آنها را قضا کند. از دوستان بد، دوری کند که این مسأله خیلی مهم است. غالباً می گویند نخیر آن دوست من است ولی حرفش در من اثر ندارد ولی اینطور نیست. بشرها آفریده شده اند که انتقال فکر به هم می دهند و به خصوص در مورد اینهایی که ترک اعتیاد می کنند اولین توصیه این است که تمام دوستان سابقشان را، آنهایی که در این مسأله ی اعتیاد دوست او بودند، به کلی ترک رابطه کند.

همیشه در عاقبت خودش فکر کند، شب را بیدار باشد و روز را تشنگی بکشد یعنی عباداتش ریاضتی است و از خداوند بخواهد که به او توفیق بدهد که این وضعیت را حفظ کند و توبه را نشکند برای اینکه این توبه ی دائم، بر علم و دانش او می افزاید و بر درجات او اضافه می کند.

خداوند می فرماید: برای اینکه «خداوند بداند» آنهایی را که راستگو هستند و آنهایی که کاذب هستند. خداوند مگر نمی داند؟ خداوند می داند ولی تو را امتحان می کند مثل ممتحنی که سر جلسات عمومی، ممتحنی از شاگردی که برای امتحان آمده، دوستانه می پرسد بگو بینم مثلاً نادرشاه چند تا جنگ کرد؟ معلّم نمی داند؟ می داند. می خواهد به او بگوید که تو هم باید در همان مسیری باشی که علم من هست. وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ<sup>۱</sup>. خداوند این توفیق را به ما بدهد. ان شاء الله.



## جهاد و ریاضت (قسمت اول)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

قسمتی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام

در مورد جهاد و ریاضت.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: طُوبَى لِعَبْدٍ جَاهَدَ لِلَّهِ نَفْسَهُ وَ هَوَاهُ وَ مَنْ هَزَمَ جُنْدَ نَفْسِهِ وَ هَوَاهُ ظَفَرَ بِرِضَى اللَّهِ وَ مَنْ جَاوَزَ عَقْلَهُ نَفْسَهُ الْأَمَارَةَ بِالسُّوءِ بِالْجُهْدِ وَ الْأِسْتِكَانَةَ وَ الْخُضُوعَ عَلَى بِسَاطِ خِدْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً وَ لَا حِجَابَ أَظْلَمَ وَ أَوْحَشَ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ النَّفْسِ وَ الْهَوَى وَ لَيْسَ لِقَتْلِهِمَا وَ قَطْعِهِمَا سِلَاحٌ وَ آلَةٌ مِثْلُ الْأَفْتِقَارِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ الْخُضُوعَ وَ الْجُوعَ وَ الصَّمَاءَ بِالنَّهَارِ وَ السَّهْرِ بِاللَّيْلِ فَإِنْ مَاتَ صَاحِبُهُ مَاتَ شَهِيداً وَ إِنْ عَاشَ وَ اسْتَقَامَ أَدَّى عَاقِبَتَهُ إِلَى الرِّضْوَانِ الْأَكْبَرِ. قَالَ اللَّهُ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.<sup>۲</sup>

جهاد یکی به معنای هر گونه کوششی در راه خدا و یکی هم به معنای اخص آن، همین جهادی که جنگ باشد. جهاد اصطلاحاً از باب فعال است. باب فعال در آن اولین درس‌هایی که از عربی می‌خواندیم، می‌گفتند برای این است که این با آن چنان کند که آن با این چنین کند یعنی طرفینی، جهاد یعنی این زحمت می‌کشد، جنگ می‌کند آن هم علیه این جنگ می‌کند این جنگ را می‌گویند جهاد. البته در خیلی موارد که جهاد با نفس است آن را هم جهاد گفته‌اند به مناسبت آنکه، این که جهد می‌کند نفس انسان، نفس اماره و یا جنود شیطان مقاومت می‌کنند با هم جنگ می‌کنند، این است که به این مناسبت هم جهاد گفته شده است؛ جهاد و ریاضت. ریاضت به همین معنایی که ما می‌فهمیم.

می‌فرمایند که خوش به حال کسی که، بنده‌ای که، در راه خدا با نفس و هوای خودش جهاد کند. در اینجا یکی نفس فرمودند و یکی هوای نفس را همه دارند البته تقسیم‌بندی کرده‌اند به نفس اماره، نفس لوامه و نفس مطمئنه. نفس اعم از این است که چیزی به اصطلاح مباح باشد یا نباشد. مثلاً فرض بفرمایید کسی برای غذا خوردن دلش می‌خواهد فلان غذا را بخورد دلش می‌خواهد فلان نوشابه را داشته باشد، بخورد و امثال اینها، اینها هیچ مانعی ندارد گناه نیست نفس انسان اینها را می‌خواهد که در تذکرة الاولیاء در شرح حال بعضی از عرفا نوشته‌اند که مثلاً مدت‌ها بود دلش فلان چیز را می‌خواست ولی با نفسش مبارزه می‌کرد. یک بار گفت نفسم را مهمان کنم حلال هم هست مانعی ندارد آن غذا را فراهم کرد ولی قبل از خوردن از بین رفت. معنی جهاد با نفس

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۱۰/۳ ه. ش.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۹۶.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۴۲.

بیشتر این است که هیچ چیزی را برای نفس خودش نخواهد اما هوای نفس همین نفس همه چیزها را می‌خواهد چه چیزهای حلال و چه چیزهای حرام چه چیزهای مباح یا چیزهای غیر مباح آنچه که نفس اماره می‌خواهد آن نفس چیزهایی است که مجاز نیست. آن را اصطلاحاً هوای نفس می‌گویند. پس حضرت اینجا فرمودند هر کسی باید با هوای نفس مبارزه کند اگر به درجات بالاتری رسید و توانست حتی تمایلات مجاز خود را هم تحت سیطره‌ی عقل درآورد چه بهتر، اگر نتوانست گناهی نکرده است.

می‌فرماید: خوشا به حال بنده‌ای که در راه خدا با نفس و هوای نفس خود مبارزه کند و کسی که هوای نفس خود را، لشکریان نفس خود را در این مسیر هزیمت بدهد و شکست بدهد، موقّق می‌شود به اینکه رضای خداوند را به دست بیاورد. البتّه خداوند در یک عبارتی فرموده است: *وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ*<sup>۱</sup>، غیر از کفر را خداوند برای بندگانش مانعی ندارد یعنی چیزهای مجاز، نه غیر مجاز. بنابراین اگر کسی از محرمات دوری کند، مثلاً دلش می‌خواهد فلان غذا را درست کند هر روز همان غذا را درست می‌کند، می‌خورد. می‌خواهد گردشی برود به فلان جا، می‌رود هیچ مانعی ندارد. این یک درجه‌ای از رضای خداوند را به دست آورده برای اینکه کفر نکرده که خدا راضی نباشد. کارهایی کرده که خدا به او اجازه داده است. اما رضوان اکبر آن است که هیچ نخواهد جز خدا. فرموده‌اند: رضوان اکبر در همین جا هم گفته‌اند در آن صورت آن رضایتی که خدا دارد غیر از این رضایت است زیادت‌تر از این رضایت است. مثل پدری که چند تا فرزند دارد هیچکدام بد نیستند همه‌ی آنها رعایت احترام پدر و مادر را می‌کنند. یکی از آنها شبانه‌روز ایستاده است در جلوی پدر و خدمت می‌کند، پدر رضایتی که از این دارد بیشتر از آنهاست نه اینکه از آنها راضی نیست، به این اندازه رضا نیست.

اینجا می‌فرمایند کسی که در راه خدا با نفس و با هوای نفس خود مبارزه کند به رضای خدا می‌رسد که رضوان اکبر است و کسی که عقلش بر نفس اماره‌اش غلبه کند به واسطه‌ی یک کوشش، جهاد و به واسطه‌ی کوچکی، خود را کوچک دانستن و خضوع در کجا؟ در بساط خِدْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى، وَاِلَّا اصْلًا تواضع برای متواضع است. جلوی متکبر اگر تواضع کنی کار بدی است. جلوی متکبر مثل او باید رفتار کرد. اینجا هم می‌گوید اگر تواضع و همه‌ی اینها در بساط خدمت خداوند تعالی باشد مسلماً به یک رستگاری و نجات بزرگی رسیده است. بین انسان و خدایش هیچ حجابی و هیچ پرده‌ای تیره‌تر و تاریک‌تر از نفس و هوای نفس نیست و این اصطلاح را به کار برده‌اند برای قتل آنها یعنی از بین بردنش. هیچ سلاحی، اسلحه‌ای مهم‌تر از این نیست که در مقابل خداوند خود را فقیر ببیند و اظهار کند. چه نوع فقری؟ از فقری که پیغمبر فرمود: *الْفَقْرُ فَخْرِي*

یا آیه ی قرآن فرمود: یا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْعَنِيُّ الْحَمِيدُ<sup>۱</sup>، خداوند فرمود: مردم! شما در مقابل خداوند فقیرید، فقرا هستید، این خداوند است که غنی و بی نیاز است. این فقرا در مقابل خداوند به کار ببرد، اظهار کند. در روز، خضوع و خشوع داشته باشد و در شب بیدارخوابی و در واقع سحرخیزی. سهر غیر از سحر است. سهر یعنی بیداری، بیداری سحر که در آیات قرآن هم در سوره ی (به نظرم) مَزَّمَل هم هست می فرماید: چقدر از شب را بیدار باش خطاب به پیغمبر است ولی قبلاً همه ی مؤمنین همینطور بودند. اگر کسی در این راه در این مسیر که بود، مسیر جهاد و ریاضت بود روز با خضوع و خشوع در مقابل خداوند و شب با بیدارخوابی، نه بیدارخوابی ای که قرص آرام بخش بخورد، بیدارخوابی ای که به یاد خدا باشد. در چنین وضعیتی اگر بمیرد، خداوند او را شهید حساب می کند چون شهید کیست؟ شهید کسی است که با دشمن خداوند، دشمن دین و مذهب جنگ کند و کشته بشود؛ این را می گویند شهید. این چنین شخصی هم با دشمن الوهیت خداوند یعنی با شیطان، با هوای نفس، با تمایلات ضد الهی جنگ کرده است، جنگ می کند، اگر کشته بشود مثل همان جنگ، شهید حساب می شود و اگر در همین حالت زنده بماند و ادامه بدهد عاقبتش به رضوان اکبر می رسد. به بالاترین درجات رضای خداوند می رسد. ان شاء الله.

خدایا! به ما لیاقت بده، بعد این رضوان اکبر را هم بده. حالا جرأت نمی کنیم خجالت می کشیم بگوییم: خدایا! ما را به این رضوان اکبر برسان گو اینکه در نزد خدا که از همه چیز ما خبر دارد خجالت نداریم همه چیز ما را می داند ولی از خودمان خجالت می کشیم چه داریم که این تقاضا را بکنیم؟ ولی جز آن فقر نداریم، آن فقرا داریم و می دانیم که آن فقرا داریم. ان شاء الله خداوند خودش دست ما را بگیرد.

## قسمت دوم<sup>۲</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است فی الجهاد و الریاضه از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منتسب به

فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

وَإِذَا رَأَيْتَ مُجْتَهِدًا بَلَغَ مِنْكَ فِي الْأَجْتِهَادِ فَوَبِّخْ نَفْسَكَ وَلُمِّهَا وَعَبِّرْهَا تَحْثِيثًا عَلَى الْإِزْدِيَادِ عَلَيْهِ وَاجْعَلْ لَهَا زِمَامًا مِنَ الْأَمْرِ وَعِنَانًا مِنَ النَّهْيِ وَسُقْمًا كَالرَّايِضِ لِلْفَارِهِ الَّذِي لَا يَذْهَبُ عَلَيْهِ خُطْوَةٌ مِنْ خُطْوَاتِهَا إِلَّا وَقَدْ صَحَّحَ أَوْلَهَا وَآخِرَهَا وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: يُصَلِّي حَتَّى يَتَوَرَّمُ قَدَمَاهُ وَيَقُولُ: أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟! أَرَادَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِهِ أَنْ تَعْتَبِرَ بِهَا أُمَّتُهُ وَلَا يَغْفُلُوا عَنِ الْأَجْتِهَادِ وَالتَّعَبُّدِ وَالرِّيَاضَةِ بِحَالٍ. أَلَا وَ إِنَّكَ لَوْ وَجَدْتَ حَلَاوَةَ عِبَادَةِ اللَّهِ وَرَأَيْتَ بَرَكَاتِهَا وَاسْتَضَاءَتْ بِنُورِهَا لَمْ تَصْبِرْ عَنْهَا سَاعَةً وَاحِدَةً وَلَوْ

۱. سوره فاطر، آیه ۱۵.

۲. شب جمعه، تاریخ ۱۰/۱۰/۱۳۸۳ ه. ش.

قَطَعَتْ إِرْبًا إِرْبًا فَمَا أَعْرَضَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْهَا إِلَّا بِحِرْمَانٍ فَوَائِدِ السَّلَفِ مِنَ الْعِصْمَةِ وَالتَّوْفِيقِ. قِيلَ لِرَبِيعِ بْنِ خُثَيْمٍ: مَا لَكَ لَا تَنَامُ بِاللَّيْلِ؟ قَالَ: لِأَنِّي أَخَافُ الْبَيَاتَ.<sup>۱</sup>

در اینجا در عنوان، به اصطلاح تیتیر، بحث جهاد است و ریاضت. جهاد منظور در اینجا هرگونه جهد و کوششی است چه جهاد با جنگ باشد و چه جهاد با نفس باشد و چه جهد و کوشش باشد برای آرامش بندگان خدا، همه‌ی اینها تحت جهاد ذکر شده است. جهد و کوشش اینقدر به اصطلاح ارزش دارد، صرف نظر از نتیجه‌ای که حاصل می‌شود که در مورد مجتهدین که آنها هم یک گروهی هستند که جهاد علمی به اصطلاح می‌کنند، می‌گویند که مجتهد کوشش که بکند جهد بکند به اِحْدَ الثَّوَابَيْنِ حتماً می‌رسد، به یکی از دو ثواب می‌رسد. اگر در کوشش او اشتباهی در آمد موجب شد که اشتباه حکم بدهد اگر نیتش، نیت خیر باشد و اگر کوشش او جهاد باشد یعنی قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ باشد یک ثواب دارد به این معنی که در راه خدا زحمت کشیده یک ثواب دارد اگر به نتیجه‌ی صحیح رسید دو ثواب دارد یک ثواب برای زحمتی که کشیده، یک ثواب برای اینکه به یک حقیقتی رسیده و حکم الهی را به مردم گفته است. این اِحْدَ الثَّوَابَيْنِ که می‌گویند یکی از این دو ثواب است. این است که صرف کوشش و زحمت در راه خداوند به نیت به اصطلاح قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ و خیر باشد ارزش دارد و ثواب دارد.

می‌فرمایند که اگر دیدی کوشش‌گری مجتهدی (مجتهد منظور فقط اصطلاحی که ما می‌گوییم برای مجتهد نیست، بطور کلی) در این زحمت و کوششی که می‌کند از تو بهتر دارد به نتیجه می‌رسد برگرد به نفس خودت و آن را ملامت کن. بگو معلوم می‌شود، از این هم که هستی می‌شود بهتر باشی، چرا بهتر نیستی؟ و نفس خودت را توصیه کن و تشویق کن به اینکه بر توفیقات خودش بیشتر بیفزاید و آنوقت مثل یک سواری که اسب تربیت شده‌ی خیلی خوبی دارد که دارد او را می‌برد، مراقبش هم هست یک قدم از قدم‌های این اسب خطا نمی‌شود، هر خطایی کرده باشد ارباب اصلاح می‌کند، تو هم با نفس خودت اینطوری رفتار کن یعنی از امر به معروف و نهی از منکر یک افساری برای آن درست کن. افساری درست کن که تحریرش بشود بر انجام کار خوب؛ امر به معروف و جلوگیری بشود از اینکه خطایی یا منکری مرتکب شده باشد. این هرگونه کوششی است در راه خداوند.

مشهور است که پیغمبر آنقدر نماز می‌خواند تا اینکه پایش ورم می‌کرد یعنی درجه‌ی کوشش و جهدش در نماز به این صورت بود. آنوقت می‌گفت: آیا من بنده‌ی شکرگزار نیستم؟ البته این سؤال «أَفَلَا أَكُونُ» این سؤال است، این سؤال را از که می‌پرسد؟ از خداوند که پرسیدن ندارد. خداوند هر چه بخواهد خودش با وحی می‌گوید پس این را برای ما گفته برای اینکه ما ببینیم

پیغمبری که معصوم است و آن درجات را دارد با این همه زحمتی که در نماز می‌کشد، متحمل می‌شود، باز هم سؤال می‌کند آیا من بنده‌ی شکرگزاری نیستم؟ این در واقع برای ماست و اینکه ما از کوشش غفلت نکنیم و از زحمت‌کشی در راه خداوند غفلت نکنیم. می‌فرمایند: هان! مواظب باش توجّه کن اگر شیرینی عبادت خدا را بچشی، دیگر هرگز ترک نخواهی کرد و برکاتی که از این عبادت برایت حاصل می‌شود و از نور آن عبادت طلب روشنی کنی هرگز حاضر نخواهی شد که ولو قطعه قطعه‌ات کنند یک لحظه، یک ساعت از عبادت خداوند غفلت کنی. برای اینکه هر کسی غفلت کرد خداوند دیگر نگهدار او از خطاها نیست، توفیق هم به او نمی‌دهد.

درباره‌ی عبادت، دفعه‌ی پیش یا چند جلسه‌ی پیش صحبت کردیم. عبادت اظهار عبودیت است. اظهار بندگی است. همه‌ی جهان بنده‌ی خداوند هستند، چه بخواهند، چه نخواهند، منتها انسان‌هایی که این مسأله را درک کنند عبادت می‌کنند یعنی عبودیت خودشان را اظهار می‌کنند که ان شاء الله این عبودیت را قبول کند. این را عبادت می‌گویند و الا که عبودیت برای همه هست، قهری است. چه بخواهیم، چه نخواهیم، بنده‌ی خدا هستیم. پیغمبر، انبیاء، اولیاء همه بندگان خاص و مقرب خدا هستند. شمر و نمرود و فرعون و اینها هم بندگان خدا هستند منتها آنها می‌دانند با ارباب همیشه در ارتباط هستند و می‌دانند که تابع ارباب هستند. آن دو، سه نفر خبر ندارند نمی‌فهمند. این است که به موقع خداوند تو سرشان می‌زند.

در اینجا دارد که از ربیع بن خثیم پرسیدند (ربیع بن خثیم را بعضی‌ها خِثَم هم گفته‌اند به هر جهت، همین خواجه ربیعی که الان در مشهد هست) از صحابه‌ی خاص بود بطوری که یکی از ائمه فرمودند: اگر کسی زحمتی بکشد از اینجا (یعنی طرف عراق و مکه و مدینه) زحمت بکشد برود برای زیارت ربیع بن خثیم (البته قبل از شهادت حضرت رضا)، به زیارت ربیع بن خثیم برود، حَقّش است. منظور از صحابه‌ی خیلی بزرگوار بود. از او پرسیدند که چطور شب نمی‌خوابی؟ گفت: می‌ترسم بخوابم که در همان خواب بروم و توفیق توبه پیدا نکنم. این شدّت عبادت یا عبودیت است، درک عبودیت است که البته برای همه میسر نیست. همان اول هم ما نمی‌توانیم پا بگذاریم در پله‌ی آخر، به این پله‌ای که خواجه ربیع است. از کم بتوانیم شروع کنیم به همان پله‌ی اول این نردبان پا بگذاریم و از خداوند بخواهیم خودش توفیق عروج به ما بدهد. همینقدر برای ما خوب است و خداوند توفیق می‌دهد. ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام درباره ی فساد.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: فَسَادُ الظَّاهِرِ مِنْ فَسَادِ البَاطِنِ وَمَنْ أَصْلَحَ سَرِيرَتُهُ أَصْلَحَ اللَّهُ عِلَانِيَتِهِ وَمَنْ خَانَ اللَّهُ فِي السِّرِّ هَتَكَ اللَّهُ عِلَانِيَتِهِ. وَأَعْظَمُ الفَسَادِ أَنْ يُرْضَى العَبْدُ بِالْعُقْلَةِ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى وَهَذَا الفَسَادُ يَتَوَلَّدُ مِنْ طُولِ الأَمَلِ وَالْحِرْصِ وَالْكَبْرِ كَمَا أَخْبَرَ اللَّهُ تَعَالَى فِي قِصَّةِ قَارُونَ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: وَلَا تَبْغِ الفَسَادَ فِي الأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ المُفْسِدِينَ<sup>۲</sup> وَكَانَتْ هَذِهِ الخِصَالُ مِنْ صُنْعِ قَارُونَ وَاعْتِقَادِهِ وَأَصْلُهَا مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا وَجَمْعِهَا وَمُتَابَعَةِ النَّفْسِ وَهَوَاهَا وَإِقَامَةِ شَهَوَاتِهَا وَحُبِّ المَحْمَدَةِ وَمُؤَافَقَةِ الشَّيْطَانِ وَاتِّبَاعِ خُطَوَاتِهِ وَكُلُّ ذَلِكَ يَجْتَمِعُ بِحَسَبِ العُقْلَةِ عَنِ اللَّهِ وَنِسْيَانِ مَنِينِهِ<sup>۳</sup>.

فساد در مقابل صلاح است. صلاح یعنی درست و سالم بودن، فساد یعنی ناقص بودن، خراب شدن، خراب بودن. کما اینکه در دعاها داریم: اللَّهُمَّ أَصْلِحْ مَنْ فَسَدَ مِنْ دِينِنَا وَدُنْيَانَا. خدایا آنچه از دین ما و از دنیای ما فاسد شده خودت به اصلاح در بیاور. فساد یعنی آن کاری که یک عضو باید بکند، نمی کند، به یک صورت ناقص و معیوبی وجود دارد بنابراین نه تنها اغلب اوقات وظیفه ی خودش را انجام نمی دهد بلکه به وظایف سایر جاها هم رخنه می کند. مثلاً اگر در بدن کلیه فاسد شد، این فاسد شدن کلیه کم کم به اعضای دیگر اثر می کند. کبد هم که باید کمک کلیه باشد و کلیه باید کمک او باشد کم کم فاسد می شود. کبد فاسد شد، معده فاسد می شود و همینطور یکی یکی. این در عالم صغیر است یعنی در بدن ماست. در جامعه هم که عالم کبیر است، همینطور است. البته همانطوری که در بدن وقتی سر، که مرکز حکومت بدن است، فاسد شد تمام بدن کم کم فاسد می شود، در جامعه هم مشهور است که ائمه می فرمایند: إِذَا فَسَدَ العَالِمُ، فَسَدَ العَالَمُ. وقتی که عالم فاسد شد، عالم فاسد می شود برای چه؟ برای اینکه عالم رأس است، سر این بدن است در این جامعه عالم سر جامعه است او اگر فاسد شد، فاسد می شوند. بعد اگر یک چنین وضعی پیدا شد تقریباً تمام جامعه فاسد می شود. هر کدام از وظایف ی خودشان یا تجاوز می کنند و یا اگر تجاوز نکنند کم کاری می کنند. آنوقت آیه ی قرآن است که می گوید: ظَهَرَ الفَسَادُ فِي البَرِّ وَالبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ<sup>۴</sup>. فساد در خشکی و آب ظاهر شد یعنی در کل کره ی زمین، ظاهر شد به واسطه ی آنچه که مردم این فساد را تحصیل کردند که عملاً می بینیم هوا آلوده است، فاسد

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۷/۱۰/۱۳۸۳ ه. ش.

۲. سوره قصص، آیه ۷۷.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۴۶.

۴. سوره روم، آیه ۴۱.

می شود، این به واسطه‌ی چیست؟ به واسطه‌ی کارهای خود ماست، وسیله‌ی نقلیه فراوان است مرتب فراوانتر هم بشود بعد هم وسیله‌ی دیگری نیست. فسادى که از مردم در روی زمین صادر می شود به واسطه‌ی کارهایی است که خود مردم کردند؛ *ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ*.

می فرماید فسادِ ظاهر از فسادِ باطن است. فساد ظاهر به این معنی که کسی باطنش فاسد باشد ولی خودش را خوب نشان بدهد بسیار مؤدب باشد، خوش خلق باشد و امثال اینها ولی در باطن خوش نیت نباشد. البته تا مدتی مؤثر است ولی آن مثل مشهور می گوید که عده‌ی کمی را ممکن است مدت طولانی گول زد ولی همه را نمی شود مدت طولانی گول زد برای اینکه به هر جهت نیت و آنچه در درون شخص هست در اعمالش ظاهر می شود کسی که نیت خودش را خوب کند، باطن خودش را خوب کند، خداوند ظاهرش را هم خوب می کند. کمک می کند و خودبه خود ظاهرش هم خوب می شود. این خیلی طبیعی است برای اینکه بطور معمولی هر انسانی تمام اعمال و جلوه‌های برونی کارهایش از آن افکار و نیت‌هایی که دارد، سرچشمه می گیرد. اگر نیتش خیرخواهی مردم باشد مسلماً از اعمالش دیده می شود. به این طریق کسی که درونش را اصلاح کند خداوند کمک می کند، خداوند بیرونش را اصلاح می کند و کسی که در خفا به دستورات خداوند تجاوز کند، خیانت کند خداوند آن را آشکار و ظاهر می کند.

مهمترین فساد، فسادى است که در نیت و افکار انسان پیدا می شود. می فرمایند که بالاترین فساد این است که کسی غفلت از یاد خدا را کوچک بشمارد و راضی باشد، بگوید بله گاهی می شود که من از یاد خدا غافلم. گاهی اگر بشود، خداوند در آن آیه می فرماید: *وَإِمَّا يُنَسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ*<sup>۱</sup> و اگر شیطان تو را به نسیان واداشت به محض اینکه یادت آمد رجوع کن ولی اگر مدّت بیشتری، اکثراً از یاد خدا غافل باشد که این غفلت به عنوان یک بیماری بر او غلبه کرده باشد در این صورت این بدترین فساد است. این فساد از چه حاصل می شود؟ از طول امل و حرص و کبر. طول امل یعنی آرزوهای دور و دراز، حرص به جمع مال و تکبر.

در اینجا ممکن است این توهم ایجاد بشود که اینکه طول امل را محکوم کردند و ممدوح نیست، آیا با آن فرمایش علی علیه السلام *أَعْمَلُ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَأَعْمَلُ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ* غداً، منافات دارد؟ علی علیه السلام می فرماید: برای کار دنیا چنان باش، فکر کن که همیشه زنده هستی و برای آخرت چنان باش که انگار همین فردا می میری. این با آن منافات ندارد. طول امل یعنی خیال پردازی با غفلت از یاد خدا. در *گلستان سعدی* در آن اول، داستانی دارد می گوید فلان تاجر «در بیابانی درافتاد از ستور»، از استری یا اسبی که سوار بود افتاد و بعد گفتند دیگر استراحت کن، پیرمرد

شدی. گفت: بله، من هم خیال دارم استراحت کنم فقط یک کاری مانده این را انجام بدهم ان شاء الله بعد. گفتند: چه کاری؟ گفت که از آفریقا عاج فیل بگیرم ببرم به چین، آنجا خیلی خریدار دارد. از چین دارچین و ادویه بخرم ببرم به دیار فرنگ، آنجا خریدار دارد. از آنجا چه بخرم و... یک برنامه‌ای که خودش دویست سال طول می‌کشد. این را گلستان مثال آورده برای طول امل ولی آن فرمایش علی علیه السلام نیست، آن فرمایش‌ها همه با هم است یعنی در همان حالی که کار دنیا می‌کنی و تصوّر می‌کنی که همیشه زنده خواهی بود، در همان حال هم به یاد خدا باش یعنی آن کار که می‌کنی در همان حال هم که به یاد خدا باشی، خودش عبادت تلقّی می‌شود که باز هم سعدی این داستان‌هایش، تمام منتسب به فرمایشات پیغمبر است و یا آیات قرآن که می‌گوید انوشیروان می‌رفت در راهی دید پیرمرد خمیده‌ای، نود ساله‌ای، درخت گردو می‌نشاند. درخت گردو آنوقت‌ها ده، پانزده سال طول می‌کشید تا میوه بدهد. به پیرمرد گفت که خلاصه تو پیرمردی، داری می‌روی، درخت گردو برای چه می‌نشانی؟ گفت: «دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما می‌کاریم دیگران بخورند». این خودش یاد خداست یعنی من اگر کار می‌کنم و فکر می‌کنم تا ابد زنده هستم من زنده نیستم ولی این بندگان خدا که زنده هستند اینها مثل خود من هستند. این است که طول امل با این مسأله منافات دارد. حرص هم یعنی زیاده‌طلبی یعنی به آنچه دارد و برایش کفاف می‌کند، بس نکند. با حرص دنبال مطلبی باشد. و الا کسی دارد زراعت می‌کند محصول خوب برمی‌دارد باز هم زراعت می‌کند یا تجارت می‌کند به دیگران بهره می‌رساند ولی حرص و میل به زیادت طلبی صحیح نیست. کبر هم یعنی خودخواهی.

همه‌ی اینها در قصّه‌ی قارون هست، هم طول امل، هم حرص، هم کبر. قصّه‌ی قارون در قرآن هست. قارون از بنی اسرائیل بود که هجرت کرده بودند یعنی بیابان‌گردی داشتند این مشهور است که ربا می‌داد ثروت زیادی داشت، اموال زیادی داشت در صندوق‌های در بسته و قفل. در قرآن دارد که دسته کلید این صندوق‌ها آنقدر سنگین بود که یک نفر نمی‌توانست بردارد باید چند نفر برمی‌داشتند. به او گفتند پولی که داری برای مردم خرج کن و فساد در زمین نیاور. یک فسادش این بود که خیلی‌ها می‌دیدند می‌گفتند کاش که ما به جای قارون بودیم. می‌گفتند قارون که به حرف موسی گوش نمی‌دهد اینقدر ثروت دارد ما چرا گوش می‌دهیم؟ شاید اگر ما هم به حرف موسی گوش ندهیم ثروتمند بشویم. این فسادهایی بود که از آن ناشی می‌شد، به بقیّه تراوش می‌کرد که بعد کبر و غرور هم داشت، برای اینکه می‌گفتند این اموال را خدا به تو داده، تو هم در راه خدا خرج کن، گفت: چه می‌گویید خدا داده؟ من خودم علم دارم، دانش دارم، اینها را از علم خودم حاصل کردم. مجموعه‌ی اینها در داستان قارون برای ما جلوه‌گر است.



## قسمت دوم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند به فرمایشات و تعلیمات حضرت

جعفر صادق علیه السلام. بابی است به نام فساد.

وَكَانَتْ هَذِهِ الْخِصَالُ مِنْ صُنْعِ قَارُونَ وَاعْتِقَادِهِ وَأَصْلُهَا مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا وَجَمْعِهَا وَمُتَابَعَةِ النَّفْسِ وَهَوَاهَا وَإِقَامَةِ شَهَوَاتِهَا وَحُبِّ الْمَحْمَدَةِ وَمُوافَقَةِ الشَّيْطَانِ وَاتِّبَاعِ خَطْوَاتِهِ. وَكُلُّ ذَلِكَ يَجْتَمِعُ بِحَسَبِ الْعَقْلَةِ عَنِ اللَّهِ وَنِسْيَانِ مِنْهُ. وَعِلَاجُ ذَلِكَ الْفِرَارُ مِنَ النَّاسِ وَرَفْضُ الدُّنْيَا وَطَلَاقُ الرَّاحَةِ وَالْإِنْقِطَاعُ عَنِ الْعَادَاتِ وَقَطْعُ عُرُوقِ مَنَابِتِ الشَّهَوَاتِ بِدَوَامِ الذِّكْرِ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَلِزُومِ الطَّاعَةِ لَهُ وَاحْتِمَالِ جَفَاءِ الْخَلْقِ وَمَلَامَةِ الْقَرِينِ وَشِمَاتَةِ الْعَدُوِّ مِنَ الْأَهْلِ وَالْوَالِدِ وَالْقَرَابَةِ. فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ فَقَدْ فَتَحْتَ عَلَيْكَ بَابَ عَطْفِ اللَّهِ وَحُسْنِ نَظَرِهِ إِلَيْكَ بِالْمَغْفِرَةِ وَالرَّحْمَةِ وَخَرَجْتَ مِنْ جُمْلَةِ الْغَافِلِينَ وَفَكَكَّتْ قَلْبَكَ مِنْ أَسْرِ الشَّيْطَانِ وَقَدِمْتَ بَابَ اللَّهِ فِي مَعَشَرِ الْوَارِدِينَ إِلَيْهِ وَسَلَكْتَ مَسْلَكًا رَجَوْتَ الْإِذْنَ بِالذُّخُولِ عَلَى الْكَرِيمِ الْجَوَادِ الرَّحِيمِ وَاسْتِطْيَاءِ بَسَاطِهِ عَلَى شَرْطِ الْإِذْنِ وَمَنْ وُطِئَ بِسَاطِ الْمَلِكِ عَلَى شَرْطِ الْإِذْنِ لَا يَحْرَمُ سَلَامَتَهُ وَكَرَامَتَهُ لِأَنَّهُ الْمَلِكُ الْكَرِيمُ وَالْجَوَادُ الرَّحِيمُ.<sup>۲</sup>

قسمت پیش، از قارون به عنوان مثال این فساد ذکر فرمود که چند آیه در قرآن راجع به

قارون هست و در همین چهار آیه حالاتش را نشان می دهد. می گوید این صفات از حُب دنیا و جمع کردن مال دنیا و پیروی نفس و به کار بردن و اجرای شهوات و حُب و دوست داشتن اینکه تعریفش کنند و همراهی شیطان و پیروی قدم هایش است. وقتی حضرت به قارون فرمودند که از این مال خود به دیگران بده اطاعت نکرد، متابعت شیطان را کرد. بعد دیگران به او گفتند چرا از این موهبتی که خداوند به تو داده و این ثروتی که داده به دیگران نعمت نمی رسانی؟ گفت که من این ثروت و این موقعیتی که دارم از علم خودم است. البته حالا نقطه ی مقابله را هم بگویم گو اینکه ربطی به اینجا ندارد. حواریون حضرت عیسی علیه السلام بیشتر ماهیگیر بودند ماهی می گرفتند شمعون پطروس که بعداً جانشین حضرت شد ماهیگیر بسیار ماهری بود بطوری که به او صیاد بزرگ لقب دادند. البته «صیاد بزرگ» هم از جنبه ی صید ماهی بود و هم از جنبه ی صید انسان ها که بعد جانشین حضرت شد به هر جهت یک روز ماهی زیادی صید کرد یکی از شاگردانش که از حواریون بود گفت امروز خیلی صید کردیم شکر خدا را بجا بیاور که خداوند این کار را کرد. شمعون پطروس گفت که چرا شکر خدا؟ من زحمت کشیدم، تو زحمت کشیدی این را به دست آوردیم ولی همین شمعون پطروس چون نیتش پاک بود سایر صفاتی که قارون داشت را نداشت، راهنمایی شد و بعد هم حتی

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۰/۲۴/۱۳۸۳ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۴۶ و ۲۴۸.

جانشین حضرت عیسی شد که تصریح دارد در *اناجیل* که حضرت فرمود بعد از من شمعون پطروس بر شما ریاست دارد، جانشین من است.

وقتی موسی عَلَيْهِ السَّلَام خیلی به قارون فشار آورد آن داستان بهتان را فراهم کرد که تهمتی به موسی زدند و... بعد در آن روز با زینتش آمد بیرون و خیلی با تکبر که این هم از خصوصیاتش است. خیلی‌ها که اشخاص ضعیف‌النفوس بودند و ایمان ضعیفی داشتند می‌گفتند: کاش که ما هم جای قارون بودیم، مثل قارون بودیم. وقتی آن جریان پیش آمد که قارون برحسب دعای حضرت به زمین فرو رفت فردایش همان‌ها می‌گفتند شکر خدا که ما به جای قارون نبودیم. قارون را می‌فرمایند که جهاتش این است.

یکی از جهاتی هم که در اینجا ذکر فرمودند، «حَبِّ الْمَحْمَدَةِ» است. آن‌های دیگر خیلی روشن است. دوست داشتن این است که تعریفش کنند به اصطلاح تملّش بگویند. یکی از بزرگان دنیا مشهور است گفت که من از تملّق خوشم می‌آید ولی از متملّق بدم می‌آید این واقعاً آدم مُنصفی بوده که یک مقداری از نقص خودش را اعلام کرده است.

*مَحْمَدَةٌ* یعنی چه بیخودی چه غیر بیخودی کسی دوست داشته باشد که تعریفش کنند البته دوست داشته باشد به این معنی نیست که هیچ کار خوبی نکند بگوید که من دوست ندارم نه! کار خوب بکند، امور خوب بکند منتظر *مَحْمَدَةَ* نباشد، منتظر اینکه تعریفش کنند نباشد. حتی در مورد کار خوبی که کرده است، اگر بخواهد برای تعریف دیگران آن کار را بکند، چه بسا بدتر از این است که کار نکرده را بخواهد تعریفش کنند. آیه‌ی قرآن می‌گوید: *وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبْنَهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ*، کسانی که دوست دارند برای کارهایی که نکردند آنها را مدح کنند، فکر نکنند که اینها نجات یافته‌اند، نه! عذاب سنگینی دارند. منظور این یکی از چیزها است.

حالا علاج اینکه ما پیرو قارون نباشیم. به جای پیرو موسی عَلَيْهِ السَّلَام، پیرو قارون نباشیم این است: *الْفِرَارُ مِنَ النَّاسِ*، از مردم فرار کند، فرار کند نه اینکه رهبانیت داشته باشد. از گیر کردن به جریاناتی که مردم فراهم می‌آورند خودش را خلاص کند. دنیا را دور بیندازد و راحتی را طلاق بدهد، اصطلاح طلاق دادن. منظور از «دنیا» هم هر چیزی است که انسان را از یاد خدا دور کند، به غفلت وادارد، این اسمش دنیا است.

در داستان‌ها دیده‌اید که بزرگان هم برای حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام شبیه این را می‌گویند، هم برای حضرت شاه نعمت‌الله ولی که خیمه‌ای برای ایشان زده بودند با میخ طلا، فرمودند که ما میخ طلا را به گل زدیم نه به دل. داشتن میخ طلا وقتی که به گل بزنند مانعی ندارد برای اینکه آن هم با

گل هم جنس است به واسطه‌ی دوام ذکر خدا، یاد خدا و اینکه همواره در راه طاعت و بندگی خدا باشند آن ریشه‌های شهوات را خشک کنند یا ریشه‌های شهوات را قطع کنند.

طاعت خدا هم این نیست که نماز و روزه‌ی ظاهری، این نحوه‌ی دعاهایی که ما رسم‌مان است مرتب بخوانی، تا صبح چند جزء قرآن بخوانی، این نیست، آنچه می‌کند برای خداوند باشد در مقام بندگی خدا باشد و با احساس اینکه بنده‌ی خداست و احساس اینکه همه‌ی دیگران هم بنده‌ی خدا هستند و اگر ما خودمان را بنده‌ی خدا می‌دانیم باید به سایر بندگان خدا هم همیشه محبت داشته باشیم و خدمت کنیم، این هم جزء طاعت است و جفای مردم را تحمل کند. احتمال هم بدهد. احتمال در اینجا هم به معنی احتمالی است که ما، در فارسی می‌دهیم و هم به معنای این است که تحمل کند تندی‌ای را که از طرف مردم و حتی از طرف همسرش و نزدیکانش می‌دهند. اما اگر این کارها را بتواند بکند دری از رحمت خداوند و از بخشش مغفرت خداوند به روی خودش باز کرده و توانسته است که قلبش را از شیطان و از اسارت شیطان جدا کند و در زمره‌ی واردین به محضر ملک، به محضر سلطان عالم قرار بگیرد و با اذن او وارد بساطش بشود، وارد دربارش بشود که اگر وارد به آن بساطش بشود به شرط اینکه اذن داشته باشد، همیشه سلامتی و راحتی‌اش هست و از کرامت و بزرگی آن ملک خداوند برخوردار می‌شود برای اینکه آن پادشاه، کریم است و بخشنده است و رحیم. ان شاء الله بتوانیم.

## تقویٰ (قسمت اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند و منسوب به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: التَّقْوَى عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجُهٍ: تَقْوَى بِاللَّهِ وَهُوَ تَرْكُ الْحَلَالِ فَضْلاً عَنِ الشُّبْهَةِ وَهُوَ تَقْوَى خَاصِّ الْخَاصِّ. وَ تَقْوَى مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَهُوَ تَرْكُ الشُّبْهَاتِ فَضْلاً عَنِ الْحَرَامِ وَهُوَ تَقْوَى الْخَاصِّ. وَ تَقْوَى مِنْ خَوْفِ النَّارِ وَالْعِقَابِ وَهُوَ تَرْكُ الْحَرَامِ وَهُوَ تَقْوَى الْعَامِّ. وَ مَثَلُ التَّقْوَى كَمَا يَجْرِي فِي نَهْرٍ وَ مَثَلُ هَذِهِ الطَّبَقَاتِ الثَّلَاثِ فِي مَعْنَى التَّقْوَى كَأَشْجَارٍ مَعْرُوسَةٍ عَلَى خَافَةِ ذَلِكَ النَّهْرِ مِنْ كُلِّ لَوْنٍ وَجِنْسٍ وَكُلُّ شَجَرَةٍ مِنْهَا يَمْتَصُّ الْمَاءَ مِنْ ذَلِكَ النَّهْرِ عَلَى قَدْرِ جَوْهَرِهِ وَطَعْمِهِ وَلَطَافَتِهِ وَكَثَافَتِهِ ثُمَّ مَنَافِعُ الْخَلْقِ مِنْ تِلْكَ الْأَشْجَارِ وَالنُّمَارِ عَلَى قَدْرِهَا وَوَقِيمَتِهَا. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ يُفْضَلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ<sup>۱، ۲</sup>.

تقویٰ یعنی خود نگه داشتن. از وقایت می آید. در اینجا فرمودند: همانطوری که در مورد روزه فرمودند روزه‌ی عوام هست و روزه‌ی خواص و روزه‌ی خاص‌الخاص، در مورد تقویٰ هم همین تقسیم‌بندی هست.

یک تقوایی هست مال عامه، مال همه‌ی ما. یکی مسلمان است و در اوّل درجه‌ی ایمان است. این تقویٰ یعنی خودش را از حرام نگه دارد به اعتبار اینکه خودش را از آتش جهنّم نجات بدهد. این تقوای عام است. تقوای خواص، تقوای خاص این است که خودش را حتّی از موارد شبهه هم نگه دارد دیگر چه برسد به حرام. او یک درجه بالاتر رفته است از حرام که خودش را نگه داشته، شده تقوای عام، حالا از چیزهایی که شبهه در آن هست خودش را نگه دارد یعنی مشکوک است به اینکه این کار صحیح هست یا نه و مشکوک است به اینکه این مال که می‌خواهد تصرف کند حلال است یا حرام، شبهه البتّه از اصول دیگری هم پیش می‌آید از حلیّت و اینها ولی در اینجا مواردی که شبهه دارد و مشکوک است، از موارد شبهه هم خودش را نگه می‌دارد. مثلاً بعضی‌ها گفته‌اند که فلان امر جایز نیست، شخص نکند بهتر است، بعضی‌ها گفته‌اند اگر بکند مانعی ندارد. این اگر این کار را بکند جزء تقوای عام است ولی اگر خودش را از این شبهه هم نگه دارد تقوای خاص است. یک درجه بالا رفته است. بعد تقوای خاص‌الخاص است که خودش را از حرام و شبهه نگه داشته و حتّی از حلال هم احتیاط می‌کند. در حلال که در مورد نعمات الهی و

۱. شب جمعه، تاریخ ۱/۱۱/۱۳۸۳ ه. ش.

۲. سوره رعد، آیه ۴.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۵۰.

استفاده از نعمات الهی به عبارت دیگری بیان شده. فرموده‌اند در حلالش حساب هست و در حرامش عقاب. اگر مال حلالی هم خداوند به شما بدهد حساب می‌کشد که این را چه کردی؟ به چه مصرف رساندی؟ یعنی باید در استفاده از آن مال هم دقت کنیم ولی خدای نکرده اگر مال حرام باشد که عقاب دارد، اصلاً حساب نمی‌خواهد در اینجا معنای تقوای خاصّ الخاص همین است.

آنوقت می‌فرماید که تقوی سه وجه است، سه نوع است: یکی تقوای به خداست یعنی برای خاطر خدا و آن ترک حلالی هم که برایش هست برای این است که به حرام نیفتد دیگر چه برسد به شبهه. وَهُوَ تَقْوَىٰ خَاصِّ الْخَاصِّ این تقوای خاصّ خاصان است. یک تقوی، تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ است، از خداست. در این تقوی حرام را که اصلاً دور و برش نمی‌رود، در شبهه هم دور و برش نمی‌رود چه برسد به حرام. این تقوای خاص است.

تقوای عام آن است که از حرام که اقلّ تقوی است، خودش را نگه می‌دارد. مَثَلِ این سه درجه‌ی تقوی، مَثَلِ یک رودخانه‌ای است، جوی آبی است، تقوی عبارت از این جوی آبی است که به درخت‌های دور و بر این جوی آب، آب می‌رساند، غذا می‌رساند. در دور و بر این نهر، درخت‌های مختلفی هست از رنگ‌های مختلف، از جنس مختلف و از میوه‌جاتی که انواع مختلفی دارند و اینها، هر کدام از این درخت‌ها بنا بر فطرت خودشان به اندازه‌ای که لازم دارند از این آب استفاده می‌کنند. آنوقت این آیه‌ی قرآن هم مثالش می‌شود می‌فرماید که درخت‌های مختلفی، میوه‌دار و بی‌میوه، با میوه‌ی رسیده و همه‌ی درختان که از یک آب واحدی آب می‌خورند، ما بعضی از این درخت‌ها را بر بعضی دیگر ترجیح دادیم. درجات سه‌گانه‌ی تقوی هم همین است. همه تقوی دارند، همه از تقوی بهره می‌برند، منتها آن خاصّ الخاص در آن اعلیّ درجه استفاده می‌برد و تقوای عام، درجات پایین‌تر به اندازه‌ی خودش.

## قسم دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منسوب و منتسب به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام بابی است در تقوی.

فَالْتَقْوَى لِلطَّاعَاتِ كَالْمَاءِ لِلْأَشْجَارِ وَ مَثَلُ طَبَائِعِ الْأَشْجَارِ وَ الْأَثْمَارِ فِي لَوْنِهَا وَ طَعْمِهَا مَثَلُ مَقَادِيرِ الْإِيمَانِ. فَمَنْ كَانَ أَعْلَىٰ دَرَجَةً فِي الْإِيمَانِ وَ أَصْفَىٰ جَوْهَرَةً بِالرُّوحِ كَانَ أَتْقَىٰ وَ مَنْ كَانَ أَتْقَىٰ كَانَتْ عِبَادَتُهُ أَحْلَصَ وَ أَطَهَرَ وَ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ كَانَ مِنَ اللَّهِ أَقْرَبَ وَ كُلُّ عِبَادَةٍ غَيْرُ مَوْسَسَةٍ عَلَى التَّقْوَىٰ فَهِيَ هَبَاءٌ مَنْشُورٌ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أَمَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمَّنْ أَسَسَ

بُنْيَانُهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ. <sup>۱</sup> وَتَفْسِيرُ التَّقْوَى تَرَكُّ مَا لَيْسَ بِأَخْذِهِ بِأُسِّ حَذَرًا عَمَّا بِهِ الْبَأْسُ وَهُوَ فِي الْحَقِيقَةِ طَاعَةٌ بِلَا عِصْيَانٍ وَذِكْرٌ بِلَا نِسْيَانٍ وَعِلْمٌ بِلَا جَهْلٍ مَقْبُولٌ غَيْرٌ مَرْدُودٌ. <sup>۲</sup>

می‌فرمایند که تقوی برای عبادت مثل آب است برای درخت. حالا این آب کم داده می‌شود یا آب بیشتر داده می‌شود یا آن آب خیلی خالص نیست یا هست (در درجات) به هر جهت هر عبادتی مانند درختی است که از تقوی آب می‌گیرد. همینطور که گفتیم درخت‌ها و میوه‌های آنها از لحاظ رنگ و طعم فرق می‌کنند، بعضی میوه‌ها خیلی مطبوع طبع همگان است، بعضی‌ها اینطور نیست کمتر مطبوع طبع است ولی این توجه را ما اضافه بر این بکنیم که به هر جهت این میوه‌ای که خداوند داده ارزش دارد، چه خوش طعم و چه بد طعم. مثل این مثل اندازه‌ی ایمان است. هر کسی که بالاترین درجه‌ی ایمان و پاک‌ترین، صاف‌ترین جوهره‌ی روح را داشته باشد آن اتقی است که **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ** <sup>۳</sup>، گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است که با تقوی‌تر باشد. این از این جهت بود که یک قبیله بر قبیله‌ی دیگری تفاخر می‌کرد که ما از شما گرامی‌تریم، بهتریم. یک مدتی خیلی تفاخر سخت بین مهاجر و انصار بود. مهاجرین می‌گفتند ما بالاتر از شما ایمیم، انصار می‌گفتند ما خدمت کردیم که البته این روحیه که در بشر هست متأسفانه هنوز هم هست منتها در درجات پایین‌تر، مسائل نژادی و امثال اینها که پیدا شده. این است که در این آیه تصریح فرمود قسمتی از آن آیه‌ی شعوب است که ملاک شعوبیه بود، تصریح فرمود که **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**. شماها را متفاوت آفریدیم برای شناختن هم. این است که شما را قبیله، قبیله قرار دادیم ولی گرامی‌ترین شما آن کسی است که با تقوی‌تر باشد.

اینجا می‌فرمایند: کسی که در ایمانش درجه‌ی بالا باشد اتقی هم هست. به اصطلاح این است که اینها هم‌پای هم هستند و کسی که با تقوی‌تر باشد عبادتش هم خالص‌تر است در نزد خدا و پاک‌تر. برای اینکه عبادت اصلاً به اخلاص وصل است. اگر کسی عبادت بدون اخلاص انجام بدهد عبادت نیست؛ چه روزه، چه نماز، چه سایر عبادات. کسی که اینطوری باشد یعنی اتقی باشد نزدیک‌تر است به خدا. بنابراین کسی که عبادت می‌کند اگر عبادتش هیچ جنبه‌ی خلوصی نداشته باشد فقط برای ریا یا برای مسائل دیگری انجام بدهد این عبادت اصلاً مورد نظر خدا نیست. **فَهِيَ هَبَاءٌ مَنْثُورٌ**، آن را باد می‌برد ولی به هر اندازه‌ی مختصری هم که اخلاص داشته باشد البته به همان اندازه نزد خدا ارزش دارد. به این طریق می‌گوییم چون تقوی و اخلاص همگام جلو می‌روند عبادتی که از آدم بی تقوی باشد ارزش ندارد البته تقوی و ایمان و اخلاص درجاتی دارند، همه در یک درجه نیستند که در ایمان مثل هم باشند.

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۹.

۲. رهنمودهای امام صادق (علیه السلام)، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۵۰ و ۲۵۲.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۳.

خداوند می‌فرماید آیا آن مبنایی، بنایی که بر تقوای الهی گذاشته شده بهتر نیست از آن بنایی که مثل لب پرتگاه است و پرت می‌شود در جهنم؟ خیلی از مطالب به صورت سؤال مطرح می‌شود این سؤال، جوابش به اندازه‌ای واضح است که محتاجی به جوابش نیست. این سؤال را بکنیم و توجه کنیم، مسلماً این بهتر است. این آیه هم در مورد مسجد ضرار گفته شد که یک بار هم بحثش شد. می‌خواستند مسجدی بسازند، إِرْضَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ<sup>۱</sup>، به قولی مترصد بشوند از آنجا ستادی برای حمله تشکیل بدهند، به این نیت می‌خواستند مسجدی بسازند. پیغمبر دو جنبه دارد آیه‌ی قرآن می‌فرماید: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ<sup>۲</sup>، من بشری هستم مثل شما، فرقی را فرمود: يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ، به من وحی می‌شود. از آن جهت أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ ما هم در شرایط معمولی فکر می‌کنیم که این مردم ایمان آوردند دلشان می‌خواهد مسجدی داشته باشند و می‌گویند که راه ما دور است و نمی‌توانیم به نمازها برسیم، پیغمبر تشویق کرد ولی بعد که مسجد ساخته شد و پیغمبر تصمیم گرفتند به آنجا تشریف ببرند، نماز بخوانند این آیه نازل شد و خداوند به پیغمبر خبر داد که این مسجدی که تو خودت در آن هستی، اساسش بر تقوی ریخته شده ولی آن مسجدی که آنها ساخته‌اند اساسش بر تقوی ریخته نشده و به این جهت است که پیغمبر تشریف بردند و به جای نماز خواندن در آنجا با بیل و کلنگ رفتند و مسجد را خراب کردند.

از اینجا یک مطلبی که در خود قرآن گفته نشده ولی ما متوجه می‌شویم و هنوز هم به صورت البته خیلی مطلوب نه ولی به صورت نامطلوبی در ذهن‌ها هست این است که این مسجد که ساخته شده خود آن ساختمان که فرقی نمی‌کند عین همان آجری که در این مسجد به کار رفته عین همان آجر در آنجا به کار رفته است. تفاوتش نیت آن کسانی است که آن را ساخته‌اند. این مسجد بر نیت خیر و آسایش مؤمنین و جماعت مسلمین ساخته شده که می‌بینیم در طی تاریخ روز به روز توسعه پیدا می‌کند، مسجد النبی که ان شاء الله آنهايي که مُشْرِف شدند، باز هم مُشْرِف بشوند آنهايي هم که نشدند، توفیق پیدا کنند، روز به روز توسعه پیدا می‌کند. این در واقع نیت آن بزرگوار و شاگردان آن بزرگوار که در آنجا بودند در خود بنا هم مجسم است. امروز به این صورت می‌گویند که فلان منزل که می‌خرند میمنت دارد، خوش یمن است یا فلان منزل خوش یمن نیست. البته این چندان معتبر نیست چون مدت‌ها از آن می‌گذرد اگر مشمول این باشد که بُنْيَانُهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارُ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ<sup>۳</sup>، مسلماً همان اول خراب می‌شود ولی منظور، این فکر که الان در ذهن ما هست یک مقداری از این آیه الهام گرفته که تا حدی ما می‌بینیم صحیح است.

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۷.

۲. سوره کهف، آیه ۱۱۰ / سوره فضل، آیه ۶.

۳. سوره توبه، آیه ۱۰۹.

ایوان کسری، ایوان مدائن، ایوان خیلی عظیمی است آنهایی که عتبات مُشرف شده‌اند، دیده‌اند. در ساختن آن ظلم و ستم با خیر قاطی بوده. خیر و شر قاطی بوده این است که آن کاخ ستم از بین رفت ولی این یادگارش مانده است برای ما که بفهمیم. خاقانی قصیده‌ی مفصّلی دارد به نام *ایوان مدائن* که ما، در دبیرستان حفظ کرده بودیم، بسیار قصیده‌ی جالبی است. می‌گوید:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مدائن را آینه‌ی عبرت دان  
یک ره زره دجله منزل به مدائن کن و ز دیده، دوّم دجله بر خاک مدائن ران  
آنوقت این کاخ می‌گوید:

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما بر کاخ ستمکاران، تا خود چه رسد خذلان  
ایوان مدائن مدّت‌ها در زمان انوشیروان بارگاه «داد» بود شاید همین قدری هم که مانده،  
به خاطر آن «دادهایی» است که بوده. البته «بیدادها» هم بوده همیشه ولی «داد» هم بوده. منظور  
این خاطره، این فکر در ذهن ما مانده است.

اما تفسیر تقوی به اصطلاح معنی کردن تقوی در دو کلمه این است که در حقیقت تقوی،  
خود تقوی یک عبادتی است که در آن عصیان نیست برای اینکه عبادتی که از ما صادر می‌شود  
همیشه این احتمال را دارد که خدای نکرده ریا و سمعه و اینها در آن باشد، آن خلوصش را از دست  
می‌دهد ولی تقوی آن حالتی است که ما داریم منتها اغلب اوقات ظاهر می‌شود ولی آن حالت تقوی  
خودش به منزله‌ی یک عبادتی است که در آن عصیان نیست. در فکر است و یادی است از خداوند  
بدون فراموشی. در آن دیگر فراموشی نیست و یک علمی است، دانشی است که در آن جهل نیست  
و در واقع مُتقی برای اینکه تقوی را مستقر کند از کاری که ظاهراً حلال است ولی ممکن است به  
حرام بکشد، احتراز کند. خود آن کار حلال است ولی ممکن است به حرام بکشد. خیلی از مشاغلی  
که ما داریم مشاغل حلال است ولی در آن کارهای حرام هم همیشه احتمال دارد. این است که  
برای اینکه به آن خطر نیفتد از این فرار می‌کند که مثال‌های زیادی می‌شود در این مورد زد  
که ان شاء الله باشد برای بعد.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة رهنمودهای امام صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: ذَكَرَ الْمَوْتَ يُمِيتُ الشَّهَوَاتِ فِي النَّفْسِ وَيَقْطَعُ مَنَايِبَ الْعَقْلَةِ وَيُقْوِي الْقَلْبَ بِمَوَاعِدِ اللَّهِ وَ يَبْرِقُ الطَّبَعُ وَ يَكْسِرُ أَعْلَامَ الْهَوَى وَ يُطْفِئُ نَارَ الْحِرْصِ وَ يُخَفِّرُ الدُّنْيَا وَ هُوَ مَعْنَى مَا قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: فَكُرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ وَ ذَلِكَ عِنْدَ مَا يَحُلُّ أَطْنَابَ خِيَامِ الدُّنْيَا وَ يَشُدُّهَا فِي الْآخِرَةِ. وَ لَا يَشْكُ بِزُورِ الرَّحْمَةِ عِنْدَ ذِكْرِ الْمَوْتِ بِهَذِهِ الصِّفَةِ وَ مَنْ لَا يَتَعَبَّرُ بِالْمَوْتِ وَ قَلَّةِ حِيلَتِهِ وَ كَثْرَةَ عَجْزِهِ وَ طُولَ مُقَامِهِ فِي الْقَبْرِ وَ تَحْيِيرَهُ فِي الْقِيَامَةِ فَلَا خَيْرَ فِيهِ. قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: أَكْثَرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَاتِ. قِيلَ: وَ مَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ صلی الله علیه و آله: الْمَوْتُ. مَا ذَكَرَهُ عَبْدٌ عَلَى الْحَقِيقَةِ فِي سِعَةِ الْأَضَاقَتِ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَ لَا فِي شِدَّةِ إِلَّا اتَّسَعَتْ عَلَيْهِ. وَ الْمَوْتُ أَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْآخِرَةِ وَ آخِرُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الدُّنْيَا. فَطُوبَى لِمَنْ أَكْرَمَ عِنْدَ التُّزُولِ بِأَوْلِيهَا وَ طُوبَى لِمَنْ أَحْسَنَ مُشَايَعَتَهُ فِي آخِرِهَا. وَ الْمَوْتُ أَقْرَبُ الْأَشْيَاءِ مِنْ وُلْدِ أَدَمَ وَ هُوَ يُعَدُّ أَبْعَدَ فَمَا أَجْرًا الْإِنْسَانَ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَا أضعَفَهُ مِنْ خَلْقٍ. وَ فِي الْمَوْتِ نَجَاةُ الْمُخْلِصِينَ وَ هَلَاكُ الْمُجْرِمِينَ وَ لِذَلِكَ اشْتَقَ مِنَ اشْتِاقِ الْمَوْتِ وَ كَرِهَهُ مَنْ كَرِهَهُ. قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ وَ مَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ كَرِهَ اللَّهُ لِقَاءَهُ.<sup>۲</sup>

در مسأله‌ی یاد کردن از مرگ است. البته ممکن است همان اول این فکر به خاطر ما بیاید که ما ذکر خدا می‌گوییم، باید ذکر داشته باشیم و ذکر داریم، به یاد خدا باید همیشه باشیم. ذکر الموت چیست که یاد مرگ بکنیم؟ این درجاتی دارد. ذکر الموت، ذکر الله که ما داریم برای همه‌ی انسان‌هاست در همه‌ی حالات، حالات قبض و بسط، حالاتی که در عالم کثرت است یا در عالم وحدت و امثال اینها. ذکر الموت برای کسی است که غرق در دنیاست و بیشتر در کار دنیاست از خدا ممکن است فراموش کند این ذکر الموت جلوی او را می‌گیرد مثل نرده‌ای است که در راه‌های خیلی پر پیچ و خم، یک نرده طرف پرتگاه می‌گذارند که از اینجا نیفتد ولی اینکه دارد می‌رود آن نرده فقط برای این است که از آنجا نیفتد مقصد جای دیگری است یا به تشبیه دیگری می‌شود گفت فرض کنید در این مجلس یک نفر را که می‌بینید، کناری آن را هم می‌بینید، آن طرف را هم می‌بینید، منافاتی ندارد برای اینکه خداوند خالق است؛ خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ<sup>۳</sup>، هم موت را آفریده است و هم حیات را. به ما حیات داده که الان زنده‌ایم موت هم به دست خود خداوند است. ذکر موت به این اعتبار انسان را به یاد خداوند می‌اندازد مثل اینکه شعری می‌گوید:

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۱۱/۱۵ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۵۴ و ۲۵۶.

۳. سوره الملك، آیه ۲.

عاشق صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع حق کافر بود  
اگر به مصنوع حق ارادت و علاقه پیدا کردید این درست نیست ولی اگر به اعتبار اینکه این مصنوع را خدا آفریده به همان مصنوع علاقه پیدا کردید آن علاقه، علاقه‌ی به خداوند است پس ذکر موت هم یکی از مخلوقات خداوند است. **الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا**، حیات که محتاج یادآوری نیست همین که زنده‌ایم و نفس می‌کشیم و می‌بینیم همیشه احساس می‌کنیم زنده‌ایم، موت را باید به‌جا بیاوریم، ذکر موت، یاد موت، فوایدی دارد، **يُمِيتُ الشَّهَوَاتِ فِي النَّفْسِ**، شهوات که فرمودند، شهوت وقتی بطور مفرد گفته می‌شود چه در فارسی و چه در عربی شهوتی است که ما هم در فارسی می‌گوییم شهوت دارد ولی شهوات که فرمودند همه‌ی امیال است. بعضی‌ها به مقام، چنان شهوت دارند که حاضرند همه چیز را در مورد مقام فدا کنند. بعضی‌ها همین شهوت یا همین حرص را برای پول دارند، برای مال دنیا دارند. هر کسی ممکن است دچار یک شهوتی باشد خدای نکرده، این شهواتی که مربوط به نفس است شهوات نفسانی یاد مرگ را از بین می‌برد چون خداوند بعد از موت وعده‌هایی داده است و همچنین اندازهایی قبل از موت کرده است یعنی گفته است اینطور باشید تا مرگتان حیات جدیدی باشد در این صورت این یاد مرگ، یادآوری آن مواعد الهی است و قلب را تقویت می‌کند، تقویت قلب است و طبع را رقیق می‌کند، **قليل القلب** یا **قليل الطبع** که می‌گویند کسی که خیلی خشن است و هیچگونه چیزی در او اثر نمی‌کند جز آنکه خودش می‌خواهد و همچنین **يَكْسِرُ أَعْلَامَ الْهَوَىٰ**، اعلام را هم به معنی نشانه‌ها ترجمه کرده‌اند هم به معنی کوه‌های بلندی که هست. حالا اینجا هر دو جور می‌شود معنی کرد. به هر جهت اعلام، هوای نفس را می‌شکند و چون دنیا را در نظر انسان کوچک می‌کند، آتش حرص را هم خاموش می‌کند. دنیا که می‌گویند چون خیلی گفته شده، اصطلاحاتی است که خیلی هم متداول است ولی در معنای آن، هر کسی که تفسیر می‌کند به میل خودش تفسیر کرده. دنیا آن چیزی است که انسان را از خداوند باز دارد. دنیا اصلاً لغتاً یعنی خیلی پایین. ادنی لغتش مذکر است یعنی پست‌ترین، دنیا یعنی پست‌ترین چیز، وقتی به پست‌ترین چیز هر کسی توجه کرد از بالاترین چیز، از اعلیٰ، از علیین که مقام خوبان است دور می‌شود. یاد مرگ، انسان را از دنیا دور می‌کند، دنیا در نظرش فقیر می‌شود برای اینکه بطور خودکار بطور تداعی معانی وقتی کسی یاد مرگ بکند، یاد بعد از مرگ هم می‌کند، یا یاد قبل از مرگ هم می‌کند و می‌بیند که دنیا در نظرش خیلی کوچک می‌شود. این است که فرمودند، پیغمبر فرمود: **فِكْرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ**، یک ساعت فکر کردن بهتر است از یک سال عبادت. البته فکر کردن نه هر فکری، فکر اینکه چطوری کلاه مردم را بردارند؟! فکر اینکه چطوری به مردم ستم کنند؟! فکر اینکه حق دیگری را چطوری بخورند؟! اینها

حَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةِ نَيْسْت. فکری که حَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةِ است همین فکر و یاد مرگ است برای اینکه محاسن دیگری را با خودش می آورد.

عبارتی دارند که طناب های خیمه ای که در دنیا برای خودش در ذهنش زده است، آنها را باز می کند و خیمه ای در آخرت برای خودش می زند. به گذشته مان که توجه کنیم کسی که الان می گوید «من»، «ما» همان کسی است که در بچگی، دو یا سه سالگی به مادر یا پدرش می گفت من فلان چیز را می خواهم این «من» همیشه هست. آنوقت این فرصت را بگیری مثل برق رفته، گم شده از بین رفته مابقی هم همینطور خواهد رفت پس بنابراین فکر بعد از آن را بکنیم بهتر است. دنیا همیشه همینطور خواهد بود ما هستیم بعد هم می رویم به قول خیام می گوید: خورشیدی که ما الان می بینیم از قرن ها پیش بوده و ما نخواهیم بود.

این همان چشمه ی خورشید جهان افروز است

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

یعنی هفت، هشت هزار سال پیش بر قوم عاد و ثمود همین خورشید می تابید، بر ما هم همینطور خواهد تابید. پس، فکر آنوقت بکنیم. البته ما خبر نداریم از اینکه الان قوم عاد و ثمود فرد فردشان چطوری شدند. کلیاتشان را در قرآن فرموده است یا از همه ی رفتگان، به ظن خودمان فکر می کنیم ولی آن کسانی که به آنها خبر می دهند آنها به ما بعضی از این چیزها را گفته اند.

می فرماید: کسی که از مرگ و یاد مرگ عبرت نگیرد، توجه نکند که در مورد آن هیچ حيله ای نمی شود، هیچ کاری نمی تواند بکند و عاجز از هر گونه چیزی است و بعد فکر کند که چقدر مدت ها و قرن ها بعد از مرگ خوابیده خواهد بود و بعد از مدت هایی که نمی دانیم چقدر است در قیامت حاضر خواهد شد کسی که از اینها اعتبار نگیرد هیچ خیری در کارهایش نیست یعنی نه اینکه خیری نیست ممکن است یک لحظه معتبر باشد همان یک لحظه خیر است ولی بطور کلی چنین کسی توفیق خیر پیدا نمی کند.

## قسمت دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منتسب به فرمایشات حضرت

جعفر صادق (ع). بابی است در ادامه ی یاد مرگ.

بدو این مطلب به خاطر انسان می رسد که در ذکر موت حضرت صادق می فرمایند: هر کسی

باید همیشه به یاد مرگ باشد و کسی که از مرگ و اینکه هیچ راهی برای فرار از آن نیست و اینکه بعد

از مرگ چه خواهد شد (در قبر که گفته شده البتّه خود این قبر شاید منظور نباشد، طول مدّتی که در قبر هست) اینها موجب عبرت او نشود این شخص خیری در او نیست اگر ذکر مرگ اینقدر مهم است که مهم هم هست پس این مردم چطوری زندگی می‌کنند؟

در اخبار آمده است که موسی عَلَيْهِ السَّلَام یک روزی که برای مناجات به کوه طور می‌رفت در بین راه که رد می‌شد دید عده‌ی زیادی مشغول کار هستند، کار عمده زراعت بود، درخت می‌نشانند، زراعت می‌کنند اصلاً مثل اینکه مرگی نیست بعد که رفت به حضور رسید عرض کرد: خدایا این مردم چرا اصلاً یاد مرگ نیستند؟ خداوند پاسخ داد مصلحت اداره‌ی جوامع بر این است که همیشه یاد مرگ نباشند. حالا می‌خواهی که بدانی، من کاری می‌کنم که به یاد مرگ باشند. موسی عَلَيْهِ السَّلَام بعد از مناجاتش که برمی‌گشت از همانجا رد شد دید همه‌ی اینها نشسته‌اند یک قبری کنده‌اند و آنجا نشسته‌اند یا دعایی می‌خوانند یا... گفت: چرا این کار را کردید؟ از چند نفر پرسید. گفتند: یاد مرگ کردیم، ما که بالاخره می‌میریم همینجا این قبر را کنسیم تا مردیم همینجا هم دفن بشویم. موسی عَلَيْهِ السَّلَام توجه کرد مصلحتی که خداوند در زندگی‌ها آفریده این مصلحت اقتضای این کار را دارد. البتّه این مسأله در تمام ادیان در تمام مکاتب اخلاقی بحث شده. انوشیروان را می‌گویند که به سفری می‌رفت و یا به گردشی سوار بود، دید که پیرمردی با موهای سپید و قد خمیده دارد درخت گردو می‌نشانند. حالا البتّه گردوهایی آمده که همان سال اوّل میوه می‌دهد ولی درخت گردو معمولاً بعد از ۱۰ سال یا حتی ۱۵ سال به بار می‌نشیند. انوشیروان یا پرسید از او که سنّ تو چقدر است یا نپرسیده معلوم بود، گفت که تو درخت گردو برای چه می‌کاری؟ یعنی خلاصه اینکه زنده نخواهی بود که محصول این درخت را بخوری. جواب داد: دیگران کاشتند ما خوردیم، ما هم می‌کاریم دیگران خواهند خورد.

این دو داستان نشان‌دهنده‌ی رعایت اعتدال است. به یاد مرگ باشیم یعنی نه اینکه از مرگ بترسیم و همه‌ی کارها را رها کنیم. بلکه به یاد داشته باشیم هر کاری می‌کنیم برای خدا بکنیم چون آخرش به سمت خدا می‌رویم. **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ**<sup>۱</sup>. آنوقت فرمایش علی عَلَيْهِ السَّلَام این راه معتدل و راه میانه را به ما نشان داده است. علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: **إِعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَإِعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا**، برای کارهای دنیا آنطور باش که خیال کنی همیشه زنده هستی (پیرمردی که درخت گردو می‌نشانند همینطور حساب می‌کند) و برای آخرت طوری باش انگار که همین نیم ساعت دیگر یا یک دقیقه‌ی دیگر از بین می‌روی. این یک مطلب دیگری هم به ما القاء می‌کند و آن این است که خداوند نظر به جامعه‌ی بشری دارد: **إِعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا** یعنی کار دنیا در جامعه انجام می‌شود و جامعه هم همیشه هست.

ما می‌گوییم مثلاً ایران، ملت ایران، «ما ایرانی‌ها» در هزار سال پیش هم می‌گفتند «ما ایرانی‌ها» که الان هیچکدام از آنها نیستند. استخوان‌هایشان هم به اصطلاح خاک شده. از نظر خداوند جامعه‌ی بشری مقیم دنیاست و *أَعْمَلٌ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا*، کار آخرت انفرادی است البته به استثنای بعضی عبادات که آن عبادات به صورت اجتماع هم اجازه داده شده است. مانند نماز جماعت، نماز عیدین و اینها ولی اثر آن و پاداش و جزای آن شخصی حساب می‌شود یعنی در یک نماز جماعت که هزار نفر شرکت کردند یکی از آنها برایش این نماز معراج المؤمن است، این نماز گاهی او را یک قدم رو به معراج می‌برد، یک لحظاتی به یاد خدا هست. همینطور در یک نمازی، یک نفر ممکن است خدای نکرده از روی ریا شرکت کرده باشد که او اجری نمی‌برد.

در کارهای آخرتی، کارهای آخری بنا به انفرادی و در کارهای دنیا بنا به جمع باید به یاد مرگ بود منتها این یادی نیست که ما را از کار و زندگی باز بدارد برای اینکه در عین اینکه خداوند یک وظایف انفرادی عبادی برای ما قرار داده یک وظیفه‌ای هم قرار داده که همه‌ی ما باشیم برای اینکه جامعه ادامه پیدا کند. بطور مثال یک مقداری برمی‌گردد به این مثال که (من در *یادنامه‌ی صالح* هم نوشتم) یک روز جمعه در بیدخت زمان حضرت صالح علیشاه، بیرونی نشسته بودند بعد کسی آمد گفت که یک هیئت به قولی میسیون مسیحی آمده و اجازه می‌دهید بیاید. فرمودند: بیاید. بله، یاد خداست. آمد و صحبت‌هایی کرد و حالا به آن کار نداریم که بعد هم بلند شد گفت: اجازه می‌دهید دعایی بخوانیم؟ گفتند: بله، خوب است ما هم بخوانیم دعا را. بلند شدند، ایشان هم بلند شدند یک دعایی خواندند ولی منظور این مکالمه است. ایشان فرمودند: ما عیسی علیه السلام را پیغمبر الهی می‌دانیم و ما حتی عیسی را بهتر از شما می‌شناسیم، *إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ*<sup>۱</sup> و عیسی کلمه‌ی الله منتها پیغمبر آخرالزمان، محمد بن عبدالله را از او برتر می‌دانیم یعنی می‌گوییم بهترین رهبر است. او گفت که ما هم پیغمبر شما را محمد بن عبدالله را از پیغمبران می‌دانیم مثل پیغمبران بنی اسرائیل که یک پیغمبر بود و عده‌ی زیادی نماینده تعیین می‌کرده ولی عیسی را برتر از محمد می‌دانیم. ایشان فرمودند: نمی‌خواستیم صحبت قیاس بین پیغمبران باشد، *لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ*<sup>۲</sup> ولی شما چنین مبحثی را پیش آوردید ناچارم که جواب بدهم و آن این است که برترین رهبر برای جامعه کسی است که همه‌ی مردم، همه‌ی جامعه اگر پایشان را جای پای او بگذارند یعنی هر جا و هر نحوه او رفته همانطور بروند جامعه نجات پیدا کند. او گفت: بله همینطور است. ایشان فرمودند: عیسی دستور داد گفت: اگر این طرف صورتتان را زدند آن طرف را هم پیش بیاورید. اگر عبا را بردند

۱. سوره آل عمران، آیه ۵۹.

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۵.

قبا را هم بدهید و امثال اینها. در جامعه‌ی امروز می‌شود یک چنین کاری کرد؟ اگر می‌شود چرا شما مسیحی‌ها نمی‌کنید؟ نمی‌شود یک چنین کاری کرد ولی پیغمبر ما دستور داد: *فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ*<sup>۱</sup> یعنی به اندازه‌ای که به شما لطمه زده شما حق دارید، بیشترش نه. به همان اندازه بعد منتها فرموده که اگر احسان کنید خیلی بهتر است یعنی ببخشید. این آن چیزی است که پیغمبر شما درجه‌ی آخر را گفته ولی پیغمبر ما از درجات پایین گفته تا درجات عالی.

مسأله‌ی دوّم که مورد نظر بحث من است این است که فرمودند عیسی عَلَيْهِ السَّلَام ازدواج نکرد همسر نگرفت اولاد نیاورد آیا اگر همه‌ی جامعه این کار را بکنند جامعه نجات پیدا می‌کند؟ ولی پیغمبر ما زن گرفت فرزند آورد توصیه هم کرد یعنی بشر، رهبر که به جای خود، افراد جامعه موظف هستند که از خودشان مواظبت کنند برای اینکه جامعه بماند. این است که در اینجا هم فرمودند که *عَمَلٌ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا* منظور این است *وَأَعْمَلٌ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا*.

بعد می‌فرماید: ما بشر، مرگ را فنا می‌گیریم. در اینجا هم فرمودند نزدیکترین چیز به انسان مرگ است ولی رفتار هر بشری اینطوری است که دورترین چیز را مرگ می‌داند و حال آنکه مرگ نزدیکترین چیز است به شما. خداوند فرمود: *نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ*<sup>۲</sup>، البته اینجا خود خداوند فرموده ولی مرگ یکی از اوامر و نوامیس الهی است.

می‌فرماید یک بنده‌ای وقتی خیلی در حال وسعت و سعه است به یاد مرگ بیفتد، تعدیلی می‌شود. دنیا و همه‌ی نعمات دنیایی و همچنین همه‌ی بلاهای دنیایی در نظرش بی‌اهمیت تلقی می‌شود و اگر در موقع تنگی و عسرت یاد مرگ بکند به عکس دلش وسعت پیدا می‌کند یعنی یاد اینکه چنین مرگی هست، چنین چیزی هست تعدیل و تعادلی ایجاد می‌کند. البته اینکه یاد مرگ می‌گوییم ما همه می‌دانیم از هر کسی که بپرسیم هیچکس نمی‌گوید من الی‌الابد زنده خواهم بود همه هم می‌دانند یک وقتی می‌میرند، می‌دانند ولی حالشان حال دانستن نیست، عارف به این مطلب نیستند. مرگ هم نابودی نیست. خداوند هم در قرآن می‌گوید: *الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا*<sup>۳</sup>، خداوند است که مرگ و زندگی را آفریده، مرگ اگر فنا بود در نظر خداوند دیگر آفریدن نمی‌خواهد همین که حیات بیافریند، وقتی حیات را بگیرد دیگر خودش مرگ است، مرگ نفی است ولی اینجا نظر بر این است که مرگ هم فنا نیست مرگ، مرحله‌ای است که انسان را به مرحله‌ی دیگر می‌برد. می‌فرماید: مرگ اولین منزل از منازل آخرت است و آخرین منزل از منازل دنیا.

می‌فرمایند: خوشا به حال کسی که در آن اوّل منزل آخرت مورد اکرام قرار بگیرد و باز هم

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۹.

۲. سوره ق، آیه ۱۶.

۳. سوره الملک، آیه ۲.

خوش به حال آن کسی که در آخرین منزل دنیا یعنی مرگ مورد محبت بازماندگان قرار گرفته باشد. مرگ نجات مخلصین است، مخلصین با مرگ نجات پیدا می‌کنند، از چه نجات پیدا می‌کنند؟ از غیر مخلصین و مجرمین از مرگ نابود می‌شوند برای اینکه مجال توبه هم پیدا نکرده‌اند که مجرمند و الا اگر توبه کرده باشند و خدا قبول کند دیگر مجرم نیستند. مجرم هلاک می‌شود و به همین دلیل است که یک عده‌ای مشتاق مرگ هستند و یک عده‌ای از مرگ کراهت دارند و چون مرگ مقدمه‌ی لقاءالله است که فرمود: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ** <sup>۱</sup>، بعد از آن ملاقات خداست، کسی که ملاقات خدا را دوست داشته باشد یعنی از مرگ نترسد، دوست داشته باشد، خدا هم او را دوست دارد و کسی هم که از دیدار خدا فرار کند، خدا هم از دیدار او خوشش نمی‌آید. در واقع مرگ هم یک آزمایشی است که فرمود: **خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا**، شما را آزمایش کند به این طریق.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

مبحث حساب بابی است که عنوان فرمودند.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلْحِسَابِ مَهْوَلَةٌ إِلَّا حَيَاءُ الْعَرِضِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ فَضِيحَةٌ هَتَكَ السِّتْرَ عَلَى الْمُخْفِيَاتِ لَحَقَّ لِلْمَرْءِ أَنْ لَا يَهْبِطَ مِنْ رُؤُوسِ الْجِبَالِ وَلَا يَأْوِي عُمْرَانًا وَلَا يَأْكُلُ وَلَا يَشْرَبُ وَلَا يَنَامُ إِلَّا عَنِ اضْطِرَارٍ مُتَّصِلٍ بِالتَّلَفِ وَ مِثْلُ ذَلِكَ يَفْعَلُ مَنْ يَرَى الْقِيَامَةَ بِأَهْوَالِهَا وَ شَدَائِدِهَا فَائِمَّةً فِي كُلِّ نَفْسٍ وَ يُعَايِنُ بِالْقَلْبِ الْوُقُوفَ بَيْنَ يَدَيِ الْجَبَّارِ حِينَئِذٍ يَأْخُذُ نَفْسَهُ بِالْمُحَاسَبَةِ كَأَنَّهُ إِلَى عَرَضَاتِهَا مَدْعُوٌّ وَ فِي عَمَرَاتِهَا مَسْئُولٌ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ. ۲ وَ قَالَ بَعْضُ الْأَيْمَّةِ: حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا وَ زِنُوا أَعْمَالَكُمْ بِمِيزَانِ الْحَيَاءِ قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا. قَالَ أَبُو ذَرٍّ رضي الله عنه: ذَكَرَ الْجَنَّةَ مَوْتٌ وَ ذَكَرَ النَّارِ مَوْتٌ فَوَا عَجَبًا لِنَفْسٍ تَحْيَا بَيْنَ مَوْتَيْنِ. وَ رَوَى: أَنَّ يَحْيَىٰ بْنَ زَكَرِيَّا عليه السلام كَانَ يُفَكِّرُ فِي طُولِ اللَّيْلِ فِي أَمْرِ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ فَيَسْهَرُ لَيْلَتَهُ وَ لَا يَأْخُذُهُ النَّوْمُ ثُمَّ يَقُولُ عِنْدَ الصَّبَاحِ: اللَّهُمَّ أَيَّنَ الْمَفْرُوعَيْنِ الْمُسْتَقَرُّ اللَّهُمَّ لَا مَفْرَعًا إِلَّا إِلَيْكَ. ۳

حساب به اصطلاح برنامه‌ی کار روز قیامت و عرصات قیامت است. خداوند در یک آیه‌ای که

در سوره‌ی انبیاء است می‌فرماید: ولو کارهای شما به اندازه‌ی وزن یک ذره باشد، در هر جایی که باشد ما آن را می‌آوریم و حساب می‌کنیم. این حساب مرحله‌ی قبلی است، اگر خداوند بخواهد رحمتش را شامل بنده‌ای بکند یعنی بنده‌ای را لایق رحمت خودش بداند و از بعضی خطاهایش بگذرد، کما اینکه در اینجا می‌فرماید: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا<sup>۱</sup>، اگر این باشد یعنی از کبیره‌ها، گناهان کبیره، خطاهای کبیره احتراز کنیم، خداوند وعده کرده است که سیئات ما را یعنی گناهان سبک را ببوشاند. نُكَفِّرْ از کفران یعنی پوشاندن می‌آید و شما را به مدخل بزرگوارانه‌ای وارد کند. خداوند حساب می‌کشد ولی بعد از حساب است که رحمتش شامل می‌شود، به ما فرموده است که همه‌ی چیزها را ما حساب می‌کنیم هیچی فراموش نمی‌شود البته این مسلم است که حسناتی که از بندگان صادر بشود خداوند فراموش نمی‌کند، هیچی را فراموش نمی‌کند، خداوند آنها را از نظر دور نمی‌دارد و حتماً حساب می‌کند اما خطاهایی که از بنده صادر می‌شود خداوند خیلی‌ها را می‌بخشد. در اخبار هست که خدا به آن فرشتگانی که مأمور نوشتن اینها هستند می‌فرماید اینها را ننویس، این را ننویس در مورد تیت است،

۱. شب جمعه، تاریخ ۲۹/۱۱/۱۳۸۳ ه. ش.

۲. سوره انبیاء، آیه ۴۷.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۵۸.

۴. سوره نساء، آیه ۳۱.



نیّت خیر و نیّت بد. مثلاً کسی تصمیم بگیرد نیّت کند که فلان خطا را انجام بدهد. در اخبار مفصلاً توضیح داده‌اند می‌گویند آن فرشته‌ای که مأمور است که این بدی‌ها را بنویسد می‌خواهد این را بنویسد، خداوند می‌فرماید ننویس، صبر کن. اگر بنده آن کار را نکرد، نیّت بدی کرده ولی اجرا نکرد، نمی‌نویسد ولی اگر نیّت بدی کرد و اجرا هم کرد خداوند برایش یک گناه می‌نویسد. در مقابل حسنات کسی نیّتی بکند، کار خیری بکند، همانوقتی که نیّت می‌کند فرشته‌ی مأمور می‌نویسد و یک بار خوبی به حسابش می‌آید بعد اگر اجرا کرد یک خوبیِ دوّمی به حسابش می‌آید. این وضعیت نشان‌دهنده‌ی این است که خداوند آنچه دستور می‌دهد و آنچه می‌کند مطابق فطرتی است که خودش آفریده. خودش بشر را آفریده، فطرتش را می‌داند منطبق با آن فطرت عمل می‌کند. در فطرت بشر اصل بر این است که اگر خوبی بکند خداوند می‌فرماید که برایش بنویسند، خوبی آن را بنویسند و اگر بدی کرد برخلاف فطرت و غریزه، طبیعتش رفتار کرد، این است که نمی‌نویسد. البته بعضی‌ها استدلال معکوس می‌کنند می‌گویند که فطرت اصل انسان بر بدی است و خوبی استثنائی است ولی به نظر نمی‌رسد که ظاهراً در قرآن هم اصل بر خوبی است.

می‌فرماید خداوند اینها را حساب می‌کند. در مورد بندگانی که فرموده است: *إِنْ تَجْتَنِبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفُرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ* البته بعضی‌ها می‌گویند: *مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ*، کسی که بمیرد قیامتش همانوقت ظاهر می‌شود یعنی نشان‌دهنده‌ی این است، به او نشان داده می‌شود که تو چند مرده حلاجی؟ وقتی یک انسانی چه بعد از مرگش، چه در روز حشر برانگیخته می‌شود بسیاری چهره‌های خوب می‌بیند که به استقبالش می‌آیند، می‌گویند شما که هستید؟ یکی می‌گوید من آن کار خوبی هستم که کردی، یکی می‌گوید من آن نماز خوبی هستم که خواندی، یکی می‌گوید آن زیارت خالصانه‌ای هستم که کردی همه‌ی خوبی‌ها را خداوند به صورت مجسم به او نشان می‌دهد اما اگر بدی‌ها باشد و خداوند نبخشیده باشد از آن *نُكْفِرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ* نباشد چهره‌های بد می‌بیند آنوقت همه‌ی آنها به این طرف می‌آیند. اما اگر خداوند بخواهد بنده‌ای را مورد مرحمت قرار بدهد می‌پوشاند یعنی همه‌ی اینها پوشیده است شاید می‌فهمد که این همه بدی کرده ولی خداوند بخشیده، به حسابش نمی‌آورد اما به هرجهت باید به حسابش رسیدگی بشود و می‌کنند. می‌فرماید حالا که می‌دانی یک چنین حسابی هست از الان خودت حساب خودت را برس، پیش از آنکه به حسابت برسند خودت به حسابت برس و پیش از آنکه بررسی کنند و کارهای تو را از خوب و بد ارزشیابی کنند، خودت این کار را انجام بده.

آنوقت می‌فرمایند که اگر کسی به احوال قیامت و احوال این محاسبه یعنی هولش، ترسش دقت کند اصلاً از بالای کوه نمی‌آید پایین در شهر زندگی کند، هیچ چیزی تعمیر نمی‌کند، هیچ آبادانی نمی‌کند همچنین اگر کسی احوال قیامت را ببیند، دیدن احوال قیامت یعنی وقتی کسی که

دید قیامت شد، دیگر بر نمی‌گردد، آن دیدنی که این کار را بکند.

می‌فرمایند از اینجا نشان داده می‌شود که منظور این عبارت که در آن نهفته است این است که بعضی انسان‌ها که خداوند به آنها توفیق بدهد در حالی که در این دنیا هستند با چشم دل ممکن است بعضی احوال قیامت را ببینند، اگر اینها را ببینند، اصلاً دستش به کار نمی‌رود.

در مورد یاد مرگ و بعد از مرگ که دفعه‌ی پیش صحبت شد، آن طرف یا بهشت است یا جهنم، کسی که یاد مرگ بکند و یاد بهشت بکند، همچنین کسی که یاد جهنم بکند، خود این یاد به منزله‌ی موت است به منزله‌ی مرگ است. البته ترجمه کرده‌اند که چون بهشت و جهنم بعد از مرگ است، متضمن این است که یاد بهشت و جهنم که کرد یاد مرگ هم می‌کند ولی غیر از آن عبارت می‌شود اینطور استنباط کرد که خود یاد بهشت برای مؤمن یک مرگ است به این معنی که فرموده‌اند که برای مؤمن این دنیا جهنم است و آن دنیا بهشت. وقتی عمیقاً با اشتیاق یاد جنت بکند، مثل اینکه خودش می‌خواهد بمیرد، یاد جهنم هم بکند اگر یادش بشود، خود این باز یاد مرگ است. از ابودر نقل است که گفت که بین دو تا یاد مرگ و بین دو تا مرگ یعنی یاد بهشت و یاد جهنم من تعجب می‌کنم که چطور ما زنده هستیم، زندگی می‌کنیم؟

حضرت یحیی بن زکریا که در واقع استاد و پیر حضرت عیسی بودند. شب غالباً نمی‌خوابید به یاد مرگ و به یاد بهشت و جهنم بودند، صبح که می‌شد می‌گفت: خدایا از این احوال، هول‌هایی که آفریدی به کجا فرار کنم؟ کجا برویم که آرام باشیم جز به سمت تو؟

این است که آنچه در اینجا یاد مرگ، به مناسبت حساب فرمودند، در بسیاری جاها هم از زندگی خانوادگی گفتند که مرد باید فعالیت کند، کوشش کند که درآمد بیشتری داشته باشد به نیت اینکه خانواده‌اش راحت‌تر باشند خود این را خداوند ثوابی حساب کرده، این منافاتی با اینکه انسان حساب بکند نیست. لا اقل شب که آدم می‌خواهد خودش می‌تواند حساب همان روز را بکند، ببیند از اول صبح که بیرون آمده با چه کسی خوش و بش کرده، برای خدا بوده یا برای خلق؟ با چه کسی عصبانی شده آزار کرده؟ چرا؟ اگر غضب هم برای خدا باشد آن هم مثاب است. یکی یکی کارهایش و حتی افکارش را در ترازو بگذارد و خودش حساب کند این کار را هر کسی می‌تواند بکند، هر کسی که اهل سلوک باشد. ان شاء الله.

حُسن ظن (قسمت اول)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: حُسْنُ الظَّنِّ أَصْلُهُ مِنْ حُسْنِ إِيمَانِ الْمَرْءِ وَ سَلَامَةِ صَدْرِهِ وَ عَلَامَتُهُ أَنْ يَرَى كُلَّمَا نَظَرَ إِلَيْهِ بَعَيْنَ الظَّهَارَةِ وَ الْفُضْلِ مِنْ حَيْثُ رَكَبَ فِيهِ وَ قَذَفَ فِي قَلْبِهِ مِنَ الْحَيَاءِ وَ الْأَمَانَةِ وَ الصِّيَانَةِ وَ الصِّدْقِ. قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: أَحْسِنُوا ظُنُونَكُمْ بِإِخْوَانِكُمْ تَعْتَنِمُوا بِهَا صَفَاءَ الْقَلْبِ وَ نَقَاءَ الطَّبَعِ. وَ قَالَ أَبُو بَنِي كَعْبٍ: إِذَا رَأَيْتُمْ أَحَدَ إِخْوَانِكُمْ فِي خِصْلَةٍ تَسْتَنْكِرُونَهَا مِنْهُ فَتَأَوَّلُوهَا سَبْعِينَ تَأْوِيلًا فَإِنْ أَظْمَأْتُمْ قُلُوبَكُمْ عَلَى أَحَدِهَا وَ الْإِفْلُوهَا أَنْفُسَكُمْ حَيْثُ لَمْ تُعْذِرُوهُ فِي خِصْلَةٍ يَسْتُرُهَا عَلَيْهِ سَبْعُونَ تَأْوِيلًا فَانْتُمْ أَوْلَى بِالْإِنْكَارِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مِنْهُ. أَوْحَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ عليه السلام «ذَكَرَ عِبَادِي مِنْ آلَائِي وَ نِعْمَائِي فَإِنَّهُمْ لَمْ يَرَوْا مِنِّي إِلَّا الْحَسَنَ الْجَمِيلَ لِئَلَّا يَظُنُّوا فِي الْبَاقِي إِلَّا مِثْلَ الَّذِي سَلَفَ مِنِّي إِلَيْهِمْ» وَ حُسْنُ الظَّنِّ يَدْعُو إِلَى حُسْنِ الْعِبَادَةِ وَ الْمَعْرُورِ يَتِمَادِي فِي الْمَعْصِيَةِ وَ يَتَمَنَّى الْمَغْفِرَةَ وَ لَا يَكُونُ حُسْنُ الظَّنِّ فِي خَلْقِ اللَّهِ إِلَّا الْمُطِيعُ لَهُ يَرْجُو ثَوَابَهُ وَ يَخَافُ عِقَابَهُ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَحْكِي عَنْ رَبِّهِ: أَنَا عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدِي بِي يَا مُحَمَّدُ! فَمَنْ زَاغَ عَنِّ وَ فَاءَ حَقِيقَةِ مُوهَبَاتِ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ فَقَدْ أَعْظَمَ الْحُجَّةَ عَلَى نَفْسِهِ وَ كَانَ مِنَ الْمَخْذُوعِينَ فِي أَسْرِ هَوَاهُ.<sup>۲</sup>

این باب در حُسن ظن است. حُسن ظن در مقابل سوء ظن است البته خداوند بر ظن و گمان مجازات نمی کند گناه حساب نمی کند. در اخبار دارد که وقتی کسی به دیگری حُسن ظن داشت یا گمان خوبی داشت، نیت خوبی داشت (که این نیت هم در واقع از ظن می آید) خداوند برایش حسنه ای می نویسد (آن مأمورین خدا) و اگر آن کار خوب را انجام داد یک بار دیگر برایش حسنه می نویسد. اما اگر گمان بد برد و نیت بد داشت (که نیت هم دنباله ای همان گمان است) خداوند می گوید چیزی برایش ننویسد، ببینید اگر بعداً آن کار بد را انجام داد یک گناه بنویسد اگر انجام نداد هیچی ننویسد. این مربوط به نیت است یعنی آنچه برای خود انسان است. اما در ضمن اینکه خداوند در نظر دارد فرد فرد جامعه را تربیت کند که پیغمبر فرمود: *إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ*، خداوند می خواهد مکارم اخلاق را تمام و کمال کند می خواهد فرد فرد بشر را به اسلام بیاورد و به ایمان بیاورد و به این طریق به اصطلاح تربیتشان کند اما برای اینکه بشر مدنی الطبع است و تنها نمی تواند زندگی کند یعنی همه جا مجموعه هستند حالا چه مجموعه ی کوچکی از قبیل خانواده، از قبیل ایلات که می بینیم یا دهات یا اجتماعات بزرگی مثل یک ملت، یک شهر و امثال اینها. ترتیبی داده است که این اجتماع هم به این هدف کمک کند یعنی به افراد این اجتماع، یک دستوراتی داده که در واقع برای شخص خودشان است یک دستوراتی داده که گرچه

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۱۲/۶ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۶۰.

خود شخص را مورد نظر قرار می‌دهد ولی برای این است که جامعه مستعد باشد که همه ترقی کنند. در اینجا عمده روابط انسان است با برادران جامعه‌اش، به اصطلاح امروز شهروندان. دستوراتی از این قبیل می‌دهند که حُسن ظن، گمان خوب از این قبیل است. نیت خوب و نیت بد برای خود شخص است برای اینکه از شخص صرف نیت او اثری ندارد مگر اینکه به عملی برسد به حرفی برسد به حرکتی برسد اما آنچه در اجتماع است حُسن ظن فرموده است یعنی فرموده است که هیچ گمان بدی در مورد دیگری نکنید. می‌فرماید علامتش این است که به هر چه نگاه می‌کنید با دل و چشم ظاهر نگاه کنید و فضلی که خداوند در مورد شما و در مورد همه‌ی بشر گذاشته این است که در قلوب آنها حیاء و امانت و خودداری و صدق گذاشته است.

حیاء موجب می‌شود که انسان گمان بد هم به کسی نبرد، همینطور امانت‌داری موجب این امر می‌شود. پیغمبر می‌فرماید قلبتان را خوب کنید برای اینکه به برادرانتان ظن خوب ببرید و این امر را که صفای قلب و پاکی طبیعت برای شما ایجاد می‌کند غنیمت بدانید. البته این قاعده‌ی حُسن ظن و اینکه ظن بد نباید به مؤمن برد یک قاعده‌ای است تقریباً طبیعی، اینکه فرمودند دین اسلام دین فطرت است یعنی همه‌ی قواعد دستورات اخلاقی هم که داده شده منطبق با فطرت است. فطرت بشر می‌خواهد که هر چه می‌بیند گمان بد نبرد. نیت بشر تقریباً بیشتر این است و این قاعده، هم در بین جوامع سالم وارد شده و هم در علم حقوق. تقریباً امروز در بیشتر نظام‌های حقوقی ثابت شده، به این معنی که در اینجا می‌فرمایند: اگر از برادر مؤمنان یک چیزی دیدید که مورد انکار شما بود، خوشتان نیامد (نه اینکه انکار در مقابل اقرار او را منکر تلقی کردید) سعی کنید به یک نحوی او را تعبیر کنید. بعضی ممکن است به عکس باشد.

در تذکرة الاولیاء حالا یادم نیست در شرح کدامیک از بزرگان است که مریدی آمد خدمت شیخ درخواست دستگیری کرد، ایشان به او دستور دادند پیش فلان کس، در یک شهر دیگری برو. او این مسیر طولانی را رفت. (تا همین جا یک نتیجه بگیریم بعد برویم جلوتر. این تشرّف و بیعت ایمانی ارزش دارد که از این سر دنیا تا آن سر دنیا برای طلبش پیاده برویم بنابراین اگر خیلی ارزان و خیلی بی‌زحمت به دست آوردید، خیال نکنید بی‌ارزش است، قیمتش را بدانید، حالا بگذریم.) این شخص به آن شهر رفت. به منزل آن شخص پیریا مراد. دید این شخص یک ظرفی، لیوانی گذاشته یک مایعی مثل شراب در آنجا گذاشته، یک چیز دیگر هم هست و یکی هم کنار او نشسته (با هم). این خیلی ناراحت شد گفت این چه شیخی است شراب می‌خورد؟ برگشت پیش مرشد اولیه‌اش. در اینجا هم یک درس کوچک هست که وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا<sup>۱</sup>. البته او برگشت برای اینکه تعبیر این حکمت و

توضیح سوء ظنّ خود را از خود آن مرشد که فرستاده بود، بپرسد. برگشت پیش ذوالنون. ذوالنون گفت: رفتی؟ گفت: بله رفتم ولی یک چنین چیزی بود شما چرا یک چنین شخصی را مرجع من قرار دادید؟ ذوالنون به او گفت: دوباره برو پیش خود او و بپرس. او دومرتبه آمد پیش همان شیخ و واقعه را شرح داد. شیخ گفت: او فرزند من بود، نشسته بود این هم مثلاً آب اناری چیزی بود چرا گمان بد بردی؟ امری که خیلی به سادگی می شود گمان صحیح برد چرا گمان بد بردی؟ مجازاتش البته این بود که این همه راه را آمد و رفت ولی بالاخره چون دستور را انجام داد به فیضش رسید.

می فرمایند: اگر یک امری دیدید که منکر بود مثلاً یک چنین چیزی دیدید (در این داستان، او به جای اینکه تعبیر صحیح کند، تعبیر غلط کرد) هفتاد نوع تعبیر کنید اگر مثلاً ببینید که نمازش را نخواند چندین بار تعبیر کنید بگویید شاید این در حال اغماء بوده، شاید فلان امر بوده شاید... چندین نوع «شاید». اگر هفتاد نوع تعبیر کردید البته هفتاد یعنی تا هفتاد تا تعبیر کردید یکی از این تعبیرها به دلتان چسبید همان را بگیرید و حُسن ظن نسبت به برادرتان پیدا کنید و اگر هفتاد بار، هفتاد تعبیر کردید هیچکدام به دلتان نچسبید نمی فرمایند ظنّ بدت درست است می فرمایند خودت را ملامت کن که هفتاد دلیل برای این آوردی که عیب رفیقت را بیوشانی اگر عیبی هم هست در ذهن خودت نپوشاندی لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ<sup>۱</sup>. خودتان را ملامت کنید.

در قرآن هم در یک جایی راجع به ظن خیلی گفته است. مهمتر از همه ی این ظن ها که حالا من می گویم ظنّ و گمان، گمان به خداوند است کسی گمان بد به خداوند ببرد مستحقّ همان بدی است. بگوید این چه عدلی است که خداوند انجام داده؟ که متأسفانه خیلی از مردم گاهی در دلشان می گویند اگر یک چنین گمان قطعی ببرد مستحقّ همان ظلمی است که خودش خیال کرده ولی اگر گمان خوب به خداوند ببرد خداوند می فرماید من گمان خوب بنده ام را از بین نمی برم. اگر گمان خوب به خدا ببرید یعنی گمان واقعی، چون از خداوند جز چیز خوب و زیبا صادر نمی شود، منتها گاهی اوقات که آدم خیلی عصبانی می شود از خدا بخواهد که خدایا! چشم مرا بینا کن که زیبایی و خیرش را ببینم من نابینا هستم نمی فهمم در این قضایا چه خیری هست؟ چشمم را بینا کن که خیر این واقعه را ببینم. خداوند که گمان خوب بنده را به خودش رد نمی کند اگر هم آنچه که ما می گوئیم رد باشد باز خیری در آن هست. در مورد گمان بد هم نه تنها فرموده است که صرفاً خودش هم بد است بلکه قرآن بعضی از این گمان های بد را گناه هم دانسته. إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ<sup>۲</sup>، بعضی از گمان ها گناه است همه ی ظن ها، گمان ها را نفرموده است، بعضی ها گناه است. چون ما بعضی هایشان را می دانیم ولی بهتر این است که در هیچ مورد گمان بد نبریم البته آن آیه

۱. سوره ابراهیم، آیه ۲۲.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۲.

هم هست که شرحش را یکی، دوبار هم گفتم حالا شاید هفته‌ی آینده اگر عمری بود ادامه‌ی این را خواهم گفت آن آیه‌ی سوره‌ی حجرات است به نظرم که می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ**<sup>۱</sup>، از گمان بد، گمان‌های زیاد جلوی خودتان را بگیرید برای اینکه بعضی از این گمان‌ها اثم هستند. **إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ** بدون اینکه بفرماید گمان بدی که در شما هست به کجا می‌کشد دنباله‌ی آیه خودش روشن است **وَلَا تَجَسَّسُوا** گمان بد که ببرید فضول‌باشی می‌شوید، تجسس می‌کنید این هم یک گناه پشت سرش است. **وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا**، وقتی تجسس کردید، دنباله‌اش آن گمان بد همیشه با شما هست، غیبت می‌کنید به مقداری که تجسس کردید، فهمیدید مابقی هم با آن گمان بد، خصلت گمان بد که در شما هست مابقی آن را هم به صورت بدی در ذهنتان درست می‌کنید، غیبت می‌کنید. اینها سه تا گناه شد که دنباله‌ی هم را می‌کشاند. این، آن را می‌کشاند و آن، این را می‌کشاند. آنوقت مثالی که برای غیبت زده می‌فرماید: آیا خوشتان می‌آید که برادر دینی‌تان رحلت کرده، مُرده، شما از جسدش بخورید؟ این غیبت را اینطور معنی کردند.

از طرفی یکی از صفات خداوند «ستار العیوب» است و دستور داده‌اند: **تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ**، به اخلاق الهی خودتان را متخلّق بکنید. وقتی یکی از صفات، «ستار العیوب» است ما اگر هم عیبی دیدیم باید روی آن روپوش بگذاریم.

## قسمت دوم<sup>۲</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

قسمتی دیگر در ادامه‌ی باب **فِي حُسْنِ الظَّنِّ** است.

این چون در اسلام جامعیت دارد هم برای دنیا و هم برای آخرت دستور می‌دهد، هم وظایف فردی را تعیین می‌کند و هم وظایفی که انسان در اجتماع دارد، تعیین می‌کند ولی اساس همه‌ی این وظایف و این دستورات فرمایش پیغمبر است که فرمود: **بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**، من مبعوث شدم برای اینکه مکارم اخلاقی را به کمال برسانم، به اتمام برسانم. از اینجا توجّه می‌شود که تمام دستورات دور می‌زند در حول اینکه انسان‌ها را تربیت کند، انسان‌ها را لایق مقام انسانیت کند پس این مسأله، سؤال برای ما پیش می‌آید که پس اسلام به قواعد اجتماعی چه کار دارد؟ بگویند که نماز بخوان، روزه بگیر، چنین کن، چنان کن. دستورات شخصی بدهد. نه!

اسلام می‌خواهد در ضمن اینکه دستورات مثبتی به افراد می‌دهد می‌گوید چه بکن و چه نکن تا به کمال برسی موانع سلوک را هم از جلوی بردارد این موانع سلوک همه‌اش از خود او نیست،

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۱۲/۲۰ ه. ش.

بعضی از آنها از جامعه است چون انسان بدون جامعه که نمی‌تواند زندگی کند هرگز هیچ دینی از ادیان الهی نگفته است که بروید رهبانیت اختیار کنید. بروید گوشه‌ی غاری و آنجا عبادت کنید، نه! قهراً انسان در جامعه است و این موانع سلوک و به اصطلاح شیطان‌هایی که هست از جامعه به انسان حمله می‌کند. خداوند بعد از آنکه شیطان مغضوب شد و آن مکالماتی که در قرآن هست، شنیده‌اید به شیطان فرمود که برو با پیاده نظامت، سواره نظامت (که حالا منظور از این چیست، بحث دیگری است) با تمام نیرویت، تمام قوایت از دست راست، از دست چپ، از جلو و از عقب به اینها حمله کن. در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: از بالای سر، از پایین پا به اینها حمله کن یعنی از شش جهت به اینها حمله کن. این شش جهت چیست، از کجا می‌آید؟ از جامعه می‌آید پس به جامعه هم به همین دلیل می‌پردازد که جلوی این حملات شیطانی به سلوک سالکین را بگیرد.

فرض بفرمایید که ربا را حرام کرده، هم گرفتن ربا و هم دادن ربا، البته ربا چیست؟ خیلی بحث است بحث فقهی است و مفصل است. هر شخصی ممکن است خودش ربا نگیرد و ربا ندهد ولی در جامعه به برخورد با دیگران نیاز دارد، این است که می‌گوید ربا ندهید برای اینکه شما را تنبل می‌کند و حتی می‌گوید: فَأَذْنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ<sup>۱</sup>، اگر این حرف را گوش ندهید آماده شده‌اید، به اصطلاح ندا داده‌اید برای جنگ با خدا و امثال اینها. مسأله‌ی حُسن ظن هم که در اینجا گفتیم همینطور است ظاهراً این حُسن ظن یک امر شخصی است، به افراد خداوند دستور می‌دهد حُسن ظن داشته باشید به برادر مؤمنان بدبین نباشید، عملی که او می‌کند اگر ظاهراً به نظر شما بد می‌آید، برایش تعبیر پیدا کنید. فکر کنید که لابد یک دلیلی دارد که این کار را کرده. در جامعه اگر کسی فقط به اصطلاح به این مسأله توجه کند قواعد اجتماعی چطور می‌شود؟ به علاوه ممکن است کلاه سرش برود. اعتدال را باید همیشه رعایت کرد یعنی در ضمن اینکه این دستور را فرموده، فرموده احتیاط کنید، شیطان از شش طرف نه تنها به شما، به همه‌ی افراد جامعه حمله می‌کند و فریب می‌دهد بنابراین، این را متوجه باشید. آن را می‌گوید این را هم می‌گوید. بعد برای اینکه اجتماع از آن طرف متشنج نشود از اینکه از شدت احتیاط متشنج نشود همین قاعده وارد علم حقوق هم می‌شود به این معنی که می‌گویند اگر کسی اتهامی داشت یا فکر کردید که کار خطایی کرده تا ثابت نشود، نمی‌شود گفت گناهکار است. به عنوان اصل برائت آوردند یعنی هر کسی بری است از هر گونه خطایی، مگر اینکه ثابت بشود. ثابت اگر بشود یک چیزی است که مجازات و ترتیباتی دارد یا در مورد حتی مسائل جرائم ناموسی، فقط فرموده است چهار نفر شاهد. اگر سه نفر شاهد بیابند چهارمی نداشته باشد هر سه شاهد را حد می‌زنند که شما دروغ گفتید، به کسی سوءظن دارید، البته این را ننوشتند ولی عملاً معنی آن این است او را به جرم سوءظن مجازات می‌کنند. خواستند که

حُسن ظن در جامعه هم تا جایی که امکان دارد برقرار باشد.

از مصادیق این حُسن ظن و اجر معنوی آن که خیلی در سرنوشت انسان‌ها مؤثر است فرمایشاتی است منتسب به ائمه که می‌فرمایند، خداوند فرموده است: من با هر بنده‌ای طبق ظنّی که نسبت به من دارد، رفتار می‌کنم این است که دستور فرمودند گمانتان به خداوند خوب باشد، هرگز ناامید از درگاه خدا نباشید. خود خداوند، ناامیدی، یأس از رحمت خدا را از گناهان بزرگ شمرده است یعنی از گناهایی که بخشش آن خیلی مشکل است. خداوند خودش فرموده است که من همه‌ی گناهان را می‌بخشم به شرط توبه. البته توبه هم به لفظ نیست اینکه می‌گویند گناه کبیره بخشیده نمی‌شود، این یک تقسیم‌بندی است که کرده‌اند و الا هیچ گناهی نیست که در صورت توبه‌ی واقعی، خداوند نپذیرد منتها اینکه گفته‌اند توبه‌ی بعضی گناهکاران پذیرفته نمی‌شود برای این است که توفیق توبه پیدا نمی‌کنند چون کسی که می‌خواهد به درگاه خدا توبه بکند، مثل این است که در زندگی عادی حساب کنید کسی از دیگری عذرخواهی می‌کند آن شخصی که از او عذرخواهی می‌کند یا قبول می‌کند و یا اگر قبول نکرد این کار خطایش سر جای خودش باقی است. توبه را قبول نمی‌کند یعنی توفیق نمی‌دهد که توبه کند و الا خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. حالا به همین دلیل اگر کسی از رحمت خدا مأیوس بشود گناه بسیار بزرگی کرده و این از گناهان است که مگر خداوند خودش توفیق خاصی بدهد و الا کسی که مأیوس از رحمت خدا باشد دعا نمی‌کند، توبه نمی‌کند آنوقت این مسأله به گناهان بزرگتری کشیده می‌شود که عبارت است از شرک و کفر. اینکه خدا توفیق توبه نمی‌دهد به این معنی است که این خطا، خطای بزرگتری می‌شود و الا همه‌ی گناهان توبه دارد.

به این طریق تمام قواعد اخلاقی که در قرآن هست و به ما دستور داده‌اند در احکام جامعه هم جلوه دارد خیلی مفصل می‌شود راجع به تمام این قوانین صحبت کرد البته بعضی کتاب‌ها را حقوق دانان نوشته‌اند ولی ما همان را به دید اسلامی نگاه می‌کنیم. کتاب جالبی در فرانسه نوشته‌اند به نام مبانی اخلاقی تعهدات مالی، آنهایی که از معنویت و عرفان آشنا نیستند، اسم اینها را می‌گذارند مبانی اخلاقی ولی ما می‌گوییم مبانی عرفانی. مبانی عرفانی هم در تمام احکام جامعه وجود دارد.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة مستند و منسوب به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْمَفْوُضُ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ فِي رَاحَةِ الْأَبَدِ وَالْعَيْشِ الدَّائِمِ الرَّغَدِ. وَالْمَفْوُضُ حَقًّا هُوَ

الْعَالِي عَنْ كُلِّ هِمَّةٍ دُونَ اللَّهِ تَعَالَى كَمَا قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام:

رَضَيْتُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لِي وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالَتِي

كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ فِي مَا مَضَى كَذَلِكَ يُحْسِنُ فِي مَا بَقِيَ

وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي مُؤْمِنٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ: وَأَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ فَوَقَاهُ اللَّهُ

سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ<sup>۲</sup>. وَ التَّفْوِيزُ حَمْسَةٌ أَحْرَفٍ، لِكُلِّ حَرْفٍ مِنْهَا حُكْمٌ،

فَمَنْ آتَى بِأَحْكَامِهِ، فَقَدْ آتَى بِهِ: التَّاءُ، مِنْ تَرَكِ التَّدْبِيرِ فِي الدُّنْيَا، وَالْفَاءُ، مِنْ فَنَاءِ كُلِّ هِمَّةٍ غَيْرِ اللَّهِ؛ وَالْوَاءُ،

مِنْ وَفَاءِ الْعَهْدِ وَتَصْدِيقِ الْوَعْدِ؛ وَالْيَاءُ مِنَ الْيَأْسِ مِنَ نَفْسِكَ وَالْيَقِينِ بِرَبِّكَ، وَالضَّادُ، مِنَ الضَّمِيرِ

الصَّافِي لِلَّهِ وَالضَّرُورَةِ إِلَيْهِ وَالْمَفْوُضُ لَا يُصْبِحُ إِلَّا سَالِمًا مِنْ جَمِيعِ الْأَفَاتِ وَلَا يُمَسِّي إِلَّا مُعَافَى بِدِينِهِ<sup>۳</sup>.

لغت تفویض یعنی واگذار کردن. مفوض یعنی واگذار کننده. این لغت به دو معنای حتی

می شود گفت مخالف، به دو معنای مختلف به کار می رود، از یک طرف یک مسلکی هست،

عقیده ای هست به نام مفوضه (حالا اسمش مفوضه باشد یا دیگری اشتباه نشود، یادم نیست)

می گویند که خداوند وقتی انسان را آفرید و از روح خودش در او دمید به او مقداری اراده داد که

اختیار داشته باشد یعنی تفویض، بعضی از امور را به خود انسان تفویض کرد، که این البته

می دانیم با آیات قرآن تا حدی منطبق است یعنی نه تفویض کلی، کلیه ی امور را واگذار نکرد ولی در

واقع می شود گفت که به این بشر تفویض کرد که بهشت را انتخاب کند یا دوزخ را؟ وَهَدَيْنَاهُ

النَّجْدَيْنِ<sup>۴</sup>، هر دو راه را هم به او نشان داد. این تفویض است. از آن طرف به معنایی که در اینجا به

کار برده و حدیثی که از امام علیه السلام نقل شده، تفویض یعنی به عکس یعنی انسان امور خودش را در

معنا به خدا واگذار کند این تفویض ظاهراً به کسی اگر حالش منطبق نباشد یا قالش، فکرش

منطبق نباشد ممکن است انسان را به تنبلی و کسالت بکشاند یعنی امرش را به این معنی به خدا

واگذار کند که خودش از زیر بار هر گونه مسئولیتی فرار کند. عده ای ایرادی هم که می گیرند بر

بعضی از عرفا یا بطور کلی بر مذهب ممکن است از این بابت باشد که می گویند مسئولیتش را

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۴/۲/۸ ه. ش.

۲. سوره مؤمن، آیات ۴۵-۴۴.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۶۲.

۴. سوره بلد، آیه ۱۰.

فراموش می‌کند و به عنوان اینکه کارها را به خداوند واگذار کردیم، از زیر بار در می‌رود. می‌فرمایند: آن مفوّض واقعی که امرش را به خداوند تفویض کند همیشه راحت است و عیش زندگی آرام و دائمی دارد و در واقع مفوّض واقعی کسی است که جز خداوند همّتی نداشته باشد که از خود این تعریف حدود مسأله‌ی تفویض مورد نظر امام ظاهر می‌شود. غیر از خداوند همّ نداشته باشد در درجه‌ی اول این است که آنچه خداوند فرموده انجام بدهد و الا کسی که در زندگی ما از دوستان است، یک دوستی که هر چه ما بگوییم انجام ندهد ولی بگوید من خیلی تو را دوست دارم، این اگر بدون توجّه باشد حتّی نفاق تلقّی می‌شود. کسی هم که خداوند را دوست دارد همّتش، همّت خداوند است، باید اوامر خداوند را اجرا کند. در درجه‌ی اول اوامر خداوند را اجرا کند منتها برای نتیجه و انتظار اینکه این امر، این موضوع نتیجه بدهد امر را تفویض به خداوند کند. به قول مولوی در دو جا می‌گوید:

از سبب سازیش من حیرانیم    وز سبب سوزیش سو فسطاییم  
یا جای دیگر می‌گوید:

از قضا سرکنگبین صفرا فزود    روغن بادام خشکی می‌نمود  
از هلیله قبض شد اطلاق رفت    [آب آتش را مدد شد همچو نفت]

یعنی این اثری که ما بین سبب و مسبّب قائل هستیم کاری می‌کنیم و می‌گوییم این کار سبب خوبی است برای ما. این کار را ما باید بکنیم، آن امر خداوند که فرموده است. مثلاً کسی که صفرا دارد، خداوند نفرموده خداوند همین عملی که در طبیعت انجام داده و آفریده این فرمایش خداوند است. بنابراین فرموده است که سرکنگبین دفع صفرا می‌کند بنابراین اگر کسی بخواهد بطور معمول دفع صفرا کند باید سرکنگبین بخورد. منتها توقّع نداشته باشد که این عمل او و این سرکنگبین است که او را شفا می‌دهد. ممکن است که خداوند در آن لحظه بنا بر شعری که گفته آن اثر را از سرکنگبین برداشته باشد. این رابطه‌ی سبب و مسبّب مثل یک چنگکی است که این دو تا را به هم وصل می‌کند. همان چنگک را خداوند وصل می‌کند، تفویض در اینجا است.

می‌فرماید که علی علیه السلام فرموده است که راضی هستم به آنچه خداوند قسمت کرده است و امر خودم را به خالق، به خداوند واگذار نمودم زیرا همانطوری که او تاکنون احسان و بزرگی کرده است که اقل آن حیاتی است که داریم همینطوری در آتیه هم همین کار را خواهد کرد و بنابراین من با اطمینان خاطر این کار را می‌کنم. آنوقت مثالی از آیه‌ی قرآن راجع به داستان مؤمن آل فرعون زده‌اند. مؤمن آل فرعون یکی از درباریان فرعون بود که ایمان داشت منتها ایمانش را ظاهر نمی‌کرد تقیّه می‌کرد (این اوان بعثت حضرت موسی علیه السلام بود) تا حضرت موسی که مبعوث شد توطئه کردند، می‌خواستند حضرت را بکشند و از بین ببرند. دیگر در اینجا دید ایمانش را نمی‌تواند مخفی کند

برای اینکه جان و حیثیت عده‌ای مطرح است و این از مواردی است که نمی‌شود تقیّه کرد. آشکار کرد. وقتی آشکار کرد در خطر بود که بگیرند خودش را اذیت کنند. این عبارت را، این آیه را خواند. البتّه این آیه را خواند نه اینکه هفتاد بار خواند و با تسبیح شمرد، نه یعنی حالتش این بود که گفت: **أَفْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ**، من امر خدا را اطاعت کردم، تقیّه کردم، خیلی‌ها را نجات دادم حالا هم با وجود اینکه خودم در خطر می‌افتم تقیّه را کنار گذاشتم پس امر خدا را اطاعت کردم. امر خدا را اطاعت کردم، کار خودم را به خدا واگذار کردم؛ **أَفْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ**، او خودش به همه‌ی کارهای بندگانست بیناست همه را می‌بیند دنباله‌اش هم خداوند فرمود، خداوند در نتیجه‌ی این فرمود: **فَوَقَّاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا**، خداوند او را از مکر دشمنان حفظ کرد و آن مکر را به خودشان برگرداند.

بعد یک استحسان می‌گویند یا چه می‌گویند اصطلاحش را یادم رفته، فرمودند که تفویض پنج حرف است هر حرفش مقتضای یک چیزی است. البتّه این بازی کردن و آراستن لغت است برای اینکه ما بفهمیم. می‌فرماید «ت» عبارت است از اینکه **تَرَكُ التَّدْبِيرِ فِي الدُّنْيَا** در کار دنیا همیشه فکر نکنی که تدبیر تو مهم است. تدبیر اگر می‌کنی به این عنوان باشد که چون خداوند گفته که این کار را بکن من می‌کنم، نه اینکه این کار موجب نجات من می‌شود. «ف» علامت فنا است از هر گونه همّت غیر خدا، «و» وفای به عهد و تصدیق وعده‌ای که خداوند کرده، «ی» احتراز از یأس از خداوند، «ض» علامت ضمیر پاک و صافی است که در این حرف منظور دارد و کسی که به این ترتیب آموزش را به خداوند تفویض کند، خداوند او را حفظ می‌کند، **إِنَّ اللَّهَ بِالْغُلَامِ أَعْلَمُ**، همانطوری که در مورد مؤمن آل فرعون فرمود: **فَوَقَّاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا** و دینش را هم سالم نگه می‌دارد. ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منسوب و مستند به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: أَلْيَقِينُ يُوصِلُ الْعَبْدَ إِلَى كُلِّ حَالٍ سَنِيٍّ وَمَقَامٍ عَجِيبٍ. أَخْبَرَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: عَنْ عَظَمِ شَأْنِ الْيَقِينِ حِينَ ذُكِرَ عِنْدَهُ أَنَّ عَيْسَى علیه السلام كَانَ يَمْشِي عَلَى الْمَاءِ فَقَالَ صلی الله علیه و آله: لَوْ زَادَ يَقِينُهُ لَمْشَى عَلَى الْهَوَاءِ. فَدَلَّ بِهَذَا عَلَى أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ مَعَ جَلَالَةِ مَحَلِّهِمْ مِنَ اللَّهِ كَانَتْ تَتَفَاوَضُ عَلَى حَقِيقَةِ الْيَقِينِ لَا غَيْرُ وَلَا نِهَائِيَّةَ لِيَزِيدَ الْيَقِينِ عَلَى الْأَبَدِ. وَالْمُؤْمِنُونَ أَيْضًا مُتَفَاوِثُونَ فِي قُوَّةِ الْيَقِينِ وَضَعْفِهِ. فَمَنْ قَوِيَ مِنْهُمْ يَقِينُهُ فَعَلِمْتَهُ التَّبَرِّيَ مِنَ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ إِلَّا بِاللَّهِ وَالْإِسْتِقَامَةَ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ وَعِبَادَتِهِ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا قَدْ اسْتَوَتْ عِنْدَهُ خَالَتَا الْعَدَمِ وَالْوُجُودِ وَالزِّيَادَةَ وَالنُّقْصَانَ وَالْمُدْحَ وَالذَّمَّ وَالْعِزَّ وَالذَّلَّ لِأَنَّهُ يَرَى كُلَّهَا مِنْ عَيْنٍ وَاحِدَةٍ وَمَنْ ضَعُفَ يَقِينُهُ تَعَلَّقَ بِالْأَسْبَابِ وَرَخَّصَ لِنَفْسِهِ بِذَلِكَ وَاتَّبَعَ الْعَادَاتِ وَأَقْوِيلَ النَّاسِ بِغَيْرِ حَقِيقَةٍ وَالسَّعَى فِي أُمُورِ الدُّنْيَا وَجَمْعِهَا وَإِمْسَاكِهَا مُقَرًّا بِاللِّسَانِ أَنَّهُ لَا مَانِعَ وَلَا مُعْطَى إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ الْعَبْدَ لَا يُصِيبُ إِلَّا مَا رَزَقَ وَقَسِمَ لَهُ وَالْجَهْدُ لَا يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ وَيُنْكَرُ ذَلِكَ بِفِعْلِهِ وَقَلْبِهِ.<sup>۲</sup>

این باب در یقین است. یقین آنچه که لغت فارسی است یعنی ایمان داشتن به یک مطلبی، به رأی العین او را دیدن. ما می‌گوییم یقین داریم و امثال اینها. در قرآن در دو آیه در مورد یقین فرموده است: یکی آیه‌ای است در سوره‌ی حجر می‌فرماید: در بهشت اصحاب یمن، از آنهایی که در جهنم هستند می‌پرسند که شما چه کار کردید که امید اینجا؟ از خود جهنمی‌ها می‌پرسند. آنها می‌گویند: قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمَسْكِينِ وَكُنَّا نَحُوسُ مَعَ الْخَائِضِينَ وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ<sup>۳</sup>. جواب می‌دهند که ما نماز نخواندیم، مسکینی را طعام ندادیم... و چند دلیل را می‌گوید. می‌گویند اینطوری بودیم تا وقتی که یقین برای ما آمد. در اینجا مسلم است یقین به معنای مرگ است. برای اینکه آنهایی که این کارهای خطا را می‌کردند، یقین (به معنای یقین داشتن) را برای چه می‌خواستند؟ به چه چیزی یقین کنند؟ و به علاوه اگر منظور این است که یقین به وجود قیامت و امثال اینها بکنند که از اول آنها در این خطر نبودند. بنابراین در اینجا مسلماً یقین به معنای مرگ است پس یکی از معانی «یقین»، مرگ است. البته بعضی از مفسرین می‌گویند که در اینجا مسلم است که آنها می‌گویند بدکاری می‌کردیم، کار خوب نمی‌کردیم

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۴/۲/۲۲ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۶۴.

۳. سوره مدثر، آیات ۴۷-۴۳.

تا وقتی یقین هم برای ما آمد. یقین به معنای مرگ است. بعضی از مفسرین گفته‌اند یقین در همه جای قرآن به معنای مرگ است ولی به دو دلیل می‌گوییم که در همه جای قرآن به معنای مرگ نیست. برای اینکه مورد دیگری که راجع به لغت یقین هست، خطاب به پیغمبر است خداوند خطاب به پیغمبر می‌فرماید که از حرف‌هایی که این مشرکین می‌زنند خیلی ناراحت هستی، فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ<sup>۱</sup>، چون اینطوری هستی تسبیح خداوند بگو (یعنی هر وقت اینطوری شدی) وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ، از سجده‌کنندگان باش و پروردگارت را پرست تا وقتی که یقین برایت بیاید.

یقین در اینجا به چه معنا گفته می‌شود؟ از لغت، حَتَّى معانی مختلف فهمیده می‌شود چون قرآن می‌فرماید پروردگارت را پرست تا اینکه یقین برایت بیاید، «تا اینکه» یا به معنای این است که زمان برگردد به یقین که به معنای مرگ است برایت بیاید که این معنای صحیح تری است به دلیل اینکه می‌گویند: بر پیغمبر که از اول یقین بود چرا خطاب به پیغمبر می‌فرماید: حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ. برای پیغمبر هم مانند همه‌ی انبیاء یقین بود مگر حضرت ابراهیم که ابوالانبیاء است و از همه‌ی پیغمبران جلوتر است نفرمود؟ (در آیه‌ی قرآن این داستان را بیان نکرد؟) که خدایا چطوری مرده را زنده می‌کنی؟ خداوند می‌پرسد که آیا ایمان نداری؟ ابراهیم می‌گوید: چرا ایمان دارم ولی می‌خواهم دلم محکم بشود یعنی از ایمان به یقین برسم. در مورد پیغمبر هم در اینجا حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ، تا وقتی یقین بیاید، خداوند از پیغمبر نپرسید: مگر ایمان نداری؟ چون می‌خواست به ما بفهماند که او ایمان دارد لذا فقط فرمود تا اینکه آن یقین برایت بیاید یعنی اینها را تحمل کن تا اینکه آن یقین برایت بیاید.

بنابراین صحیح‌تر همانطوری که خیلی‌ها گفته‌اند این است که یقین در آیات قرآنی به دو معنا گفته شده یکی به معنای مرگ و یکی به معنای همین یقین که ما می‌گوییم یعنی یک درجه بالاتر از ایمان. کما اینکه در سوره‌ی دیگری، أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ<sup>۲</sup>، بدون اینکه پیغمبر درخواستی کرده باشد خداوند خودش به پیغمبر شرح صدر داده که فرمود: أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. موسی (ع) از خدا خواست: رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي<sup>۳</sup> و خداوند به او داد. به پیغمبر ما خودش داد، فقط گفت که به تو دادیم. بنابراین، این از شأن پیغمبر کم نمی‌کند که ما بگوییم حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ در اینجا یعنی تا وقتی که یقین حاصل بشود.

اینکه گفتند یقین به دو معنا ممکن است بشود. مثلاً وقتی می‌گویند از این راه برو حَتَّى اینکه برسی به مشهد! یعنی این راه منتهی می‌شود به مشهد. یکی اینکه کسی می‌خواهد برود به مشهد

۱. سوره حجر، آیات ۹۹-۹۸.

۲. سوره انشراح، آیات ۲-۱.

۳. سوره طه، آیه ۲۵.

می گوید از کجا بروم؟ می گوید از این راه برو تا به مشهد برسی. یک تفاوت مختصری. به هر کدام از این معانی بگیریم یقین در این آیه *حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ* می تواند هم به معنای مرگ باشد و هم به معنای یقین. برای اینکه یقین واقعی هم برای هیچکس حاصل نمی شود مگر دم مرگ؛ البته جز انبیاء و اولیاء. به این جهت است که به مرگ که باعث یقین می شود هم، یقین گفته اند.

کسی از علی ع پرسید: خدا را دیدی؟ فرمود: خدایی را که ندیدم نمی پرستم. یا فرمود که اگر پرده ها بیفتند یقین من تفاوت نمی کند. این یقین حدّ اعلیٰ است به معنای اینکه به رأی العین ببیند. اینکه در اینجا حضرت جعفر صادق در تمام این بحث یقین را یک درجه بالاتر از ایمان گرفته اند، نه به معنای مرگ، عبارات همه به این معناست. می فرماید یقین حال بنده را به یک وضعیت خیلی مطلوب و بزرگواری می رساند.

در خبری هست از پیغمبر ص وقتی صحبت این شد که عیسی ع بر آب می رفت که در *اناجیل* اربعه هم هست، حضرت فرمودند اگر یقین او زیادتر می شد بر هوا هم می توانست برود. خود این فرمایش پیغمبر نشان دهنده ی این است که پیغمبران هم درجات مختلفی دارند و این درجات مختلف بر حسب یقین آنهاست که یقین مختلفی دارند. این تفاوت یقین است چون یقین همان ایمان است به درجه ی قوی تر. یکی، یک مسأله ای را از راه دور می بیند، هر چه نزدیک تر بشود مشخص تر می شود. یقین هم چون ایمانی است که توأم باشد با دیدار، همین تفاوت ها را دارد که این یقین را حضرت ابراهیم به صورت *لِيُظْمِنَنَّ قَلْبِي*<sup>۱</sup> فرمود.

آن داستان بارها صحبت شده که زمان حضرت جعفر صادق کسی در مجلس ایشان آمد، سلام کرد، حضرت فرمودند که هستی؟ گفت: من از شیعیان شما هستم در فلان جا. برای زیارت آمده ام. حضرت فرمودند: برو در آن تنور بنشین. این آمد نگاه کرد، دید تنور آتش است یک کم ناراحت شد شاید حضرت هم مثلاً نگاهش نکردند، پهلوی تنور نشست. یک شخص دیگری آمد او هم همینطور، گفت که من از شیعیان شما هستم به او هم فرمودند برو در تنور بنشین. این آمد و بدون اینکه نگاه کند در تنور چیست، رفت و در تنور نشست. مدّتی که گذشت حضرت به او فرمودند بیا بیرون بینم چه می گویی؟ آمد سلامت. این، دو تا درجه است. این ایمان داشت به دلیل اینکه آمد خدمت حضرت جعفر صادق، او یقین داشت به دلیل اینکه در مقابل فرمایش حضرت صادق هیچ چیزی ولو دیدن آتش او را منصرف نکرد. یقین مانند ایمان (چون یقین گفتیم همان ایمانی است که به شهود برسد یعنی قدرت را ببیند) درجات مختلفی دارد و نهایت ندارد یعنی همینطوری که مثال زدیم یک کسی مطلبی را در آن فاصله ی دور می بیند، هر چه نزدیک تر می شود دقیق تر می بیند. کسی وجود خدا را و بهشت و جهنّم را می بیند، احساس می کند. دیدن هم با این

چشم نیست. به قول خیام:

دوزخ شرری زرنج بیهوده‌ی ماست فردوس دمی ز وقت آسوده‌ی ماست  
می بیند در زندگی، هر چه نزدیک تر بشود، ایمانش بیشتر بشود، به یقین ممکن است برسد  
ببیند که درجاتش الی غیرالنهایه است. به این جهت اهمّیت مؤمنین هم در درجات یقینشان است  
یعنی ایمان همه دارند ولی ایمان به یقین که برسد یک مرحله‌ی تکامل است بعد یقین هر کس  
بالاتر باشد درجه‌اش از آن یکی دیگر بالاتر خواهد بود. مابقی آن چون مفصل تراست ان شاء الله اگر  
عمری باشد هفته‌ی بعد.

## قسمت دوم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

قسمتی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة منتسب و مستند به فرمایشات حضرت  
جعفر صادق علیه السلام. در ادامه‌ی بابی است در مورد یقین.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ.<sup>۲</sup> وَإِنَّمَا عَظَفَ اللَّهُ  
تَعَالَى بِعِبَادِهِ حَيْثُ أَذِنَ لَهُمْ بِالْكَسْبِ وَالْحَرَكَاتِ فِي بَابِ الْعَيْشِ مَا لَمْ يَتَعَدُّوا حُدُودَ اللَّهِ وَ لَمْ  
يَتْرَكُوا فَرَائِضَهُ وَسُنَنَ نَبِيِّهِ فِي جَمِيعِ حَرَكَاتِهِمْ وَلَا يَعْدِلُوا عَنْ مَحَبَّةِ التَّوَكُّلِ وَلَا يَقْفُوا فِي مَيْدَانِ  
الْحَرْصِ. فَأَمَّا إِذَا نَسُوا ذَلِكَ وَارْتَبَطُوا بِخِلَافِ مَا حَدَّ لَهُمْ كَانُوا مِنَ الْهَالِكِينَ الَّذِينَ لَيْسَ مَعَهُمْ فِي  
الْحَاصِلِ إِلَّا الدَّعَاوَى الْكَاذِبَةُ. وَكُلُّ مُكْتَسِبٍ لَا يَكُونُ مُتَوَكِّلًا فَلَا يَسْتَجِلِبُ مِنْ كَسْبِهِ إِلَى  
نَفْسِهِ إِلَّا حَرَامًا وَ شُبْهَةً. وَعَلَامَتُهُ أَنْ يُؤْتَرَ مَا يَحْضُلُ مِنْ كَسْبِهِ وَيَجُوعَ وَيَنْفِقَ فِي سَبِيلِ الدِّينِ وَ  
لَا يُمْسِكُ. وَالْمَأْذُونُ فِي الْكَسْبِ مَنْ كَانَ بِنَفْسِهِ مُتَكَسِّبًا وَبِقَلْبِهِ مُتَوَكِّلًا وَإِنْ كَثُرَ الْمَالُ  
عِنْدَهُ قَامَ فِيهِ كَالْأَمِينِ غَالِمًا بِأَنْ كَوْنَ ذَلِكَ عِنْدَهُ وَفُوتَهُ سَوَاءً وَإِنْ أَمْسَكَ أَمْسَكَ لِلَّهِ وَإِنْ أَنْفَقَ  
أَنْفَقَ فِيمَا أَمَرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ يَكُونُ مَنُّعُهُ وَاعْطَاؤُهُ فِي اللَّهِ.<sup>۳</sup>

یقین که عین این لغت در فارسی هم آمده است یک درجه بالاتر از ایمان تلقی می‌شود  
در واقع همان ایمانی است که ترقی کرده و به مرحله‌ی شهود رسیده یعنی مرحله‌ای که دیده  
می‌شود، حالا دیدن با این چشم نباشد با چشم باطنی به هر جهت مثل این است که می‌بیند. این را  
مرحله‌ی یقین می‌گویند و قبلاً بیان شده بود که درجات پیغمبران هم برحسب درجه‌ی یقینی است  
که دارند. همانطور که ایمان درجاتی دارد، یقین هم درجاتی دارد. پیغمبران هم همیشه از خداوند  
یقین می‌خواهند چون پیغمبران هم مثل سایر بشر هستند به قول خدای تعالی که به پیغمبر فرمود،

۱. شب جمعه، تاریخ ۲۹/۲/۱۳۸۴ ه. ش.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۷.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۶۶.

بگو: إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ<sup>۱</sup>، من بشری مثل شما هستم، وحی می شود به سوی من که مسأله‌ی وحی است. به آن لحاظ همیشه می خواهند که یقین بالاتری داشته باشند، ایمان بالاتری داشته باشند. کما اینکه فرض کنید در مورد عَزْبِر که گفتیم وقتی مأمور آبادی اورشلیم شد و خرابه‌های آنجا را دید تعجب کرد که این مرده‌ها را چطور خدا زنده می کند؟ خداوند او را میراند، صد سال مرده بود، بعد مثل اصحاب کهف بیدار شد، منتها اصحاب کهف خودشان فرار کرده بودند ولی او فرار نکرده بود، خداوند به او محبت کرد، خواست ایمانش را به درجه‌ی یقین برساند و یا حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی که فرمود: رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ<sup>۲</sup>، به دیدار من برسان. اَرِنِي یعنی ببینم. از رؤیت می آید ولی در مورد یقین هم گفته می شود یقینی که به منزله‌ی رؤیت باشد. فرمود به من نشان بده یا مرا در این یقین ببر که چگونه مرده را زنده می کنی؟ ابراهیم در اصلش تردیدی نفرمود. عرض کرد که چگونه؟ خداوند که خودش می دانست چون به درون ما از خود ما آگاه تر است. پرسید: أَوْلَمْ تُؤْمِنْ؟ آیا ایمان نداری؟ ابراهیم عرض کرد: چِرا وَلَكِنْ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي، برای اینکه قلبم اطمینان پیدا کند یعنی به یقین برسد. پیغمبران هم از همینطور تقاضاها از خدا می کردند در موارد مختلف.

در مورد یقین، خداوند در سوره‌ی حجر چند تا دستور می فرمایند بعد می فرمایند: وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ<sup>۳</sup>، رب خودت را عبادت کن تا وقتی یقین برایت بیاید یعنی در واقع یقین داد، خود خداوند داد اما بعضی‌ها از این آیه بد تعبیر کرده‌اند، تفسیر نه، بعضی‌ها که مستند تنبلی‌شان قرار داده‌اند می گویند که چون خداوند گفت «تا یقین بیاید»، ما به یقین رسیدیم، بنابراین عبادت از ما برداشته شد. هرگز چنین حرفی منطقی نیست، آدم قبول نمی کند. برای اینکه اگر به این آیه استناد می کنید این آیه از ناحیه‌ی خداوند است و گفته‌ی پیغمبر، پس باید به خود پیغمبر نگاه کنید. پیغمبر تا دم مرگ همیشه همه‌ی عبادات را انجام می داد و به این دلیل هم شد که بعضی‌ها یقین را به مرگ ترجمه کرده‌اند. وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ، خدایت را پرست تا زمان مرگ. بعد از مرگ که ما نمی دانیم که امری باشد، بنابراین اگر اینطور معنی کنیم این اشکال پیش می آید. یک دلیل دیگرش هم این است که در یک سوره‌ی دیگری، در سوره‌ی مدثر خداوند یقین را به جای مرگ به کار برده است. به هر جهت مسلم است که آن یقین که واقعاً به منزله‌ی دیدن باشد برای کسی نمی آید مگر بعد از مرگ، مگر موقع مرگ.

فرضاً یک حالت شهود و مکاشفه‌ای برای کسی رخ بدهد، موقت است. خیلی می خواهید اصرار کنید در تنبلی، می گوئیم آنوقت مکاشفه عبادت ندارد ولی آن مکاشفه هیچوقت همیشگی

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰ / سوره فصلت، آیه ۶.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۳. سوره حجر، آیه ۹۹.



نیست و لحظه‌ای است.

بعد می‌فرماید همینطور که درجات پیغمبران برحسب یقینشان است مؤمنین هم درجات ایمانشان برحسب درجات یقینی است که برای هر درجه برایشان آمده باشد. علامتش هم این است که می‌فرماید: کسی که به کرم خدا، به قدرت خدا، به صفاتی که ما، در خداوند به زبان می‌شناسیم ایمان داشته باشد همیشه توکل دارد و کارهایش را منسوب به اسباب نمی‌کند مثلاً نه اینکه در فکر و در ذهن بگوید که من آنقدر فهمیده هستم که توانستم اینقدر ثروت جمع کنم یا ثروتمندانی هستم که می‌گویند من آنقدر باهوش هستم که توانستم به فلان مقام برسم. این علامت ضعف یقین یا فقدان یقین است ولی اگر همه‌ی اینها را از خداوند بداند و در فعالیت خودش توکل بر خدا بکند، نه توکل بر اسباب کار، این نشانه‌ای است از یقین، نشانه‌ای است که یقینش بالاتر است.

البته اینجا مثالی که می‌گویند پل صراط آنقدر باریک است، از مو باریک‌تر از شمشیر برنده‌تر، این طرف آن، جهنم است آن طرف آن، جهنم و صاف باید بروی، این در تمام زندگی ما هست. ما هم، اکنون در تمام ساعات از این پل داریم رد می‌شویم. اگر توکل به تنبلی بکشد از این طرف پل افتاده، اگر توکل نداشته باشد مرتب فکر کند چنین و چنان باید کرد همه‌اش در فکر اسباب باشد، از آن طرف افتاده است. رعایت اعتدال، پل صراط است و این رعایت اعتدال خیلی مشکل است به این معنی که کسی اگر به فرمایش خداوند یقین داشته باشد، مرتب رفتار می‌کند، خداوند ما را مأمور کرده برای اینکه برای معاش بدوید، خودش فرموده است، رخصت داده است که برای معاش بدوید ولی نه اینکه همه‌ی اسباب در اختیار ماست این کار را بکنیم حتماً فلان فایده عاید می‌شود، نه! بعد از آنکه فرمایش الهی را اطاعت کرد فعالیتش را انجام داد، آنوقت توقع داشته باشد که خداوند اثر بدهد.

همان داستان در مثنوی هست. عربی خدمت رسول الله در مسجد آمد، حضرت فرمودند که شترت را چه کار کردی؟ گفت: جلوی در مسجد ولش کردم به امان خدا، توکل کردم که فرمودند: «با توکل زانوی اشتر ببند». زانوی اشترت را ببند، بعد توکل کن. تو زانوی اشترت را نبستی، امر خدا را اطاعت نکردی، بعد توکل می‌کنی که خداوند هر کار دلتان می‌خواهد بکند؟ این شرم دارد. این است که باید اسباب کار را انجام داد منتها نتیجه با خداست. در دعاها که می‌گوییم: **يَا مُسَيَّبَ الْأَسْبَابِ** خداوند وقتی بخواهد کاری را انجام بدهد برای تربیت ما اسبابش را فراهم می‌کند. **مُسَيَّبَ الْأَسْبَابِ** را فراهم می‌کند یا سببیت به آن می‌دهد ولی گاهی اوقات هم به قول مثنوی می‌گوید:

از سبب سازیش من شیداییم و ز سبب سوزیش سوفسطاییم

سوفسطایی می‌گوید هیچی شرط هیچی نیست حالا هم بعضی‌ها حتی در جنبه‌ی علمی

می گویند که هیچی شرط هیچی نیست ولی آنها باز هم در همین عالم خودشان مانده اند که این حرف را می زنند همین قدر فهمیده اند که هیچی شرط هیچی نیست.

از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می نمود

اینجا وقتی امر خداوند تعلق بگیرد اسباب و آثاری که خودش آفریده در اختیار خودش است. به ما گفته دستت را نگذاری روی آتش می سوزد ولی ابراهیم علیه السلام دید دارند او را می اندازند در آتش، چیزی نگفت. جبرئیل گفت: چرا چیزی نمی گویی؟ گفت: آن که ارباب من است می بیند هر چه دلش بخواهد همان می شود. خدا آنجا سببیت را برداشت. به آتش گفت: یا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ<sup>۱</sup>، نه تنها خاموش شو و سرد شو بلکه گلستان شو بر ابراهیم. وقتی در آب کسی که شنا بلد نیست می افتد می میرد ولی به آب فرمود: برو کنار، بندگان من بنی اسرائیل می خواهند رد بشوند. تمام بنی اسرائیل رد شدند.

خداوند استثناء گاهی می کند. این به توکل ما و به یقین ما نه تنها لطمه نمی زند بلکه یقین را بیشتر می کند. خداوند ما را در عالم اسباب، در عالم مادّی آفریده برای اینکه این بدن ما، در عالم مادّه است، روح ما از عالم مادّی نیست ولی وقتی می آید به این جهان تابع می شود و در واقع از مادّه اثر می پذیرد به این منظور اجازه داده و خودش گفته است که بروید کسب معیشت کنید و البته آنچه از کاسبی و از معیشت به دست آوردید اگر بدانید که این امانت خداوند دست شما است، خدا همه ی آن کسب و معیشت شما را جزء عبادت حساب می کند ولی اگر خیال کنید که خودتان هستید که دارید با زرنگی و هوشیاری کسب می کنید در آن صورت توکل و یقین شما لطمه خورده و چه بسا با یک بادی که دیدید در دنیا خیلی هست، شخص امشب می خوابد فردا صبح بلند می شود، سیل و زلزله و طوفان دریا تمام کالاهایش را برده ولی خداوند اجازه داده و بلکه دستور داده که برای معاش خودتان باید این کار را بکنید و بعد هم کسی که این اجازه را دارد باید بداند که این مال امانت در دست اوست. این امانت را باید طبق نظر آن کسی که امانت گذار است (یعنی خداوند) خرج کند. حتّی به اصطلاح در زندگی اجتماعی و حقوقی قاطع ترین حق انسان ها در جامعه حق مالکیت است که مالی به دست آوردید آن مال امانت در دست شماست. باید در راهی که خداوند فرموده است به کار ببرید، حق ندارید مثلاً در کاری که امروزه شاید در خیلی جاهای دنیا باشد در سالی که احتمال می دهید قحطی باشد مثلاً، یک گندم فراوانی دارید نصف این گندم ها را بریزید در دریا برای اینکه گندم گران بشود و بفروشید. می گویند مال خودم است، نه! حق ندارید. همین مکالمه ای که بین حضرت شعیب و قوم خودش شد. فرمود: چرا کم فروشی می کنید و به عکس چرا وقتی چیزی می خرید سنگین می گیرید؟ آنها گفتند: این حرف ها چیست می زنی؟ مال خودمان

است، هر کار دلمان بخواهد می‌کنیم. اختیار مال خودمان را داریم ولی خداوند فرمود: نه، اختیار مال خودتان را ندارید، مال شما نیست. اصلاً شما که هستید؟ مال، امانت است دست شما. بعد این مال را، امانت را باید طبق نظر امانت‌گذار و برای استفاده‌ی مخلوقش که خودش گفته است: «اینها خانواده‌ی من هستند»، برای آنها باید خرج کنید و باید کوشش هم بکنید. مال خودتان است ولی نمی‌توانید بنشینید و آن را راکد بگذارید آن را باید در معرض استفاده‌ی عموم قرار بدهید. اینها همه همان عبادت پروردگار است، عبادت فقط به تعظیم کردن و نماز و اینها نیست. عبادت یعنی تشخیص بدهید که بنده‌ی خدا هستید و در تمام افعالتان این تشخیص جلوه کند. وقتی بنده‌ی خدا هستید می‌گویید این مال، مال من نیست مال ارباب است، دست من است باید درست اداره کنم. در تمام حقوق، تمام چیزهایی که تصوّر می‌شود و می‌گویند که شخص اختیار کامل دارد و حقش مطلق است، این مسأله هم هست یعنی محدودیت اخلاقی، عرفانی.

## خوف و رجاء (تمت اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بحثی است در خوف و رجاء بابی از کتاب مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة منسوب و مستند به فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْخَوْفُ رَقِيبُ الْقَلْبِ وَ الرَّجَاءُ شَفِيعُ النَّفْسِ وَ مَنْ كَانَ بِاللَّهِ عَارِفًا كَانَ مِنَ اللَّهِ خَائِفًا وَ إِلَيْهِ رَاجِعًا وَ هُمَا جَنَاحَا الْإِيمَانِ يَطِيرُ بِهِمَا الْعَبْدُ الْمُحَقِّقُ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ وَ عَيْنَا عَقْلِهِ يُبْصِرُ بِهِمَا إِلَى وَعْدِ اللَّهِ تَعَالَى وَ وَعِيدِهِ وَ الْخَوْفُ طَالِعُ عَدْلِ اللَّهِ بِاتِّقَاءِ وَعِيدِهِ وَ الرَّجَاءُ ذَاعِي فَضْلِ اللَّهِ وَ هُوَ يُحْيِي الْقَلْبَ وَ الْخَوْفُ يُمِيتُ النَّفْسَ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم: الْمُؤْمِنُ بَيْنَ خَوْفَيْنِ: خَوْفِ مَا مَضَى وَ خَوْفِ مَا بَقِيَ. وَ بِمَوْتِ النَّفْسِ يَكُونُ حَيَاةُ الْقَلْبِ وَ بِحَيَاةِ الْقَلْبِ الْبُلُوغُ إِلَى الْإِسْتِقَامَةِ وَ مَنْ عَبَدَ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى مِيزَانِ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ لَا يَضِلُّ وَ يَصِلُ إِلَى مَأْمُولِهِ.<sup>۲</sup>

خوف به معنی ترس است و رجاء به معنی امید. می‌فرمایند در اینجا قلب یعنی دل متوجه به خداوند است و نفس متوجه به دنیا ولی هر دو در وجود ما هست. می‌فرماید خوف رقیب قلب است. رقیب البتّه به معنایی که ما، در فارسی می‌گوییم نیست، رقیب یعنی مراقبت‌کننده، خوف مراقبت‌کننده‌ی قلب است یعنی قلب را از شقاوت و از اینکه در تمایلات نفسانی غرق بشود، حفظ می‌کند به واسطه‌ی خوفی که از خداوند دارد. امید، شفیع نفس است. نفس اماره انسان را همیشه به بدی دعوت می‌کند و سوق می‌دهد، امید شفیع نفس در راه خدا می‌شود یعنی با همه‌ی خطاهایی که نفس می‌کند امید دارد که خداوند ببخشد یعنی این امید، شفیع او قرار بگیرد. کسی که عارف به خداوند باشد به سوی او امید دارد. البتّه به‌گفته‌ی وجود خداوند و اینکه چیست، نمی‌شود توجه کرد. به قولی:

به‌گفته‌ی ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

برای اینکه ما، تفکر ما همه در این عالم ماده است و از چشم و گوش و حواس خمسّه آفریده می‌شود. خداوند خالق اینهاست مخلوق به خالقش نمی‌تواند پی ببرد بنابراین به‌گفته‌ی ذات خداوند نباید هم توجه کرد یعنی تمرکز کرد و روی آن فکر کرد ولی عارف به صفات خداوند توجه دارد، صفات خداوند هم از خودش جدا نیست خداوند رحیم است همیشه رحیم است، خداوند رحمان است همیشه رحمان است، خداوند قهار است همیشه قهار است منتها هر وقت به‌مناسبت بعضی حالات یا اعمالی که ما می‌کنیم، بندگان می‌کنند، به یکی از صفات او برخورد می‌کنند. کسی که به صفات خداوند عارف باشد، به خداوند عارف باشد، همیشه از خداوند ترس دارد و به سوی او امید

۱. شب‌جمعه، تاریخ ۱۳۸۴/۳/۵ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، ص ۲۶۸.

دارد. یک تشبیه کوچکی اگر بخواهیم بکنیم در مورد خانواده، پدر خانواده یا مادر خانواده که بر بچه‌ها تسلط دارند بچه‌ها از کار خطای خودشان از او می‌ترسند برای اینکه تنبیه بشوند ولی مع ذلک هر چه دلشان بخواهد از او امیدوارند، جای دیگری ندارند. بشر هم بطور کلی همینطور است. اگر به ذات خداوند عارف باشد در این صورت از خداوند بیم دارد برای اینکه آنچه شایسته‌ی بندگی خودش است نتوانسته و نمی‌تواند بجا بیاورد. جایی که پیغمبر می‌فرماید: مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، ما حق عبادتش را بجا نیاوردیم، نمی‌توانیم بجا بیاوریم:

جایی که عقاب پر بریزد از پشه‌ی لاغری چه خیزد؟

این خوف را داشته باشد ولی مع ذلک امید و رجاء باید به کمکش بیایند برای اینکه اگر خوب تفکر کند متوجه می‌شود که همین نفس اماره‌ای هم که دارد، همین غرائز و حالاتی که دارد که گاهی او را به گناه وادار می‌کند همین‌ها را هم خدا آفریده منتها اختیارش را به دست او دادند. مثل اسب سرکشی که کسی به شما کادو بدهد، هدیه بدهد و این اسب سرکش را در درشکه‌ای یا کالسکه‌ای زین کنید و استفاده بخواهید بکنید، نتوانید استفاده کنید. البته باز هم از صاحبش از آن که این اسب را آورده بخواهید که من نمی‌توانم، چه بکنم؟ تو بگو چه بکنم؟ همین حالت هم ما نسبت به غرائز و نفسانیاتی که ما را از خداوند دور می‌کند داریم. در ضمن اینکه می‌ترسیم، خوف داریم از خطاهایی که کردیم ولی امید داریم به اینکه خداوند خودش این اسب سرکش را برای ما رام کند، ان شاء الله.

این دو یعنی خوف و رجاء به منزله‌ی دو بال برای انسان هستند هر یک از اینها که نباشد یا ضعیف باشد آن یکی دیگر به خوبی نمی‌تواند پرواز کند. یک انسان معتدل، انسانی که مورد توجه و رضایت خداوند باشد هم خوف را دارد و هم رجاء را، به منزله‌ی این دو تا، هر کدامش نباشد لطمه می‌خورد و به منزله‌ی دو تا چشم هستند یا به منزله‌ی عقل انسان یا پایبند انسان هستند. در پایبندی انسان به منزله‌ی دو چشم هستند که با این دو چشم هم وعده‌ی خدا را می‌شنوند و هم وعید خدا را می‌شنوند و می‌بینند. بیشتر آیات قرآن، بیشتر سوره‌ها در تهدید گناهکاران است و بعد از آنکه این آیات را می‌فرماید و آیات عذاب را می‌گوید مسلماً بعد از آن به مؤمنین همیشه بشارت داده (و اما مؤمنین از این گرفتاری‌ها راحت هستند) البته از اینکه گفته‌اند «از این گرفتاری‌ها راحت هستند»، نه اینکه یکی خودش اسمش را بگذارد مؤمن، بعد مجاز باشد هر کاری بکند. نه! آن عبارتی هم که هست: فَأَعْمَلْ مَا شِئْتَ، ایمان داشته باش بعد هر کار می‌خواهی بکن، نه اینکه ایمان داشته باش بعد هر غلطی می‌خواهی بکن ولی اگر ایمان واقعی داشته باشی غلط نمی‌توانی بکنی یعنی آنچه می‌خواهی بکنی همان چیزی است که خداوند می‌خواهد یعنی دلت به آن راهی کشانده می‌شود که خداوند می‌خواهد. در خوف می‌فرمایند که چون نظر بر وعید خداوند دارد، نظر

بر مجازات است که برای گناهکاران هست، مَثکی به عدل خداست. طالع به اصطلاح برآورنده، طلوع‌کننده‌ی عدل خداست. ما چون به عدل خدا معتقد باشیم، به صفات خداوند، به عدل خداوند عارف باشیم باید همیشه نگرانی داشته باشیم. این همه خطاها، چه خطاهای عمدی و چه غیر عمدی از ما صادر می‌شود، عدل خداوند اقتضاء دارد که در مقابل اینها کیفی بدهد یا پاداشی بدهد اما وقتی که از شدت خوف در واقع قالب ممکن است تهی بکنیم رجاء به دادمان می‌آید. برای اینکه خداوند غیر از صفت عدل که دارد، صفت رحم هم دارد، فضل هم دارد یعنی بخشش. به آن صفت خداوند توجه می‌کنیم، امیدوار می‌شویم. همیشه بین این دو تا نوسان است. حتی قایق‌های کوچکی که انسان روی دریاچه‌ها می‌نشیند، یک وقت ممکن است به این طرف کج بشود و یک وقت به آن طرف، باید هر دو را رعایت کرد تا از غرق شدن نجات پیدا کند. فضل خداوند، کرم خداوند قلب را زنده می‌کند و عدل خداوند یا خوف، نفس را می‌میراند هر چه نفس اماره بمیرد قلب زنده‌تر می‌شود البته نگویید پس چرا نفس اماره هست؟ نفس هست و گناه هم خداوند آفریده منتها افسار این اسب سرکش را به انسان داده گفته محکم بگیر و نگذار که از مسیرش خارج بشود. پیغمبر فرمود که مؤمن بین دو خوف قرار گرفته، خوف از گذشته‌اش که خدایا چه کردیم و خوف از آتیه‌اش که مرا در آتیه نگاه دار. در بین این دو خوف یک رجاء به داد انسان می‌رسد و آن امید بر این است که خداوند گذشته‌ی ما را ببخشد و در آینده هم ما را از گناهان حفظ کند.

گفتیم که خوف از نفس است. *بِمَوْتِ النَّفْسِ* یعنی اگر نفس اماره را بکشیم، قلب ما یعنی آن معنویت ما حیات پیدا می‌کند و آن حیات انسان را با دو تا بال خوف و رجاء می‌برد به *رِضْوَانِ اللَّهِ*، رضوان خدا. رضوان یا بهشت رضوان هم هست، رضوان یعنی مقام و محلی که رضایت خدا از ما، در آن هست. این بهشت رضوان که می‌گویند یعنی بهشتی که رضایت خدا در آن هست. ان شاء الله خداوند توفیق بدهد که ما هر دو را در حدّ خودش داشته باشیم.

## قسمت دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب *مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة* منتسب و مستند به فرمایشات حضرت

جعفر صادق علیه السلام. بابی است در ادامه‌ی خوف و رجاء.

وَ كَيْفَ لَا يَخَافُ الْعَبْدُ وَ هُوَ غَيْرُ غَالِمٍ بِمَا يُحْتَمِرُ صَحِيفَتَهُ وَ لَا لَهُ عَمَلٌ يَتَوَسَّلُ بِهِ اسْتِحْقَاقًا وَ لَا قُدْرَةَ لَهُ عَلَى شَيْءٍ وَ لَا مَفَرٍّ. وَ كَيْفَ لَا يَرْجُو وَ هُوَ يَعْرِفُ نَفْسَهُ بِالْعَجْزِ وَ هُوَ غَرِيقٌ فِي بَحْرِ آلَاءِ اللَّهِ

وَنَعْمَائِهِ مِنْ حَيْثُ لَا تُحْصَى وَلَا تُعَدُّ فَالْمَحِبُّ يَعْبُدُ رَبَّهُ عَلَى الرَّجَاءِ بِمُشَاهَدَةِ أَحْوَالِهِ بِعَيْنِ سَهْرٍ وَ الزَّاهِدُ يَعْبُدُ عَلَى الْخَوْفِ. قَالَ أُوَيْسٌ لِهَرَمِ بْنِ حَيَّانَ: قَدْ عَمِلَ النَّاسُ عَلَى الرَّجَاءِ تَعَالَى نَعْمَلُ عَلَى الْخَوْفِ. وَالْخَوْفُ خَوْفَانٍ: ثَابِتٌ وَ مُعَارِضٌ. فَالثَّابِتُ مِنَ الْخَوْفِ يُورِثُ الرَّجَاءَ وَالْمُعَارِضُ مِنْهُ يُورِثُ خَوْفًا ثَابِتًا. وَ الرَّجَاءُ رَجَاؤَانِ: عَاكِفٌ وَ بَادٍ. فَالْعَاكِفُ مِنْهُ يُورِثُ خَوْفًا ثَابِتًا يُقْوِي نِسْبَةَ الْمَحَبَّةِ وَ الْبَادِي مِنْهُ يُصَحِّحُ أَصْلَ الْعَجْزِ وَ التَّقْصِيرِ وَ الْحَيَاءِ.<sup>۱</sup>

مبحثی است در خوف و رجاء. خوف و رجاء به منزله‌ی دو بال هستند هر دو باید متعادل باشند البته گاهی اوقات در مسیر سلوک حالات مختلفی برای سالک پیش می‌آید که آن جداگانه است، حالت است. بعد آن حالت به حالات دیگری منجر می‌شود اما اینکه در اینجا هم فرموده‌اند و این هست که خوف و رجاء برای مؤمن به منزله‌ی دو بال است. آیا این مطلب با آن آیه‌ای که می‌فرماید: *أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ*<sup>۲</sup>، بر مؤمنین نه خوفی است و نه حزنی منافات دارد؟ اینجا شاید در ترجمه‌اش یک کم دقت بیشتری باید کرد. این آیه بیشتر مربوط به حالات آخری مؤمن در روز قیامت است. فرمودند: *لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ*، خوفی براو نیست یعنی اگر شما فکر می‌کنید که مؤمن به اصطلاح نگران یا ناراحت خواهد شد، براو خوف دارید؟ نه! براو خوفی نیست. *وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ* و آنها دچار حزن هم نمی‌شوند خوف و حزن تفاوتش در این است که خوف راجع به ترس و نگرانی از گذشته است از نتیجه‌ی عمل، این برای انسان خوف ایجاد می‌کند. حزن عبارت از این است که اندوهگین می‌شود که نمی‌داند که چه کار بکند برای آینده است یا با تمکین از آنچه کرده و نکرده محزون است و لذا از سرنوشت خود خوف دارد. منظورم در اینجا که *لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ* گذشته‌اش موجب این نمی‌شود که خوف براو چیره شود و خودش هم حزنی ندارد برای اینکه می‌داند چطوری باید رفتار کند ولی خوفی که البته از هیبت، احساس هیبت باشد این غیر از خوف است. بر مؤمن خوفی نیست بالاخره دستش را گرفته‌اند. خداوند هم همانجا خودش نجاتش می‌دهد براو خوفی نیست ولی خودش نگران است. نگرانی‌ای که خودش دارد از خوفی است که از احساس هیبت می‌کند که البته در خیلی آیات این خوفی را که با احساس هیبت همراه باشد اسمش را خشیت گذاشتند، جداگانه اسم بردند ولی به هر جهت خوف دارد بنابراین یک تعبیر دیگری که می‌شود کرد این است که فرض بفرمایید در زندگی عادی که مثال می‌زنند یک بزرگی، کسی که حاکمیت بر همه دارد احضارتان می‌کند وقتی می‌روید آنجا خودتان می‌دانید من که کاری ندارم او فرموده است بیا، مرا احضار کرده. بنابراین یک اعتماد زیادی دارید منتها از هیبت او که مبادا در حضور او آنچه وظیفه است انجام نتوانید بدهید، یک خوفی از هیبت او ایجاد

۱. رهنمودهای امام صادق (علیه السلام)، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۶۸ و ص ۲۷۰.

۲. سوره یونس، آیه ۶۲.

می شود. این خوف غیر از آن خوفی است که در مقابل رجاء هست خوفی که هست در مقابل خوفی که لاخَوْفٍ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ در مقابل رجاء است. البته حتی خود پیغمبر فرمود: مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ ولی فرض کنیم کسی بداند هیچ گناهی نکرده، مثلاً کودک معصومی که می رود چون بالاخره او هم روح دارد در این صورت رجاء برایش مثلاً لزومی ندارد امید دارد منتها به کرم آنها. امید ندارد به عفو خطاهایش، خطایی نکرده ولی ما چون خطا کرده ایم امیدی که داریم برای پوشش خطاست یعنی امیدواریم خداوند آن خطاها را ببوشاند که إِنَّ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا<sup>۱</sup>.

می فرمایند که بنده چگونه نترسد یعنی جای ترس دارد، برای اینکه نمی داند که آن صحیفه اش یعنی نامه ی عملش چطوری ختم خواهد شد. به خیر ختم می شود یا با سیاهی ختم می شود؟ از طرفی به هیچ چیزی مطمئن نیست که از کارهایی که کرده چیزی مورد قبول واقع بشود برای اینکه مورد قبول، آن چیزی نیست که ما حساب می کنیم که می گوئیم فلان کار خوب، کار خوبی است. بله کار خوبی است منتها خوبی آن به اندازه ی نیت ما بستگی دارد که این داستان بارها صحبت شده که کسی را در روز قیامت حسابش را نزد خداوند رسیدند و گناهانش زیاد بود از خودش پرسیدند به قول قرآن: بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ<sup>۲</sup> و لَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ<sup>۳</sup>، خودش می داند. وقتی کارهایش را گفت حساب کردند نتیجه بد شد. خداوند فرمود او را ببرید به جهنم. داشتند می بردند به جهنم، خدا صدایش زد، گفت: بیا خودت بگو اگر کار خوبی کردی ما یادمان رفته (اینها تمثیل است). کارهای خوبت را بگو. او مثلاً گفت: فلان جا بیمارستانی ساختم. گفتند: آن برای خاطر من نبود برای این بود که می خواستی بگویی من به اینجا علاقه مندم. فلان جا مدرسه ای ساختم. آن هم برای خاطر من نبود، آن برای این بود که می خواستی رأی جمع کنی. فلان جا یک پل ساختم. آن هم برای خاطر من نبود، ملکت آن طرف بود می خواستی از این رود رد بشوی. این هر چه گفت یک ایرادی داشت. این تگه اش مورد توجه مان باشد که آنچه ما می گوئیم کار خوب و به حساب می گیریم خدا به حساب نمی گیرد. خدا به نیت نگاه می کند. بعد خدا گفت: دیگر چه؟ گفت: من دیگر هیچی ندارم. خدا گفت: همین که می گویی هیچی ندارم خودش قبول است، جای همه ی آنها را می گیرد. بعد خداوند فرمود: آن روز که دیدی یک بچه ی یتیمی تنها است و می ترسد، به رویش لبخند زدی و گفתי نترس، دستش را گرفتی بردی، آن کار برای خاطر من بود. آن روزی که داشتی غذا می خوردی یکی رد شد گفت: آقا به من غذا بده گفתי بفرمایید بنشینید، نشستید با هم غذا خوردید آن برای خاطر من بود. آن روزی که از کوچه رد می شدی پایت خورد به

۱. سوره نساء، آیه ۳۱.

۲. سوره قیامت، آیات ۱۵-۱۴.



سنگ بعد فکر کردی پیرمردی، پیرزنی می آید پایش می خورد به سنگ درد می گیرد سنگ را با زحمت برداشتی گذاشتی کنار کوچه، آن برای خاطر من بود. به این طریق بهشتی شد ولی آنچه ما خودمان حساب می کنیم هیچ است. بنابراین ما حق داریم ترس داشته باشیم. ما چه داریم؟ هیچی نداریم. چیزی نداریم که مستحق پاداش باشیم. مفرّی هم نداریم که به آنجا فرار کنیم. حالا که اینطوری شد ما که می دانیم از همه چیز در روز حساب عاجزیم، چرا امید نداشته باشیم؟ تنها چیزی که ما را طاقت می دهد در آن روز همین رجاء است، امید است ولی نه این امیدی که سر تا پا گناه باشیم بعد این امید را داشته باشیم.

داستان رجاء هم در خود همین دنیا است. داستان فضیل عیاض را که شنیدید رد می شد در کوچه این آیه را شنید، یکی بلند قرآن می خواند: **أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ**، آیا وقت آن نرسیده آنهایی که یک ایمانی دارند، یک چیزی دارند، قلبشان در مقابل یاد خدا خشوع پیدا کند؟ فضیل معلوم است که در تمام آن دوران بدی اش، دوران سرقتش، امید به کرم خدا داشت. نه اینکه امید داشت که خداوند سرقت هایش را ندیده بگیرد، امید به این داشت که خداوند دستش را بگیرد. فریاد زد: چرا چرا، وقتش رسیده است. **أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ**. پس با این عجزی که ما داریم رجاء ما را جرأت می دهد به ادامه ی حیات؛ رجاء به کرم خدا که مهمترین کرمش هم این است که دست ما را در همه جا، در عبادات بگیرد. آنوقت در همراهی خوف و رجاء با عبادات، علی (علیه السلام) می فرماید که (فرمایش حضرت خطاب به ماست البتّه مناجات) خدایا من نه به شوق بهشت تو و نه به ترس از جهنّم تو است که تو را می پرستم، بلکه تو را می پرستم چون شایسته ی پرستش هستی. این خوف و رجاء هر دو هست منتها به صورت دو تا بال پرواز کرده به مرحله ی بالاتری رسیده که به هیچکدام از اینها نگاه نمی کند می فرماید که محبّ، دوستدار خدا، خدا را از روی امید می پرستد. در زندگی معمولی دنیایی هم وقتی ما کسی را دوست داریم، می دانیم او هم به ما نظر لطفی دارد. همیشه امید داریم اگر اشتباهی کردیم، خطایی کردیم ندیده بگیرد، (رجاء). همینطور محبّ خداوند هم از روی رجاء پرستش می کند و اما زاهد از روی خوف پرستش می کند که البتّه هر دو اگر به تنهایی باشد مثل مرغی است که یک بال داشته باشد ولی زاهدی ممکن است محبّ هم باشد، محبّی زاهد هم باشد ولی این حالت را فرموده اند.

می فرمایند که اوّس قرنیه به هرم بن حیّان گفت که مردم زندگی می کنند عمل می کنند، نه فقط عمل عبادت، هرگونه عملی، عمل می کنند به منزله ی تکیه بر رجاء یعنی از گناهان در واقع پاک ندارند کمتر توجّه می کنند و می ترسند. بیا که ما زندگی مان را، عمل مان را برحسب خوف قرار بدهیم یعنی بترسیم، اعمال مان را خوب کنیم. نه اینکه فقط خوف داشته باشیم، از خوف،

عمل مان را خوب کنیم. هم خوف، هم رجاء به دو صورت ممکن است حاصل شود. یکی به صورت حال، یکی به صورت مقام یعنی یکی به صورت ثابت، خوف ثابت، همیشه در حال ترس است و یکی به صورت موقت. خوفی که به صورت موقت باشد تدریجاً در ازدیاد می شود. اگر رجاء به دادش نرسد تمام وجود را می گیرد ولی رجاء در اینجا تعدیلش می کند بالاخره تبدیل به خوف ثابت می شود، همینطور رجاء. رجاء اگر همین رجاء موقت باشد و البته ثابت که به هر جهت مصلحش، همراهش خوف است که خوف و رجاء را باید سعی کرد هر دو مثل الکلنگ، همیشه بین این دو تا را تعادل برقرار کنیم.

رضا (قسمت اول)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر بن محمد

صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: صِفَةُ الرِّضَا أَنْ يَرْضَى الْمَحْبُوبَ وَالْمَكْرُوهَ وَالرِّضَا شُعَاعُ نُورِ الْمَعْرِفَةِ وَالرَّاضِي فَاِنْ عَنِ جَمِيعِ اخْتِيَارِهِ وَالرَّاضِي حَقِيقَةٌ هُوَ الْمَرْضِيُّ عَنْهُ. وَالرِّضَا اسْمٌ يَجْتَمِعُ فِيهِ مَعَانِي الْعُبُودِيَّةِ. [وَتَفْسِيرُ الرِّضَا سُرُورُ الْقَلْبِ]. سَمِعْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ الْبَاقِرَ علیه السلام يَقُولُ: تَعَلَّقَ الْقَلْبُ بِالْمَوْجُودِ شِرْكٌ وَبِالْمَفْقُودِ كُفْرٌ وَهُمَا خَارِجَانِ عَنِ سُنَّةِ الرِّضَا. وَاعْجَبَ مِمَّنْ يَدْعِي الْعُبُودِيَّةَ لِلَّهِ كَيْفَ يُنَازِعُهُ فِي مَقْدُورَاتِهِ حَاشَا الرَّاضِينَ الْعَارِفِينَ عَنِ ذَلِكَ.<sup>۲</sup>

در یک تقسیم بندی که از مراحل سلوک کرده اند آن را به هفت مرحله تقسیم کرده اند مرحله ی ششم را توکل و مرحله ی هفتم را رضا ذکر کرده اند که البته در بعضی تقسیم بندی ها این دو تا، جایش را عوض کرده اند یعنی مرحله ی ششم رضا و مرحله ی هفتم توکل. البته این تقسیم بندی ها و مراحل که گفته اند مثل مراحل و منازل مادی نیست که جلویشت بتوانند خط بکشند این طرف را بگویند مربوط به این مرحله است، آن طرف ... نه! همه ی مراحل هست. رضا و توکل هر دو تقریباً با هم است. با هم گفته می شود.

رضا آن است که نزد آن کسی که در این مرحله هست خوشی و ناخوشی یکسان باشد در اینجا دو تا به اصطلاح داستان از عرفا هست؛ یکی از به اصطلاح رهبر عرفا در زمان خودش حضرت باقر علیه السلام که در سنّ کودکی به عیادت جابر بن عبدالله تشریف بردند. حضرت سجّاد از جابر پرسیدند: حالت چطور است؟ گفت: حالم خوب است در حالی هستم که مرض را بهتر از سلامتی، فقر را بهتر از ثروت دوست دارم. حضرت اشاره کردند به حضرت باقر که در سنین کودکی بودند، فرمودند: ولی ما اینطور نیستیم. جابر پرسید: شما چطور هستید؟ فرمودند: هر چه خدا بدهد ما همان را دوست تر داریم اگر خدا سلامتی داد، سلامتی را دوست داریم، اگر بیماری داد، بیماری را دوست داریم. هر چه مقدر ما شد همان را دوست داریم.

در داستان دیگری از داراشکوه که او هم از عرفای هندی بود در هندوستان برای شاید سیصد، چهارصد سال قبل کتابی نوشته است، چندین کتاب دارد کتاب هایش جالب است از شرح حال مرشدش بارها صحبت شده، مثال زدیم که به زبان هندی حضرت را «میونجیو» می گفتند. گفت حضرت «میونجیو» هر روز صبح می رفتیم خدمتشان صحبتی می کردند یک روز

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۳/۱۹ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۷۲.

خیلی مریض بودند خیلی ناراحت و تب دار، کسل بودند (چشمشان گل مژه درآورده بود) یکی از ارادتمندانشان، همراهان ما، حالش به هم خورد، ناراحت شد به یک حال اغمایی رفت. بعد از مدتی که برگشت گفت که بفرمایید خیار بیاورند پوست بکنید و مغز خیار را میل کنید و پوستش را بگذارید در محل. قبول فرمودند، آوردند و همین کار را کردند و خوب شد. بعداً از ایشان پرسیدند: آخر او که مرید شما بود، شما چطور خودتان متوجه نشدید و او فهمید؟ فرمودند که من (منظور این عبارت است) صحت و مرض هر دو را مهمان خداوند می دانم، مهمانی است آمده باید با او مدارا کنیم، باید پذیرایی کنیم هر وقت هم خداوند مقرر کرد خواهد رفت ولی او خیلی از بیماری من ناراحت شد و رفت به عالمی که در آن عالم خاصیت و ماهیت همه ی اشیاء را می بیند و از آنجا این سوغات را آورد.

می فرمایند که رضا یک شعاعی است از نور معرفت. نور معرفت کسانی دارند که معرفتشان کامل باشد، عرفانشان کامل باشد وقتی عرفانش کامل بود، معرفتش در حدّ اعلی بود این به منزله ی نوری است که همه ی زندگی اش را روشن می کند یکی از شعاع های این نور (چون نور خودش شعاع دارد، چراغ منبع نور است ولی شعاع دارد که می آید ما را روشن می کند) یکی از شعاع های رضا است یعنی رضا از نور معرفت زاییده می شود، در واقع راضی خودش از جمیع اختیاراتی که برای خودش قائل است خودش را فانی می داند و البته اینجا این اشتباه پیش نیاید که رضا با جبر مناسبت دارد. این مراحل سلوک و مباحث راجع به سلوک خیلی دقیق است مثل همان پل صراط که می گویند از این طرف بیفتد جهنّم، از آن طرف بیفتد جهنّم، چه افراطش چه تفریطش هر دو خطاست. می فرماید که رضا موجب می شود که آن شخص راضی، اختیار خودش را نبیند. البته در این حدّی که خداوند به او اختیار داده اختیارش دست اراده ی خداست این را بفهمد که اگر اختیاری هم دارد تحت اراده ی خداوند است. بنابراین از جمیع اختیارات، خودش را فانی می داند که حتّی اختیار ظاهری هم که خودش دارد و می بیند آن اختیار را هم تحت اراده ی خداوند می داند و این امر موجب می شود که قلبش از همه چیز شاد باشد. همین که خداوند نعمت حیات به او داده، قلب داده، شاد باشد از همین قلب، دیگر به همه ی جهاتی که برایش هست راضی باشد.

می فرمایند: شنیدم از حضرت باقر علیه السلام البته قاعدتاً این شنیدم بیان کلام حضرت صادق است، نفرمود از پدرم شنیدم (بعضی اخبار دیگر هست که حضرت صادق فرموده اند شنیدم از پدرم که می فرمود) ولی در اینجا نفرمودند شنیدم از پدرم، شنیدم از ابا محمد علیه السلام البته بعضی ها که این کتاب را و این فرمایشات را از حضرت صادق نمی دانند می گویند این شنیدن مربوط به ایشان نیست، شخص دیگری گفته ولی به هر جهت فرق نمی کند بزرگی گفته و منسوب به حضرت باقر است. فرموده اند: اگر کسی به چیزهایی که گذشته است دلبستگی داشته باشد (علاقه نه، اشکال

ندارد) نوشته تعلق داشته باشد، بسته باشد به آنها، این شرک است. برای اینکه به هیچ چیز نباید تعلق داشته باشد جز خداوند. اگر غیر از خدا در این دنیای معنویّت یک چیز دیگر را هم همان اندازه دوست داشته باشد این شرک است و اگر به چیزهایی که موجود نیستند و رفته اند آن علاقه‌ی زائد از حد را داشته باشد، کفر است یعنی خدا را رها کرده به این چیزها و این دو تا حالت یعنی حالت شرک و حالت کفر از قلمرو دامنه‌ی رضا خارج است یعنی کسی که به یکی از اینها یا شرک یا کفر دچار باشد نمی‌تواند به آنچه هست راضی باشد.

می‌فرمایند: تعجب می‌کنم (علی‌القاعده باز هم حضرت جعفر صادق) از کسی که مدعی بندگی خداست ولی راجع به مقدراتش و آنچه خدا به او داده است محاجّه می‌کند، بحث می‌کند، نزاع می‌کند (در واقع) و چنین امری از آنهایی که به این مسأله عارف هستند، خیلی بعید است. البته این را باید اینجا توجه کرد که انسان از روح است و جسم، مقتضیات جسمش در روحش هم اثر می‌کند منتها باید آنقدر روحش قوی باشد و حالت رضا بر او غلبه داشته باشد که به هر چه بیاید رضا داشته باشد.

برای مثال اثر جسم در روح: پیغمبر یک پسر داشتند به نام ابراهیم که در کودکی، دو سالگی یا سه سالگی رحلت کرد. موقع دفن او، حضرت گریه می‌کردند. این گریه (العیاذ بالله) اعتراض به سرنوشت و قضا نیست آن دلبستگی جسمانی که داشتند آن قطع شده بود همانطوری که به دست انسان یک سوزن می‌خورد بی‌اختیار می‌گوید آخ، این هم یک سوزن به احساسات و عواطف حضرت خورده بود. حضرت بی‌اختیار گریه می‌کردند، در این ضمن خورشید گرفت، کسوف شد. صحابه خیال کردند که خورشید از تأثرات و عزای حضرت پیغمبر گرفته شده، حضرت برای اینکه این اشتباه را از آنها بردارند چشمشان، اشکشان را پاک کردند و گفتند نه، خورشید و ماه اینها همه بندگان خدا هستند، طبق امر خدا در گردشند، هیچ ربطی به این هم ندارد. امانت خدا بود، داد و گرفت. این تسلط را روح حضرت بر جسم حضرت داشتند البته ما به آن درجه نمی‌توانیم باشیم.

یک داستانی هم در همین زمینه من در یادنامه‌ی صالح از حضرت صالح علیشاه نوشتم یعنی پسر خاله‌ی ایشان، پسر خاله‌ی ما تعریف می‌کرد، می‌گفت که ایشان فقط یک دختر داشتند (آنوقتی که این داستان بود ما یک خواهر داشتیم) و این در سن ۱۸ سالگی شب تب کرد و صبح رحلت کرد به همین سرعت، خیلی ناگهانی بود و ناراحت‌کننده. ایشان هم خیلی ناراحت شده بودند. می‌گفتند در مجلس ترحیمی که گرفته بودند خود ایشان سرشان پایین بود گریه می‌کردند. اشکی از چشمانشان می‌آمد. در این بین یکی، دو نفر از کسانی که عنادی داشتند از لحاظ تشریفات ظاهری به تسلیت ایشان آمده بودند و همان کنار ایشان هم نشسته بودند همه‌اش هم با هم پیچ می‌کردند و با هم می‌خندیدند. ایشان یکی، دو نگاه کردند و بعد کم‌کم اشک را پاک کردند و با اینها

شروع به صحبت کردند و در خنده‌های اینها شریک شدند. اینطور تسلط بر روح داشتند. این تسلط البته کمتر برای ماها پیدا می‌شود ولی باید توجه داشت که روح ما بر جسم مان غالب باشد.

## قسمت دوم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.  
 قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: صِفَةُ الرِّضَا أَنْ يَرْضَى الْمَحْبُوبَ وَ الْمَكْرُوهَ وَ الرِّضَا شُعَاعُ نُورِ الْمَعْرِفَةِ وَ الرِّاضِي فَإِنَّ عَنْ جَمِيعِ اخْتِيَارِهِ وَ الرِّاضِي حَقِيقَةً هُوَ الْمَرْضِيُّ عَنْهُ. وَ الرِّضَا اسْمٌ يَجْتَمِعُ فِيهِ مَعَانِي الْعُبُودِيَّةِ. [وَ تَفْسِيرُ الرِّضَا سُورُورُ الْقَلْبِ. سَمِعْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ الْبَاقِرَ علیه السلام يَقُولُ: تَعَلَّقُ الْقَلْبُ بِالْمَوْجُودِ شِرْكٌ وَ بِالْمَقْضُودِ كُفْرٌ وَ هُنَا خَارِجَانِ عَنِ سُنَّةِ الرِّضَا. وَ أَعْجَبُ مِمَّنْ يَدْعِي الْعُبُودِيَّةَ لِلَّهِ كَيْفَ يُنَازِعُهُ فِي مَقْدُورَاتِهِ حَاشَا الرِّاضِينَ الْعَارِفِينَ عَنِ ذَلِكَ.]<sup>۲</sup>

رضا در مراحل سلوک، در آن تقسیم بندی که مراحل سلوک را به هفت درجه، هفت منزل تقسیم می‌کنند رضا و توکل ششم و هفتم است. بعضی‌ها می‌گویند رضا بعد توکل، بعضی‌ها می‌گویند توکل بعد رضا. فرقی نمی‌کند چون این تقسیم بندی‌ها مثل تقسیم بندی‌های علوم طبیعی نیست که برای هر کدام یک مرز و خط مشخصی گذاشته باشند. هر کسی در مرحله‌ی رضا باشد توکل هم دارد و هر کسی توکل داشته باشد به قسمت هم راضی است.

می‌فرماید: توصیف اینکه رضا چیست؟ این است که محبوب و مکروه نزد او یکسان باشند. البته اگر نزد او یکسان باشد دیگر نمی‌شود گفت این محبوب است و آن مکروه. همه چیز برایش محبوب است به قول بابا طاهر عریان:

یکی درد و یکی درمان پسندد      یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران      پسندم آنچه را جانان پسندد

راضی کسی است که در مقام رضایت است و در واقع از جمیع اختیارش فانی است. اگر هم می‌رود دنبال غنا که از فقر خلاص بشود ولی هر کدامش پیش آمد برایش فرقی نمی‌کند. در واقع اختیاری در انتخاب ندارد دنبال یک مطلبی می‌رود ولی هر چه خداوند بخواهد قبول دارد. از جمیع اختیار خودش فانی است و کسی که راضی باشد، حقیقتاً در مقام رضا باشد، خداوند هم از او راضی است، الْمَرْضِيُّ عَنْهُ است. در قرآن هم نگاه می‌کنیم این تقارن همیشه هست: يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً<sup>۳</sup>، به سوی خدایت بیا در حالی که راضی هستی و مورد

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۴/۴/۲۳ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۷۲.

۳. سوره فجر، آیات ۲۸-۲۷.

رضایت هستی، فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي<sup>۱</sup>. یا در بعضی جاهای آیات دیگر قرآن دارد: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ<sup>۲</sup>، خداوند از آنها راضی است و آنها هم از خداوند راضی هستند. البته اینجا با آن راضیه مَرْضِيَّةً، اول راضیه فرمود و بعد مَرْضِيَّةً، در این آیه که گفتم اول مرضیه گفت بعد راضیه، فرق نمی‌کند. اینها هر دو آنچنان به هم وصل هستند که بینشان جدایی نیست هر که از خدا راضی باشد، خداوند هم از او راضی است و هر که هم خداوند از او راضی باشد، او از خداوند راضی است. مثل این بحث برای آن آیه‌ی دیگر هم پیش می‌آید که خداوند فرمود: فَادْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ<sup>۳</sup>، یاد من بکنید من یاد شما کنم. آیا این مقدم، مؤخر است، نه! یاد من بکنید همان توفیق یاد خدا که پیدا کنیم مال این است که خدا یاد ما کرده است. رضایت ما هم از خداوند یعنی از سرنوشت، علامت این است که خداوند هم از ما راضی است. ان شاء الله بتوانیم در این مقام باشیم.

رضا یک اسمی است، یک مقامی است اسمی فرمودند که در واقع جمیع خصوصیات عبودیت و بندگی در آن جمع است کسی که بنده است از خودش هیچ اختیاری ندارد. این البته امروز که بندگی نیست ولی در روزگاری که بندگی بود. بنده از خودش اختیاری ندارد. راجع به لقمان هم هست که کسی او را به صورت برده خرید بعد پرسید: چه می‌خوری؟ گفت: هر چه بخورانی، پرسید: چه می‌پوشی، چه لباسی می‌خواهی بپوشی؟ گفت: هر چه بپوشانی. هر چه پرسید کمال تسلیم را اظهار کرد. حالا در رضا هم این حالات بندگی، کلاً جمع است و این حالت رضا اگر باشد قلب شادمان می‌شود، قلب شادمان است برای اینکه قلب یعنی جان، خودبه‌خود باید شادمان باشد. در کودک نگاه کنیم، اصل در این است که کودکان همیشه سرحال و فعال هستند. حالت رضا هم اگر واقعاً برای شخص باشد قلبش همیشه شادمان است یعنی غمی و ناراحتی بر او نمی‌نشیند چون غم و ناراحتی از این است که یک کاری می‌خواهد بکند و نمی‌شود ولی وقتی خودش می‌گوید من از همه‌ی اختیارم فانی هستم، هر چه قسمت بود خدا انجام می‌دهد.

۱. سوره فجر، آیات ۳۰-۲۹.

۲. سوره مائده، آیه ۱۱۹ / سوره توبه، آیه ۱۰۰ / سوره مجادله، آیه ۲۲ / سوره بینه، آیه ۸.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

باب الرضا از مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة را هفته ی پیش خواندیم، باب بعدی فی البلاء

است یک قسمتی از این را می خوانیم با هم در ارتباط هم هست.

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْبَلَاءُ زَيْنٌ لِلْمُؤْمِنِ وَكَرَامَةٌ لِمَنْ عَقَلَ لِأَنَّ فِي مُبَاشَرَتِهِ وَالصَّبْرَ عَلَيْهِ وَالشَّبَاتِ عِنْدَهُ تَصْحِيحَ نِسْبَةِ الْإِيمَانِ. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَشَدُّ النَّاسِ بِلَاءً وَالْمُؤْمِنُونَ الْأَمْثَلُ فَأَلْأَمْثَلُ. وَمَنْ ذَاقَ طَعْمَ الْبَلَاءِ تَحْتَ سِرِّ حِفْظِ اللَّهِ لَهُ تَلَدَّذَ بِهِ أَكْثَرَ مِنْ تَلَدُّذِهِ بِالنِّعْمَةِ وَاشْتِاقَ إِلَيْهِ إِذَا فَقَدَهُ لِأَنَّ تَحْتَ نِيرَانِ الْبَلَاءِ وَالْمِحْنَةِ أَنْوَارَ النِّعْمَةِ وَتَحْتَ أَنْوَارِ النِّعْمَةِ نِيرَانِ الْبَلَاءِ وَالْمِحْنَةِ وَقَدْ يَنْجُو مِنَ الْبَلَاءِ وَقَدْ يَهْلِكُ مِنَ النِّعْمَةِ كَثِيرٌ. وَمَا أَثْنَى اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِهِ مِنْ لَدُنْ أَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا بَعْدَ ابْتِلَائِهِ وَوَفَاءِ حَقِّ الْعُبُودِيَّةِ فِيهِ.<sup>۲</sup>

در رضا یکی از مواردی که مورد امتحان قرار می گیرد در بلا است. این است که این دو بحث به هم مربوط هم هست. برای اینکه در رضا گفتند که به امور ملایم طبع و اموری که از آن خوشحال می شود نعماتی بهره برداری می کند و همچنین به چیزهایی که مورد ناراحتیست هست به هر دو راضی باشد یعنی در هر دو حال راضی باشد چه این بیاید و چه آن بیاید. همان فرمایش حضرت باقر است که در ایام صباوت در حضور پدرشان حضرت سجاد از جابر بن عبد الله عیادت فرمودند، به او فرمودند: ما اهل بیت از محبوب و مکروه هر کدام را خدا برساند به آن رضا داریم. نعمت و نعمت، فقر و غنا هر کدام را خداوند برساند رضا داریم. این حدّ اعلای رضاست که به ما تعلیم دادند. در اینجا هم مرقوم فرموده اند.

از قول حضرت باقر علیه السلام می فرماید چون این مطلب را حضرت صادق می فرمایند در واقع از پدر خودشان نقل می فرمایند. حضرت باقر می فرمایند که اگر کسی به آن چیزی که دارد دل ببندد (تَعَلَّقُ الْقَلْبَ) شرک است برای اینکه دل را فقط به خدا باید بست. البته به هر امری که از ناحیه ی خداوند باشد به اعتبار بستگی به خداوند می شود دل بست و آن شعری می گوید:

عاشق صنع خدا با فربود عاشق مصنوع حق کافر بود

اگر یک موجودی هر چیزی را که خداوند ساخته و خلق کرده به آن عشق بورزد این کافر است ولی اگر به اعتبار اینکه این صنع خداوند است، خداوند این را آفریده، در آن صورت بسیار خوب است. این نظر را هم اگر داشته باشد به همه ی موجودات، چون همه ی موجودات صنع خدا هستند آن شعر سعدی که می گوید:

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۴/۴/۳۰ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۷۴.



## به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

به این اعتبار است. اما غیر از این اعتبار اگر کسی به آنچه که دارد دل ببندد و دنبال آن برود این شرک است یعنی غیر از خدا یک چیزی را پرستیده به حد پرستش و اگر از آن چیزی که رفته خیلی متأثر بشود و هنوز دلش پی آن امر باشد این کفر است. هم این و هم آن از قلمرو رضا خارج است یعنی اگر کسی این را داشت یا آن را داشت از رضا خارج شده است.

بعد می‌فرمایند: تعجب می‌کنم کسی که ادعای رضا می‌کند ولی در مقدرات خودش بحث می‌کند. چرا اینطور شد؟ یک «چرا» آن چرایی است که انسان را وا می‌دارد، می‌برد به جلو، هم در زندگی معمولی مادّی و هم در زندگی معنوی. چرا من اینطوری شدم؟ نه چرای به‌عنوان اعتراض که من که نباید اینطوری بشوم، چرا اینطوری شدم؟ چرای به‌عنوان فهمِ مطلب. این «چرا» در زندگی معمولی هم هست. همه‌ی اکتشافات، اختراعات که بشر انجام داده برای جواب این «چرا» است. یک چرایی در ذهنش پیدا شده رفته دنبال اینکه جواب آن را بگیرد که «چرا». مثلاً چرا رعد موجب کشته شدن یک کسی می‌شود؟ چرا در رعد و برق، برق روشنی دارد؟ این چراها موجب می‌شود که برق را اختراع کند، برق را کشف کند. این چراها از آنهایی است که خداوند بطور ضمنی ما را امر کرده به این چراها وقتی خداوند فرمود: **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا**، همه چیز را به آدم یاد داد. خداوند که کلاس نداشت، کلاسی که ما، در طی هزارها سال طی کردیم، به آدم آنطوری یاد بدهد. این یعنی در او آفرید آنچه که واقعیت حیات است. این است که ما هم دیدیم دنبال این باید برویم ببینیم آنچه که حضرت به پدر ما گفته ما هم یاد بگیریم. این «چرا» خوب است اما یک «چرا» هست که غالباً به صورت اعتراض درمی‌آید. چرا من اینطوری هستم؟ من که دعا می‌خوانم، من که نماز می‌خوانم، من که چنین، چرا اینطوری هستم؟ این چرای اعتراض است، به که اعتراض می‌کند؟! اگر جنبه‌ی معنوی دارد که این چرا، اعتراض به خدا برمی‌گردد و حال آنکه به خدا اعتراض نمی‌شود کرد. اینکه قرآن می‌گوید: **وایمان نیاوردند به خدا مگر اینکه ایمانشان قاطی شرک یا کفر است. ما آن خدایی را معمولاً می‌خواهیم که خادم ما باشد. هر چه بخواهیم یک کتاب باز کنیم یک صفحه بخوانیم مثلاً کتاب دعایی بدون اینکه حتی بفهمیم چه گفتیم. بعد بگوییم: همه‌ی درهای آسمان به روی ما باز بشود. نه! همین «چرا اینطوری» را اگر از آن طرف به آن طریق عمل کند واقعاً فکر کند که چرا اینطوری است؟ خودش جهاتش را پیدا می‌کند. مَا أَضَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَضَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ<sup>۲</sup>، آنچه خوبی به تو می‌رسد از ناحیه‌ی خداوند**

۱. سوره بقره، آیه ۳۱.

۲. سوره نساء، آیه ۷۹.

است یعنی مشیت خداوند این است که انسان به سوی خوبی و به سوی کمال برود و آنچه بدی به تو می‌رسد از نفس خودت است. این «چرا» تبدیل به این می‌شود ولی این «چرا» چون مخالف با مقام رضاست این خصوصیت را دارد. آن «چرا» برای اینکه موافق با امر و مصلحت الهی است که باید رفت دنبال کشف حقایق، مفید است.

در این وسط مسأله‌ای که خیلی پیش می‌آید مسأله‌ی بلاست. بلا را ما، در فارسی یک معنایی می‌گوییم به یک معنا فقط استعمال می‌شود می‌گوید بلا از آسمان می‌رسد؛ بلا چنین، بلا چنان ولی بلا به سه معنی که معانی آن به هم نزدیک است اطلاق شده است. یکی، بلا به همین معنای بلایی که ما می‌گوییم سیل، زلزله، جنگ اینها بلاست یکی بلا به معنای امتحان است که خداوند در آیه‌ی قرآن می‌گوید ابراهیم را امتحان کرد: **وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ<sup>۱</sup>** یک بلا هم به معنای نعمت است. معنای اینها همه نزدیک به هم است، برای اینکه این بلا با آن بلایی که در فارسی ما می‌گوییم هم به معنای امتحان ماست، امتحان مقام صبر و امتحان مقام رضا که ببیند ما می‌توانیم طاقت بیاوریم و هم خودش نعمتی است برای اینکه اگر از بلا با صبر و با رضا بیرون آمدیم و این مرحله را گذرانیم یک نعمتی است پس این سه تا معنایی را هم که برای بلا گفتند هر سه معنایش نظیر هم است.

از قدیم گفته‌اند، **مَثَلِي هَسْت: الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ**، بلا را خداوند برای دوستانش می‌فرستد، برای اینکه حواس بنده‌اش را متوجه جاهای دیگر نبیند. خداوند نمی‌خواهد ببیند که حواس بنده‌ی مقربش به جاهای دیگر متوجه است که حتی در مسأله‌ی قربانی کردن حضرت اسماعیل توسط حضرت ابراهیم این را می‌گویند که یکی از جهاتش این بود که ابراهیم بعد از سال‌ها پیرمردی در سن ۸۶ سالگی یک فرزند آورد قهراً به او خیلی علاقه‌مند بود. خداوند یک امتحان کرد، بلا به معنای امتحان که به حضرت دستور داد، این مادر و این بچه را بردار و ببر فلان بیابان بگذار. ابراهیم برداشت اینها را آورد. از امتحان خوب درآمد یعنی اطاعت کرد، می‌دانست که خداوند او را نگره می‌دارد به دلیل اینکه آنجا دعا هم کرد، گفت: خدایا این فرزندانم و زن و بچه‌ام را آوردم اینجا نزدیک خانه‌ی تو گذاشتم چون می‌گویند آنجا از زمان آدم برحسب اشاره‌ی الهی مقدس شمرده می‌شد، به آنها رحم کن و ذریه‌ی آنها را پاک نگه‌دار. معلوم می‌شود اطمینان داشت که از اینها ذریه ظاهر خواهد شد و الا چه کسی می‌تواند یک زنی را با یک بچه‌ی شیرخوار وسط کویرها کند؟! می‌گوید اینها از بین می‌روند. **رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ<sup>۲</sup>** بعد از این

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۳۷.

امتحان که در آمد، باز علاقه مندی ابراهیم به فرزند زیادتر شد. مُجاز شد، در واقع وقتی دید خداوند آنها را نگه داشته باز خداوند خواست امتحان کند ببیند، ابراهیم این علاقه ای که به فرزند دارد، مانع عشق الهی نیست؟ به او فرمود همین فرزند یگانه (یک فرزند دارد در سن پیری) را بُگش. خودت به دست خودت این را ذبح کن. باز هم ابراهیم از امتحان خوب در آمد که می فرماید: اِذْ ابْتَلَىٰ اِبْرَاهِيمَ، این بلا را چه به معنای امتحان بگیریم چه به معنای بلای معمولی، برای ابراهیم فرستاد. بالاترین امتحان برای ابراهیم بود و چون از این امتحان در آمد بالاترین منصب را به او داد. وَاتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلًا، ابراهیم را دوست خودش گرفت.

بلا زینت مؤمن است و یک بزرگواری است. هر کسی عاقل باشد این را یک کرامت بزرگی برای خودش حساب می کند. گذراندن و صبر بر این بلا و ثبات در موقع بلا یعنی ایمانش سست نشود. داریم مثلاً بعضی ها نوشته اند آقا! هر چه دعا می کنیم فایده ندارد، آدم مأیوس می شود، آدم چنین می شود، نه! ثبات در بلا باید داشت برای اینکه بتواند انسان حل کند. اینها ایمانی که به ما منسوب است، ایمانی که داریم را تقویت می کند.

پیغمبر می فرماید که ما گروه انبیاء از همه بیشتر بلا داریم و بلاهای ما از همه شدیدتر است بعد از ما هر که به ما نزدیک تر است (هر اندازه به ما شبیه تر است، به ما نزدیک تر است) او بیشتر بلا دارد، البلاءُ لِلْوَلَاءِ، در واقع معنای این فرمایش حضرت است.

## قسم دوم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام در

باب بلا.

فَكَرَامَاتُ اللّٰهِ فِي الْحَقِيْقَةِ نِهَائَاتُ بَدَائَاتُهَا الْبَلَاءُ وَبِدَائَاتُ نِهَائَاتُهَا الْبَلَاءُ وَمَنْ خَرَجَ مِنْ شَبَكَةِ الْبَلَوِ جُعِلَ سِرَاجَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ مُؤْنَسَ الْمُقْرَبِيْنَ وَ دَلِيْلَ الْقَاصِدِيْنَ. وَ لَا خَيْرَ فِي عَبْدٍ شَكِيَ مِنْ مِحْنَةٍ تَقَدَّمَهَا آلَافُ نِعْمَةٍ وَ اتَّبَعَهَا آلَافُ رَاحَةٍ. وَ مَنْ لَا يَقْضِي حَقَّ الصَّبْرِ فِي الْبَلَاءِ حُرِمَ قَضَاءَ الشُّكْرِ فِي التَّعْمَاءِ كَذَلِكَ مَنْ لَا يُؤَدِّي حَقَّ الشُّكْرِ فِي التَّعْمَاءِ يُحْرَمُ قَضَاءَ الصَّبْرِ فِي الْبَلَاءِ وَ مَنْ حُرِمَ هُمَا فَهُوَ مِنَ الْمَطْرُوْدِيْنَ. وَ قَالَ أَيُّوبُ علیه السلام فِي دُعَائِهِ: اَللّٰهُمَّ قَدْ اَنَى عَلَيَّ سَبْعُونَ فِي الرَّخَاءِ حَتَّى تَأْتَى عَلَيَّ سَبْعُونَ فِي الْبَلَاءِ. وَ قَالَ وَهَبُ [بْنُ مُنَبِّهٍ]: الْبَلَاءُ لِلْمُؤْمِنِ كَالشِّكَاكِ لِلدَّابَّةِ وَ الْعِفَالِ لِلْاِبِلِ وَ قَالَ عَلِيُّ علیه السلام: الصَّبْرُ مِنَ الْاِيْمَانِ كَالرَّاسِ مِنَ الْجَسَدِ وَ رَأْسُ الصَّبْرِ الْبَلَاءُ وَ مَا يَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُونَ.<sup>۲</sup>

یکی از معانی بلا، معنایی است که در فارسی هم بلا می گوئیم و بیشتر توجه به این نوع بلا

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۴/۵/۲۷ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه می مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۷۴ و ۲۷۶.

دارند. یکی از معانی بلا، امتحان است که خودش در این معنای بلا نهفته است. به این معنی که خود بلا به معنایی که ما می‌گوییم یک وسیله‌ی آزمایشی است که خداوند برای بندگان قرار داده است.

می‌فرمایند که کسی اگر به اطاعت امر الهی و به اعتبار اینکه خداوند فرموده است طعم بلا را تحمّل کند، لذّتش از این بلا بیشتر از لذّتی است که از نعمت می‌برد و همیشه مشتاق این است که از اینگونه بلا چه به معنای بلا و چه به معنای امتحان بر او برود. البتّه این توجّه را بفرمایید که همین امر باید به عنوان اطاعت امر الهی باشد و الاً اگر کسی مجبور باشد اجری ندارد. مثلاً مشهوری است می‌گویند: کسی در چاه افتاد، دیگری بالای چاه بود گفت: صبر کن بروم طناب بیاورم، تو را بیرون بکشم. گفت: صبر نکنم چه کنم؟ این صبر، نه! صبری که بنا به امر الهی باشد یعنی در دلش همانوقت فکر کند، بفهمد که یک امری را خداوند مقرّر کرده که واقع شده. بنابراین در مقابل امر خداوند صبر می‌کند. این صبر ارزش دارد، این صبر لذّت دارد ولی صبری که ناچار باشد، آن هم البتّه یک مقداری اجر دنیوی می‌برد به این معنی که زجر و زحمتش کمتر می‌شود ولی آن اجر الهی وقتی است که همین کارها را، همین تحمّل را، به نیّت اطاعت امر بخواهد بکند.

می‌فرماید چه بسیار اشخاصی که بلا موجب نجات معنویشان شد و چه بسا کسانی که از نعمت فراوانی موجب تباهی‌شان شد. از این نعمت فراوان‌ها، در قرآن هست، در تورات هم هست قارون گنج‌هایش، ثروتش آنقدر بود که در چندین صندوق نگاه داشته بود. دسته‌کلید قفل‌های این صندوق‌ها به اندازه‌ای سنگین بود که یک نفر نمی‌توانست حمل کند ولی از این نعمت به غرور افتاد و تباه شد. خیلی‌ها از بلا به اجر رسیدند. خود بنی‌اسرائیل آنهایی که در خدمت موسی ماندند و آن زجرها را تحمّل کردند نجات پیدا کردند.

می‌فرمایند: خداوند هیچ بنده‌ای را مدح نکرده مگر بعد از اینکه برایش بلا فرستاده و با آن بلا عبودیت و بندگی‌اش را امتحان کرده. داستان حضرت ابراهیم و امتحاناتی، بلاهایی که برای حضرت آمد در قرآن هم ذکر شده در تورات هم بسیار ذکر شده است. اوّل زجری که پدر به او داد، پدر نبود عمو، ناپدری بود و بعد می‌خواستند او را به آتش بیندازند یعنی گرفتند حبس کردند محاکمه کردند در منجیق‌ی به اصطلاح گذاشتند که در آتش بیندازند. حضرت تکان نخورد فکرش، صبر کرد بلا را. بعد داستان قربانی کردن فرزند و امثال اینها. خداوند می‌فرماید که *وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا<sup>۱</sup>* یا جای دیگر می‌فرماید: *وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا<sup>۲</sup>*. خداوند این امتحان را کرد و ابراهیم را رفیق و دوست خودش گرفت، خلیل گرفت بعد از این بلاها و

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲. سوره نساء، آیه ۱۲۵.

امتحانات، ابراهیم را رهبر جامعه قرار داد. در واقع می‌فرماید که بلا از کرامات خداوند است و کسی که به بلا یا دچار نباشد یا در این بلاها صبر به خرج ندهد، در او نقص است ولی اگر در این بلاها صبر کرد، در این صورت خداوند او را چراغ مؤمنین قرار می‌دهد یعنی موجب راهنمایی و روشنی دیگران می‌شود همانطوری که در مورد حضرت ابراهیم صحبت شد.

می‌فرمایند: کسی که در بلاها نتواند صبر کند، در نعمت‌ها نخواهد توانست شکر بکند.

«نخواهد توانست» یعنی اینکه آن قدرت روحی را نخواهد داشت که بتواند شکر نعمت بجا بیاورد.

نماد یا به اصطلاح مظهر صبر تام حضرت ایوب (ع) است. حضرت ایوب همه‌ی گرفتاری‌ها را داشت البتّه اول نعمات فراوانی داشت، اهل بیت، خانواده‌ی خیلی خوشبخت و راحتی داشت، فرزندان اهل و خوبی داشت، ثروت فراوان داشت، رئیس قبیله بود، به اصطلاح رئیس شهر بود. یکی یکی خداوند همه‌ی اینها را گرفت. البتّه نویسندگان تورات داستان پیغمبران را مثل یک فرد حساب کرده و به هرجهت آنجا می‌گویند یک مرتبه بین خدا و شیطان مباحثه شد. این البتّه نقل قول آنهاست برای اینکه توجّه کنیم که طرز فکر و معارف اسلامی و قرآن چقدر بالاست. خدا به شیطان در واقع مثل تفاخر می‌کرد. گفت: ببین چه بنده‌ی خوبی دارم، ایوب، همیشه شکرگزار است. شیطان گفت، آن نعماتی که به او دادی به هر که بدهی همینطوری می‌شود، شکر تو را می‌کند. اگر اجازه می‌دهی من آنها را از او بگیرم، ببین باز هم شکر می‌کند یا نه؟ خدا به او اجازه داد که آمد یکی یکی فرزندان او را گرفت، خانواده‌اش را گرفت، اموالش سیل آمد خراب شد، بیماری پیدا کرد که کرم در بدنش بود از ده، از شهر به اصطلاح بیرونش کردند. رئیس بود ولی بدنش متعفن بود در یک خرابه‌ای بود اینقدر صبر می‌کرد و اینقدر متوجّه خداوند بود که همه‌ی این بلاها را از جانب خداوند می‌دانست کما اینکه یک بار می‌گویند که چون بدنش کرم زده بود یک کرمی از بدنش روی زمین افتاد، برداشت آن را گذاشت سر جایش، روی بدنش، گفت خداوند روزی تو را در اینجا قرار داده من باید کمکت کنم. البتّه این یک مقداری تعبیر تورات است یک مقداری هم اخبار. خود ایوب به درگاه خداوند عرض کرد: خدایا هفتاد سال با داشتن تمام نعمات زندگی کردم حالا منتظر هفتاد سال از این بلاها هستم. البتّه نتیجه‌ی این صبر این شد که به قول قرآن خداوند همه‌ی آن نعماتی که از او گرفته بود برگرداند و بهتر از قبل هم شد.

بلا برای مؤمن مثل افساری است، مثل بندی است که مثلاً آنوقت‌ها حیوانات، اسب و استر و الاغ و اینها را می‌بستند به یک نخ یا شتر را زانویش را می‌گویند می‌بندند، عقال می‌گویند. صبر برای انسان به منزله‌ی آن است یعنی انسان را از ناشکری باز می‌دارد، از توجّه و به اصطلاح مقاومت در برابر امر الهی باز می‌دارد. می‌فرمایند: رأس ایمان صبر است و رأس صبر در بلا دیده می‌شود پس بنابراین صبر در بلا علامت ایمان است و ایمان را تقویت می‌کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الصَّبْرُ يُظْهِرُ مَا فِي بَوَاطِنِ الْعِبَادِ مِنَ النُّورِ وَ الصَّفَاءِ وَ الْجَزَعُ يُظْهِرُ مَا فِي بَوَاطِنِهِمْ مِنَ الظُّلْمَةِ وَ الْوَحْشَةِ. وَ الصَّبْرُ يَدَّعِيهِ كُلُّ أَحَدٍ وَ مَا يَثْبُتُ عِنْدَهُ إِلَّا الْمُخْبِتُونَ وَ الْجَزَعُ يُنْكَرُهُ كُلُّ أَحَدٍ وَ هُوَ آيِنٌ عَلَى الْمُنَافِقِينَ لِأَنَّ نَزُولَ الْمُحْنَةِ وَ الْمُصِيبَةِ مُخْبِرٌ عَنِ الصَّادِقِ وَ الْكَاذِبِ. وَ تَفْسِيرُ الصَّبْرِ مَا يَسْتَمِرُّ مَذَاقُهُ وَ مَا كَانَ عَنِ اضْطِرَابٍ لَا يُسَمَّى صَبْرًا. وَ تَفْسِيرُ الْجَزَعِ اضْطِرَابُ الْقَلْبِ وَ تَحَزُّنُ الشَّخْصِ وَ تَغْيِيرُ اللَّوْنِ وَ تَغْيِيرُ الْحَالِ وَ كُلُّ نَازِلَةٍ حَلَّتْ أَوَائِلُهَا مِنَ الْإِخْبَاتِ وَ الْإِنَابَةِ وَ التَّصَرُّعِ إِلَى اللَّهِ فَصَاحِبُهَا جَزَعٌ غَيْرُ صَابِرٍ.<sup>۲</sup>

می‌گویند صبر به سه معنا به کار برده شده. معنای متداولی که هم در عربی هست، در زبان اسلامی عربی و هم در فارسی همین صبر بر بلا و بر ناراحتی است. صبر یعنی استقامت بر خیر، استقامت بر کار و صبر به معنای امساک و خودداری از اینکه هر لذتی را به دست بیاورد نیز هست. که البته برای همه‌ی این صبرها حالا نمونه می‌شود در تاریخ پیدا کرد که می‌گوییم صبر بر خودداری از گناه بالاترین نمونه‌اش خُز بن یزید بود. خُز بن یزید ریاحی که اگر در قشون مخالف حضرت امام حسین می‌ماند، بعد چیزهایی پیدا می‌کرد به مقامات و درجاتی می‌رسید که اینک عمَر سعد به امید آن لذات ماند ولی این خودداری کرد. در آخرین لحظه کارش ظاهر شد.

صبر بر استقامت عبارت از صبری است که نمونه‌هایش به خصوص در شکنجه‌های اول اسلام دیده می‌شود. شکنجه‌هایی که برای تغییر عقیده‌ی کسی بدهند، این صبر کند بر آن. البته گاهی اوقات بدون توجه گریزی از این پیدا می‌کند مثل داستان عمّار یاسر که می‌دانید ولی این صبر بر استقامت است در طی تاریخ خیلی نمونه دارد. معنای کاملاً متداولش عبارت است از صبر بر بلاها و بر ناراحتی‌ها. نمونه‌ی این هم در تاریخ فراوان است. باز از همان داستان کربلا مثال بیاوریم حضرت زینب علیه السلام که اول خیلی جزع و فزع داشت ولی وقتی ولایت معنوی به کمکش آمد دلش را روشن کرد. در مقابل همه‌ی فرزندان که از بین رفته بودند (همه‌ی فرزندان نه، فرزندان که در آنجا بودند) خم به ابرو نیاورد و حتی جنازه‌های فرزندان را که جلوی خیمه‌اش آوردند از خیمه بیرون نیامد که ببیند. گفت مبادا خدای نکرده ناراحت بشوم، جزع کنم برادرم ناراحت بشود. بعد هم یک شخص در چنین وضعیتی که همه را از دست داده همه را کشته‌اند خیلی سعی کردند تحقیر و توهینش کنند، به هیچ وجه این توهینات را تحمل نکرد و آن خطبه‌ی غزاء را خواند یعنی

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۳/۶/۳ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۷۸.

صبر نه از آن صبرهایی بود که معمولاً اسمش را صبر می‌گذارند.

نمونه‌ی کوچکترش حضرت یعقوب (ع) بر دوری فرزندان صبر کرد و بعد که فرزندان گفتند: گریه نکن چشمت خراب می‌شود، فرمود: *إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ*، به شماها کار ندارم شما چه کار می‌توانید بکنید؟ من آن حالت خودم را به خداوند عرض می‌کنم. نمونه‌ی مورد قبول همه‌ی مذاهب حضرت ایوب است که داستان حضرت ایوب (ع) را می‌دانید، هرگز شکوه و شکایتی نکرد. اینها نمونه‌های صبری است که اگر بخواهیم، در تاریخ می‌بینیم. صبر بر گرفتاری‌ها، بر بلاها البته غیر از آن صبری است که به قول او گفت صبر نکنم چه چاره کنم؟ آن صبری که با جزع و فزع توأم نباشد، آن صبری که ایوب داشت همه‌ی آن بلاها را تحمل کرد به هیچکس ناله نکرد، در آن آخر هم به خداوند عرض کرد که خدایا! هر چه فرستادی صبر کردم این قضیه را نمی‌توانم (قضیه‌ی همسرش بود که به او تهمت زدند). خداوند بعد از آنکه دستوری داد برای رفع بلاها، فرمود: تو صبر کردی، توفیق صبر را کی به تو داد؟ که می‌گویند خاک ریخت به دهانش یا به اصطلاح زد در دهانش که غلط کردم، آن هم از تو بود، توفیق صبر هم از تو بود.

به هر جهت صبر آن صبری است که جزع و فزع نباشد. صبر موجب می‌شود که در درون شخص یعنی در دلش (ما فی بطونش) یا به قول روانشناس‌ها، روانکاوهای امروز در ناخودآگاهش هر چه نور و صفا باشد، ظاهر می‌شود و به عکس جزع و فزع، گذشته از آنکه فایده‌ای ندارد ولی هر چه ظلمت تاریکی، که یکی تاریکی یأس است و ناامیدی و هر چه وحشت هست یعنی ترس، جزع و فزع حاکی از ترس است همه‌ی اینها در درونش ظاهر می‌شود. به این طریق این استنباط می‌شود که صبر برای کسانی حاصل می‌شود که در مقابل خداوند به امر الهی تسلیم باشند و جزع و فزع برای کسانی حاصل می‌شود که در اصل، در دلشان منکر این حرف‌ها باشند. به خصوص برای منافقین، البته اینجا یک اشتباهی نکنیم وقتی می‌گویند صبر بر بلا، صبر بر گرفتاری‌ها نه اینکه دست روی دست بگذاریم، که هر چه بشود نه. خداوند راه‌هایی جلوی خود ما گذاشته و گفته از این راه‌ها سعی کنید گرفتاری‌هایتان مرتفع بشود. اگر مریض شدید به طبیب مراجعه کنید اگر مثلاً یک اپیدمی پیدا شد واکسن بزنید و امثال اینها ولی اگر با همین کارهایی که کردید مع‌ذک گرفتاری مرتفع نشد یا گرفتاری آمد آنوقت صبر باید کرد. نه اینکه تنبلی کنید و اسم آن تنبلی را بگذارید صبر. نه، آن صبر نیست. صبر آن است که هیچ جزع و فزعی در آن نباشد.

این گرفتاری‌ها و بلاها را که خدا می‌فرستد برای این است که آن که اهل صدق است و آن که دروغ می‌گوید خودش به خودش حتی دروغ می‌گوید آشکار بشود یعنی اگر هیچ کوشش نکردید به عنوان اینکه صبر می‌کنم این صحیح نیست کذب‌تان معلوم می‌شود یعنی تنبلی را می‌خواهید

به عنوان صبر به حساب بیاورید و بر خدا متّ بگذارید ولی اگر تمام فعالیت هایتان را کردید و نشد آنوقت صبر باید داشت .

در مورد صبر اینجا گفته اند: یَسْتَمِرُّ مَذَاقُهُ که در اینجا دو ترجمه می شود: بعضی ترجمه ها گفته اند که تلخ است ولی بعضی ترجمه ها اینجا هم به معنای تلخی گفته اند و هم به معنای استمرار یعنی مداومت . صبر هر دو را معنی می دهد . صبر باید مداوم باشد یک چیز واحد نیست . فرض کنید وظایفی داریم مانند نماز، نمازهای پنجگانه وقت معین دارد . نماز ظهر را که خواندید تمام می شود نماز ظهر ادامه پیدا نمی کند ولی صبر چیزی است که مداوم است و به قول مشهور صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد که شاید این شعر هم از فرمایش حضرت جعفر صادق الهام گرفته است که اولش تلخ است ولی نتیجه اش شیرین است . نتیجه اش عبارت است از آن قدرت روحی که انسان پیدا می کند یا اینکه با فکر صحیح در راه حلّ مشکل بر می آید .

می فرماید: اگر این صبر با جزع و فزع همراه باشد نمی شود آن را گفت صبر. آن جزء صبر حساب نمی شود. ان شاء الله مابقی آن عمری باشد بعداً.

## قسمت دوم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ .

فصلی از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام . بابی

است در ادامه ی صبر .

و الصَّبْرُ مَا أَوَّلُهُ مَرٌّ وَ آخِرُهُ حُلُوٌّ لِقَوْمٍ وَ لِقَوْمٍ أَوَّلُهُ وَ آخِرُهُ حُلُوٌّ فَمَنْ دَخَلَهُ مِنْ أَوَّاهِهِ فَقَدْ دَخَلَ وَ مَنْ دَخَلَهُ مِنْ أَوَائِلِهِ فَقَدْ خَرَجَ وَ مَنْ عَرَفَ قَدْرَ الصَّبْرِ لَا يَصْبِرُ عَمَّا مِنْهُ الصَّبْرُ . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي قِصَّةِ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ وَ الْخَضِرِ علیه السلام : وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا .<sup>۲</sup> فَمَنْ صَبَرَ كُرْهًا وَ لَمْ يَشْكُ إِلَى الْخَلْقِ أَوْ لَمْ يَجْزَعْ بِهَتْكِ سِتْرِهِ فَهُوَ مِنَ الْعَامِرِ وَ نَصِيْبُهُ مَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ : وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ<sup>۳</sup> أَيَّ بِالْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ . وَ مَنْ اسْتَقْبَلَ الْبَلَاءَ بِالرَّحْبِ وَ صَبَرَ عَلَىٰ سَكِينَةٍ وَ وَفَّارٍ فَهُوَ مِنَ الْخَاصِّ وَ نَصِيْبُهُ مَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ .<sup>۴</sup>

می فرمایند: صبر برای گروهی اولش تلخ است و آخرش شیرینی و برای قومی هم اولش شیرین است هم آخرش شیرین است . این شعر سعدی هم حتماً از اینجاست: «صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد» . علی القاعده این هر دو، دو گروه از مؤمنین هستند . برای کسی که ایمان ندارد اصلاً

۱ . شب جمعه، تاریخ ۱۰/۶/۱۳۸۴ ه . ش .

۲ . سوره کهف، آیه ۶۸ .

۳ . سوره بقره، آیه ۱۵۵ .

۴ . سوره بقره، آیات ۱۵۳ و ۲۴۹ / سوره انفال، آیات ۴۶ و ۶۶ .

۵ . رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۷۸ و ۲۸۰ .



صبر از اول تا آخرش تلخ است. برای اینکه به نتیجه‌ای هم که باید برسد نمی‌رسد. می‌فرمایند کسی که داخل صبر شد از او آخرش (چون از اول عبور کرده است) شیرینی می‌چشد و کسی که از او ایلش داخل شد آن تلخی می‌یابد بالاخره از آن حالت مُرّ و تلخی خلاصی پیدا می‌کند. بنابراین به هرجهت حائز یک درجه‌ی پایین‌تری است از مؤمنی که از آخر داخل می‌شود یعنی از اول صبر برایش تلخ است ولی این تلخی را اولاً به امید مرحمت و موهبت الهی و ثانیاً به امید آخر شیرینش تحمل می‌کند ولی کسانی هستند که ایمانشان قوی‌تر است از اول که وارد صبر می‌شوند یعنی با صبر مواجه می‌شوند با تکیه بر صبر با بلا و حوادث مواجه می‌شوند. اینها از همان اول شیرینی صبر را می‌فهمند به دلیل اینکه احساس می‌کنند این تحمل و این صبر را امر الهی می‌دانند و برای آنها اطاعت امر الهی خودبه‌خود شیرین است. اما گروه اول درست است اطاعت امر الهی برایشان شیرین است ولی چون وقایع عادی زندگی و در این دنیایی که هستند این مسائل هم برایشان مهم است و در آنها اثر می‌کند این است که برای آنها اولش صبر تلخ است ولی به هرجهت بر شیرین دارد. حالا آیا هر صبری اینطوری است؟ در واقع این برای مؤمن است.

این را نمی‌شود گفت صبر که کسی از روی ناچاری و در همه حال، در جزع و فزع باشد هم آن ایام را بر خودش تلخ می‌کند و هم آخر صبر را یعنی صبر به آن آخر شیرینش نمی‌رسد. از خصوصیات صبر به لحاظ روانشناسی این است که کسی که در مقابل بلا، مصیبت‌ها صبر به خرج می‌دهد، صبر می‌کند. البته صبر با شرایطی که هست با ضعف اشتباه نشود. صبر یعنی با کمال قدرت به این بلا یا برخورد می‌کند ولی با اطمینان به خداوند، می‌کوشد که آن مشکلی که برایش پیدا شده آن مشکل را حل کند یعنی صبری که مؤمن می‌کند قوه‌ی تفکر و قوه‌ی عاقله‌ی او را تقویت می‌کند به آن ضرر نمی‌زند یعنی در هوشیاری او نقصانی حاصل نمی‌شود و حال آنکه کسی که صبر نکند جزع و فزع به خرج بدهد مجال تفکر برایش نیست چه بسا اصلاً نتواند مشکل را حل کند. به این طریق کسی که قدر صبر و حوصله را بداند از خود صبر، صبر نمی‌کند یعنی مجال نمی‌دهد که در مقابل وقایع، بلا، مصیبت‌ها حالت جزع و فزع به او بیاید. از همان اول صبر را پیشه می‌گیرد و به امید آینده فکر می‌کند.

در داستان حضرت موسی و خضر علیه السلام که در قرآن در سوره‌ی کهف آمده و در ترجمه‌ی آن هم کتاب سه داستان عرفانی با ترجمه و شرحی که خود مؤلف مرقوم فرموده‌اند و چاپ هم شده، هست. در آنجا موسی علیه السلام وقتی به خضر تقاضا می‌کند که او را همراهی بکند، درس بگیرد (نه درس کتابی، درس زندگی بگیرد، درس سلوک بگیرد) خضر اول قبول نمی‌کند و می‌گوید تو صبر نداری کار مرا ببینی و همینطور هم هست و چرا؟ چون چیزی که خبر نداری، چگونه صبر کنی؟ که دنباله‌اش هست موسی علیه السلام گفت که چرا. قول داد که صبر کند که داستانش مفصل است. البته خضر در اینجا

یک وجود نشانه‌ای است یک وجود سمبلیک است مظهر مشیت الهی و مظهر این عبارت است که ما، در دعا می‌خوانیم: **بِیَدِكَ الْخَيْرُ**<sup>۱</sup> یعنی هر کاری که خدا می‌کند خیر است نه اینکه خدا کار خیر می‌کند، نه! آنچه خدا می‌کند خیر است. برای اینکه در توضیح همین عبارت کشتی را که خضر سوراخ می‌کند، این طبیعی است کشتی در دریا یک سوراخ در آن بکنند خیلی خطرناک است. اگر نفهمند و برود وسط دریا غرق می‌شود حالا هم به هر جهت یک تعمیر می‌خواهد. موسی اعتراض می‌کند، اینجا همانی است که موسی در عالم شریعت بود خبر نداشت قضیه چیست؟ آن طرف را نمی‌دید که خضر بعداً از قول خداوند مصلحتش را گفت. آنجا خضر موسی را توبیخ کرد و گفت که قرار بود حرف نزن. موسی معذرت خواست و ادامه دادند یا آن کودک بی‌گناهی که کشتند ظاهراً یک کودکی هیچ گناهی ندارد خضر او را کُشت، کُشت یعنی صورت ظاهرش این است که خداوند یک بیماری بر او مسلط کرد که آن کودک مُرد. در اینجا موسی ناراحت شد گفت این کودک را که گناهی نداشت چرا بی‌گناه کُشتی؟ که باز خضر در آخر نتیجه را گفت. آن آخر برای مردم، کار مجانی کردند، یک دیواری داشت خراب می‌شد، ساختند که باز موسی اعتراض کرد، خضر فرمود: **هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ**<sup>۲</sup>، دیگر از هم جدا بشویم تا همین جا علی که من گفتم این است.

در واقع این ایراداتی که ما می‌گوییم موسی بر خضر گرفت و در قرآن ذکر شده است همین ایرادات را علمای مسیحی یعنی علمای جزء ملل مسیحی، چه بسا خودشان هم اعتقاد ندارند بر این کتاب **تورات** گرفتند به خصوص در داستان حضرت ایوب که ایوب چه گناه داشت، آنوقت برای رد استدلالاتی که برای وجود خداست این را به کار بردند ولی آن کسی که از پشت پرده خبر دارد می‌داند مسأله چیست. آن کسی که از پشت پرده خبر دارد خداوند است یا کسی که در هر مورد خداوند به او اجازه داده. خداوند خضر را برای تربیت موسی معلوم کرد و موسی را مأمور کرد که مدتی در خدمت خضر به سلوکش بپردازد. درجاتی که ما داریم، بالاخره وارد ایمان شدیم ان شاء الله و در درجات پایین آن هستیم تا ان شاء الله به بالا برسیم.

کسانی که صبر را با ناراحتی تقبل کنند یعنی با ناراحتی که دارند صبر کنند، تعبیر همان عبارتی است که گفتیم کسی که از اول داخل صبر بشود یعنی اولش تلخ است ولی شکایتی به خلق نکند و جزع و فزع هم نکند این صابر است، صابر است در درجات اولیه. نصیبت این عبارت قرآن است که خداوند فرمود: **بَشِيرِ الصَّابِرِينَ** یعنی صابری را بشارت بده، **بِالْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ** به بهشت. اما آن کسانی که وقتی می‌دانند بلایی می‌آید باید هم بیاید، آن را با صبر و حوصله، با وقار و سکینه‌ای استقبال می‌کنند بدون اینکه شکایت کنند، او از خواص است. عبارت: **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ** در حق

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۲. سوره کهف، آیه ۷۸.

اینهاست یعنی از اول خدا با آنها هست. درجاتشان بالاتر از آن گروه است که نمونه‌اش حضرت ابراهیم (ع) است. نمونه‌ی هر دو مرحله حضرت زینب (ع) است. اول در خدمت برادر بود تمام فرزندانش رفتند، اقوام رفتند خیلی ناراحت بود گریه می‌کرد، ناراحت بود ولی می‌دانست امر الهی است باید صبر کند. این در آن بَشِيرِ الصَّابِرِينَ است بعد که حضرت امام حسین یعنی صاحب ولایت قلبش را آرام کردند دست بر قلبش گذاشتند و با یک کلمه آرام شد، فرمودند باید صبر کنی رفت به درجه‌ی بالاتر ایمانش. شد جزء آنهايي که إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ. کسی که خدا با اوست از هیچ چیزی جزع و فزع نمی‌کند.

حضرت ابراهیم را هم وقتی که در منجنیق گذاشتند که در آتش بیندازند به هیچکس شکایتی نکرد، داد و بیداد نکرد که آی چرا چنین می‌کنید؟ یا تقاضای عفو بکند از پادشاه. کاملاً آرام نشسته بود آرام با سکینه و وقار که جبرئیل یا فرشته‌ی دیگری خاص این امر از طرف خداوند هم حتماً مأمور بود، آمد عرض کرد: مگر نمی‌بینی آتش آنجا هست، تو را می‌خواهند بیندازند در آتش؟ گفت: بله می‌خواهند. گفت: چرا هیچی نمی‌گویی، جزع و فزع نمی‌کنی، داد و بیداد نمی‌کنی؟ گفت: به کی داد و بیداد کنم؟ اینها همه دست خداوند است هر کار بخواهد می‌کند. عرض کرد به من احتیاجی داری، من جلوی اینها را بگیرم؟ حضرت فرمود: بله نیازمندم سر تا پا ولی نه به تو، به ارباب تو که همه‌ی ما به او نیازمندیم. گفت: پس چرا به او نمی‌گویی؟ گفت: چه بگویم؟ اولاً خودش می‌بیند، خودش این را خواسته، خودش هر چه خواسته همان است. این صبر نتیجه‌اش آن شد که يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ<sup>۱</sup>. خداوند قانونی را که خودش آفریده بود قانون طبیعت را که مقرر کرده بود آتش بسوزاند، عوض کرد. خداوند خطاب به آتش گفت: ای آتش بر ابراهیم سلامتی و گلستان باش. این نتیجه‌ی صبر است، ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام. بابی

است در حزن.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْحُزْنُ مِنْ شِعَارِ الْعَارِفِينَ لِكَثْرَةِ وَاِرْدَاتِ الْغَيْبِ عَلَى سَرَائِرِهِمْ وَ طَوْلِ مُبَاهَاتِهِمْ تَحْتَ سِتْرِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْمَحْزُونُ ظَاهِرُهُ قَبْضٌ وَ بَاطِنُهُ بَسْطٌ يَعِيشُ مَعَ الْخَلْقِ عَيْشَ الْمَرْضَى وَ مَعَ اللَّهِ عَيْشَ الْقُرْبَى. وَ الْمَحْزُونُ غَيْرُ الْمُتَفَكِّرِ لِأَنَّ الْمُتَفَكِّرَ مَتَكَلِّفٌ وَ الْمَحْزُونُ مَطْبُوعٌ وَ الْحُزْنُ يَبْدُو مِنَ الْبَاطِنِ وَ التَّفَكُّرُ يَبْدُو مِنْ رُؤْيَةِ الْمُحَدَّثَاتِ وَ بَيْنَهُمَا فَرْقٌ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي قِصَّةِ يَعْقُوبَ علیه السلام: إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِيَّ وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ.<sup>۲</sup> قِيلَ لِرَبِيعِ بْنِ خُثَيْمٍ: مَا لَكَ مَحْزُونٌ؟ قَالَ: لِأَنِّي مَطْلُوبٌ. وَ يَمِينُ الْحُزْنِ الْإِنْكَسَارُ وَ شِمَالُهُ الصَّمْتُ وَ الْحُزْنُ يَخْتَصُّ بِهِ الْعَارِفُونَ لِلَّهِ وَ التَّفَكُّرُ يَشْتَرِكُ فِيهِ الْخَاصُّ وَ الْعَامُّ وَ لَوْ حُجِبَ الْحُزْنُ عَنْ قُلُوبِ الْعَارِفِينَ سَاعَةً لَأَسْتَعَاثُوا وَ لَوْ وُضِعَ فِي قُلُوبِ غَيْرِهِمْ لَأَسْتَكْرَاهُوا. فَالْحُزْنُ أَوَّلُ ثَانِيَةِ الْأَمْنِ وَ الْبِشَارَةُ وَ التَّفَكُّرُ ثَانِ أَوَّلُهُ تَصْحِيحُ الْإِيمَانِ وَ ثَالِثُهُ الْإِفْتِقَارُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِطَلَبِ النَّجَاةِ. وَ الْحَزِينُ مُتَّفَكِّرٌ وَ الْمُتَّفَكِّرُ مُعْتَبِرٌ. وَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَالٌ وَ عِلْمٌ وَ طَرِيقٌ وَ حِلْمٌ وَ مَشْرَبٌ.<sup>۳</sup>

در حزن است. البته در اینجا که می فرمایند حزن مخصوص عارفان است که حالا می رسیم،

این نکته برای ما پیش می آید که خداوند در مورد مؤمنین می فرماید: لَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۴</sup>، نه خوفی برشان هست و نه محزون می شوند. پس فرمایش حضرت در اینجا چه حزنی است؟ چطور است؟ چه فرقی هست؟ اولاً در آن حزن لَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ بیشتر در مورد روز قیامت گفته شده که در روز قیامت وقتی به حساب ها می رسند، مؤمنین:

آن را که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است؟

البته همه نگران هستند ولی چون خداوند را، هم عادل می دانند و هم بخشنده می دانند به

کرم او امیدوار هستند حزنی هم از گذشته ندارند به این معنی که هر چه بوده و هر چه هست از خدا می دانند و در آنجا به خصوص لَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ به صورت فعل آورده یعنی محزون نمی شوند ولی اینجا از حزن می فرماید یعنی آن حالتی که در شخص هست. یکی هست همیشه در حال حزن است، یکی هست که نه، از یک واقعه ای محزون می شود. این حزنی که برای عارف است حزنی است که توصیفش را در اینجا کردند و یک حالت درونی مؤمن است. جهتش هم این

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۷/۶/۱۳۸۴ ه. ش.

۲. سوره یوسف، آیه ۸۶.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه می مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۸۲.

۴. سوره بقره، آیات ۶۲، ۱۱۲، ۲۶۲، ۲۷۴ و ۲۷۷ / سوره یونس، آیه ۶۲.

است که چون می‌فرمایند: **الْحَزْنُ مِنْ شِغَارِ الْعَارِفِينَ**، حزن از شعار عارفین است. عارفین یعنی به اندازه‌ی قدرت خودش، عارف به صفات خداوندی و مراحم خداوندی است. این شخص آن حزن را دارد برای چه؟ برای اینکه هر لحظه از غیب بر باطن او حالاتی عرضه می‌شود یعنی در حال سلوک دائمی است. البته هر لحظه که می‌گوییم، نه اینکه ثانیه ثانیه او بی‌کار نشسته که مرتب واردات بر او بشود یعنی در مسیر زندگی همیشه منتظر و متوقع است که از غیب بر او ترشحاتی بشود، رشحاتی بشود. این محزون الهی ظاهرش در حال قبض است ولی درونش در حال بسط است. بسط یعنی گشادگی، در حال بسط است یعنی همواره در حال پیشرفت است، در حال سلوک است. سلوکش راکد نمی‌شود، ساکت هم نمی‌شود ولی ظاهرش محزون است. مثل کسی که فرض کنید در یک راه سنگلاخی دارد می‌رود همیشه سرش پایین است دارد نگاه قدم‌هایش می‌کند ولی هر قدمی که برمی‌دارد، جلو می‌رود خوشحال است از اینکه یک قدم برداشته یک سنگلاخ کم شده ولی ظاهرش که شما می‌بینید همیشه سرش پایین است متفکر است که این راه را چطوری برود؟

این چنین محزونی یعنی عارف محزون در میان مردم زندگی می‌کند و با خداوند یک‌طوری برخورد دارد مثل اینکه خیلی نزدیک است یعنی نمازش طوری است مثل اینکه با معبودی که می‌بیند و می‌شناسد دارد صحبت می‌کند که از علی (ع) منقول است که فرمود: **مَنْ خَدَّيْ رَا كَهْ نَمِي بِيْنَمْ نَمِي پَرِسْتَمْ** یعنی نه اینکه با این چشم ببیند، احساس می‌کند ولی در میان مردم زندگی معمولی‌اش مثل آدم مریضی است که به هیچ‌کدام از این وقایعی که اشخاص سالم دور و برش توجه دارند توجهی نمی‌کند. محزون یک شباهتی دارد با متفکر، کسی که در حال فکر است. بطور معمولی در زندگی عادی خود، گاهی اوقات هر محزونی به نظر تان متفکر می‌رسد و متفکری محزون ولی تفاوت دارد به این معنی که حزن از باطن به ظاهر اثر می‌کند. کسی که باطناً محزون است، شما آثار و علائمش را در چهره‌اش می‌بینید ولی کسی که متفکر است، در فکر است چه فکر معنوی و چه فکر دنیایی، ظاهرش فکر می‌کند از ظاهر به باطنش اثر می‌کند، در مسیر دیگری. محزون متفکر، با اراده به فکر می‌پردازد ولی محزون طبیعی، طبیعت بر او غلبه می‌کند محزون می‌شود، اراده در آن نقشی ندارد.

حضرت یعقوب که حزنش زبانزد است و ذکر شده است همیشه می‌فرمود: **قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ**<sup>۱</sup>، از خدا از جانب غیب چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید. این را خطاب به فرزندانش گفت. حتی دارد یک بار کسی از حضرت یعقوب پرسید: حالت چطور است؟ فرمود: محزونم برای رفتن یوسف. خداوند بعداً خطاب کرد گفت: شکایت مرا به بنده‌ی من می‌کنی؟ خدا این را به منزله‌ی شکایت تلقی فرمود. حضرت عرض کرد: استغفار

می‌کنم. بعد از این هر کس می‌پرسید: چطوری؟ یا می‌پرسید: چرا اینقدر محزون هستی؟ می‌فرمود:  
إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِيَّ وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ.

می‌فرماید: حزن دست راستش انکسار و فروتنی است و دست چپش سکوت. دست راست و دست چپ یعنی دو طرفش، بین این دو قدم برمی‌دارد. حزن مختص عارفان بالله است ولی تفکر چون امر ارادی است همه خاص و عام تفکر دارند و به فکر هستند.

می‌فرماید که حزن یک اولی است که دوش امن است و بشارت یعنی کسی که حزن دارد، حزن عرفانی دارد بعداً به امن و بشارت الهی می‌رسد ولی تفکر اولش یک دومی است یعنی اولش تصحیح ایمان است البته در اینجا تفکر منظور فکر عرفانی است، فکر الهی است. ایمان به خداوند که دارد بعد تفکر می‌کند اولش تصحیح ایمان است، بعد تفکر و بعد از تفکر احساس فقر در مقابل خداوند بی‌نیاز و تقاضای نجات از او. به این طریق تفکر و حزن از جهات مختلف، از جهات علمی که از حزن ناشی می‌شود و علمی که از تفکر ناشی می‌شود و طریقه‌اش با هم، تفاوت‌هایی دارند ولی مشترکاتی هم دارند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.  
 قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْحَيَاءُ نُورٌ جَوْهَرُهُ صَدْرُ الْإِيمَانِ وَ تَفْسِيرُهُ التَّثَبُّتُ عِنْدَ كُلِّ شَيْءٍ يُنْكِرُهُ  
 التَّوْحِيدُ وَ الْمَعْرِفَةُ قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ فَقِيلَ: الْحَيَاءُ بِالْإِيمَانِ وَ الْإِيمَانُ بِالْحَيَاءِ. وَ  
 ضَاحِبُ الْحَيَاءِ خَيْرٌ كُلُّهُ وَ مَنْ حَرِمَ الْحَيَاءَ فَهُوَ شَرُّ كُلُّهُ وَ إِنْ تَعَبَّدَ وَ تَوَرَّعَ. وَ إِنَّ خُطُوَةَ تَتَخَطَّ [ه] فِي  
 سَاخَاتِ هَيْبَةِ اللَّهِ بِالْحَيَاءِ مِنْهُ إِلَيْهِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً. وَ الْوَفَاحَةُ صَدْرُ النِّفَاقِ وَ السِّفَاقِ وَ  
 الْكُفْرِ. قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: إِذَا لَمْ تَسْتَجِ فَاعْمَلْ مَا شِئْتَ. أَى إِذَا فَارَقْتَ الْحَيَاءَ فَكُلُّ مَا عَمِلْتَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ  
 فَانْتَبَهْ بِهِ مُعَاقِبٌ. وَ قُوَّةُ الْحَيَاءِ مِنَ الْحُزْنِ وَ الْخَوْفِ وَ الْحَيَاءِ مَسْكُنُ الْخَشْيَةِ وَ الْحَيَاءُ أَوْلُهُ الْهَيْبَةُ. وَ  
 ضَاحِبُ الْحَيَاءِ مُشْتَعِلٌ بِشَأْنِهِ مُعْتَرِلٌ مِنَ النَّاسِ مُزْدَجِرٌ عَمَّا هُمْ فِيهِ وَ لَوْ تَرَكَوا ضَاحِبَ الْحَيَاءِ مَا جَالَسَ  
 أَحَدًا. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا أَلْهَاهُ عَنْ مَحَاسِنِهِ وَ جَعَلَ مَسَاوِيهِ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ كَرِهَهُ  
 مُجَالَسَةَ الْمُعْرِضِينَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ. وَ الْحَيَاءُ خَمْسَةٌ أَنْوَاعٌ: حَيَاءُ ذَنْبٍ وَ حَيَاءُ تَقْصِيرٍ وَ حَيَاءُ كِرَامَةٍ وَ حَيَاءُ  
 حُبِّ وَ حَيَاءُ هَيْبَةٍ. وَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ ذَلِكَ أَهْلٌ وَ لِأَهْلِهِ مَرْتَبَةٌ عَلَى حَدِّهِ.<sup>۲</sup>

در مورد حیاء است. حیاء یک لغتی است که در فارسی هم همان لغت عیناً آمده است. بعضی وقت ها آرزم می گویند بعضی اوقات شرم. این دو لغت با هم متفاوت است ولی حیاء شامل همه ی این می شود. در اینجا فرمودند که حیاء یک گوهر، یک جوهره یعنی خمیره ی چیزی است که صدرش ایمان است و نتیجه ی این حیاء این می شود که از هر چیزی که منافات با توحید داشته باشد دور می شود یعنی به این معنی که حیاء می کند از اینکه در زمین خداوند با توفیقاتی که خداوند به او داده از امر خدا تخطی کند، حیاء می کند. از چه کسی حیاء می کند؟ از خودش در واقع حیاء می کند به این جهت هم هست که فرموده اند حیاء از ایمان است، ایمان از حیاء است یعنی می فرمایند که چون در بهشت غیر مؤمن جا نمی شود مؤمن که به بهشت می رود حیاء را هم با خودش می برد یعنی این دو تا به هم چسبیده اند.

با این تعاریفی که می کنند یک قاعده ی فقهی هست می گویند: لِأَحْيَاءِ فِي الدِّينِ، حیاء در دین نیست یعنی چه در دین حیاء نیست؟ اینها همه با هم متفاوت است به این معنی که شما مثلاً تصور کنید که هر کدامتان خدای نکرده کسالتی پیدا کردید، بیماری پیدا کردید که دکتر ناچار شد معاینه تان کند، پیش دکتر حتی کاملاً لخت می شوید ولی در غیر آن موارد پیش همان دکتر هرگز لخت نمی شوید، پیش همان دکتر لباس می پوشید، مهمان است می روید از او پذیرایی می کنید.

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۴/۹/۳ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۸۴.

این *لَا حَيَاءَ فِي الدِّينِ* که گفته‌اند چون حیاء در واقع نگه‌دارنده‌ی انسان است از بعضی مسائل، از بعضی اقدامات، اگر در مسأله‌ی دینی به دکتر دینی در واقع نیازمند بودید، در مقابل او حیاء ندارید، به اندازه‌ای که خود او می‌گوید. به این معنی که همین مثالی که زدیم دکتر که آمد شما خودتان نمی‌دانید دکتر چه قسمت بدن را می‌خواهد معاینه کند، هر جا دکتر گفت از امر او اطاعت می‌کنید. در اطاعت امر الهی ولو به نظر ما چیزی نباشد حیاء می‌کنیم از اینکه امر الهی را اطاعت نکنیم یا توجّه نداشته باشیم. صاحب حیاء، کسی که حیاء دارد همه کارش خیر است. نه اینکه از چه کسی حیاء می‌کند؟ خود حیاء، داشتنش یعنی یک صفتی در شما هست که آن صفت اسمش حیاء است نه اینکه از دیگران حیاء می‌کنید یا از دوستانتان حیاء می‌کنید، این حیاء اگر فطرت شما باشد، همه‌ی خیر همراهش هست. برای اینکه در آن صورت اگر خدای نکرده یک خطایی جلوی دست و پایتان بود اقدام کنید، حیاء می‌کنید از آن کسی که شما را آفریده که آن را انجام بدهید. بنابراین فرموده‌اند: کسی که حیاء داشته باشد کلّ کارش، هر کاری می‌کند خیر است ولی اگر حیاء نداشته باشد وقاحت داشته باشد (وقاحت از خودسری می‌آید) وقیح باشد، در آن صورت می‌فرمایند که هر کار می‌خواهی بکن برای اینکه عبادتت فرقی نمی‌کند، به هر دو معافی. البته اینجا این را به خاطر می‌آورد که مسأله‌ی ولایت هم درست ضدّ وقاحت است. فرمودند که وقتی که تمسک به ولایت کردید تمسک‌تان درست بود *فَاعْمَلْ مَا شِئْتَ* هر کار می‌خواهی، بکن. نه اینکه هر کار می‌خواهی بکن، خواسته‌ی تو جز به امر الهی نمی‌شود یعنی در واقع همان شعر حافظ می‌شود که می‌گوید: «چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد»، مرادش همان مرادی است که خداوند می‌خواهد. بنابراین وقتی که اینطوری بود، هر کاری می‌خواهی بکن یعنی خواسته‌ی تو خواسته‌ی خداست و بالعکس. اینجا درست ضدّش است یعنی هر کار بکنی خواسته‌ی تو ضدّ خواسته‌ی خداست بنابراین اگر این را به اصطلاح به عنوان طنز بخواهیم بگوییم، به عنوان تهدید گفته‌اند مثل بسیاری از آیات قرآن که می‌فرماید: *فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ*<sup>۱</sup>، آنها را بشارت بده به عذاب الیم. عذاب بشارت ندارد ولی این را به قولی به عنوان طعنه می‌گوید: *فَبَشِّرْهُ*. اینجا هم به این عنوان می‌فرماید: *فَاعْمَلْ مَا شِئْتَ*.

می‌فرماید که هر وقت خدا بخواهد خیری به بنده‌ای برساند (این هم یکی از خیرهایی است که می‌رساند) محاسنی که خودش دارد از نظرش دور می‌کند ولی معایبش را جلوی چشمش نگه می‌دارد یعنی حیای او را تحریک می‌کند و تقویت می‌کند که از معایب خودش حیاء کند. البته این یک طرفش شبیه به همان بحثی است که گفتیم آیا اولیاء الله به مقام خودشان واردند یا نه؟ اکثراً می‌گویند نه برای اینکه خوبی‌هایشان را نبینند و بیشتر بخواهند. درجات مختلفی از حیاء هم



فرمودند که یک وقت حیاء از گناهی است که کرده، یک وقت حیاء از تقصیر و کوتاهی است که کرده. یک وقت حیاء از بزرگی و عظمت خدا است به اصطلاح یعنی احساس اینکه من چه کسی هستم که خودم را بنده‌ی خدا حساب می‌کنم با این عظمت خداوند؟ و همچنین حیاء است که شبیه به همان است. بعد از این حیاء از هیبت الهی یا حیای حب، دوستی خداوند که حیاء می‌کند از اینکه خودش را لایق دوستی خداوند دانسته و بگوید من دوست خداوندم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الدَّعْوَى بِالْحَقِيقَةِ لِلْأَنْبِيَاءِ وَالْأَيِّمَةِ وَالصِّدِّيقِينَ وَأَمَّا الْمُدَّعَى بِغَيْرِ وَاجِبٍ فَهُوَ كَبَلِيسَ اللَّعِينِ ادَّعَى النُّسْكَ وَهُوَ عَلَى الْحَقِيقَةِ مُنَازِعٌ لِرَبِّهِ مُخَالِفٌ لِأَمْرِهِ فَمَنْ ادَّعَى أَظْهَرَ الْكُذْبَ وَالْكَاذِبُ لَا يَكُونُ أَمِيناً وَمَنْ ادَّعَى فِيمَا لَا يَجِلُّ لَهُ عَلَيْهِ فَتَحَّ عَلَيْهِ أَبْوَابُ الْبُلُوَى وَالْمُدَّعَى يُطَالَبُ بِالْبَيِّنَةِ لَا مَحَالَةَ وَهُوَ مُفْلِسٌ فَيَفْتَضِحُ وَالصَّادِقُ لَا يُقَالُ لَهُ «لِمَ؟» قَالَ عَلِيُّ علیه السلام: الصَّادِقُ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ إِلَّا هَابَهُ.<sup>۲</sup>

البته یک مسأله‌ی لغوی است، معانی لغات در طی تاریخ تغییر می‌کند و گاهی عوض می‌شود مثلاً در زبان فارسی لغت ادرار داریم. ادرار لغت عربی است، ادرار در زبان فارسی یک معنایی دارد که همه می‌دانیم ولی در قدیم این معنا را نداشت. مثلاً سعدی می‌گوید: «مرا در نظامیه ادرار بود» یعنی مستمری داشت. همچنین یک لغت، از یک زبانی به زبان دیگر منتقل می‌شود ولی در آن زبان معنایش متفاوت می‌شود، یک قدری تغییر می‌کند و گاهی این تغییر زیاد است به خصوص بین زبان فارسی و عربی برای اینکه اسلام که از عربستان ظاهر شد و بعد همه‌ی این منطقه را گرفت دو تا زبان: در درجه‌ی اول زبان عربی، زبان قرآن است که زبان قرآن زبان اسلام تلقی می‌شود، بعد از آن زبان فارسی چون بعد از عربی، زبان فارسی بیش از زبان‌های دیگر به نشر اسلام کمک کرده است.

یکی از این لغات که در اینجا ذکر شده دعوا است. دعوا الان در فارسی یک معنایی می‌دهد به معنای اختلاف، به معنای طرح اختلاف ولی لغتاً یعنی کسی ادعا کند، در فارسی مرادف شده با لغت ادعا. ادعا همان معنی را می‌دهد که در عربی دعوی است. این است که دعوا هم که در اینجا فرمودند: فِي الدَّعْوَى بِاصْطِلَاحٍ، مصطلح و مستعمل است در زبان عربی.

می‌فرمایند که دعوی یعنی ادعا کردن، مستتر است در آن که ادعای یک مطلب خاصی، یک نیرویی یک چیزی بکند. این ادعا در واقع فقط مختص به انبیاء و ائمه و صدیقین است که در یک درجاتی از سلوک هستند. انبیاء می‌گویند که تحدی می‌کنند، تحدی به این معنی یعنی اعلان می‌کنند، دعوت می‌کنند همه را به خودشان می‌خوانند. این در واقع در اصل، شأن انبیاء است. اعلان می‌کنند معجزاتی هم ظاهر می‌سازند که در قرآن، در همه‌ی کتب معجزات پیغمبران ذکر شده: ناقه‌ی صالح، کشتی نوح، ذبح فرزند که بعد برای ابراهیم، گوسفند آمد، موسی علیه السلام کلیم الله

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۴/۹/۱۰ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۸۶.

و آن همه معجزاتی که برای قوم آورد. عیسی علیه السلام فرمود (در قرآن): که بیایید من این کارها را می‌کنم، پیغمبر ما هم که هم شق القمر بود و هم آوردن قرآن و امثال اینها.

در اصل «ادعا» یعنی خواندن به یک مطلبی، به یک دینی، کار انبیاء است، انبیاء می‌توانند یعنی نبوت عامه است، زندگی عامه‌ی مردم را می‌خواهد اداره کند به درجات مختلفی که در ایمان دارند، این نبوت است. البته انبیاء، هم نبوت دارند و هم ولایت دارند. ولایت عبارت از آن است که در راه خداوند، سلوک به سوی خدا که وارد شدند دست اینها را بگیرد راهنمایی کند و کمک کند که در این راه پیشرفت کنند این مال اولیاء است. انبیاء جامعه را می‌خواهند اداره کنند و دستورات عملی می‌دهند که اگر می‌خواهید جامعه‌تان خوب باشد به این طریق رفتار کنید. احکام شریعتی، احکامی که همه‌ی مملکت‌ها، همه‌ی اُمتهای برای خودشان دارند اما همه تحمل بار سلوک به سوی خدا را ندارند، همه قدرت‌ش را هم ندارند، اشتیاق هم ندارند. دعوت به ولایت تَخَدُّی ندارد، تبلیغ هم ندارد. هر که می‌خواهد، هر که فکر می‌کند باید به سوی خدا برود باید برود دنبالش و راهش را پیدا کند این به عهده‌ی طالب است، به عهده‌ی کسی است که در جستجوی این کار است.

اینکه در اینجا فرموده‌اند: ادعا مختص انبیاء و ائمه و صدیقین است البته هر کدام درجاتی دارد. انبیاء برای عموم مردم هستند کسانی که برایشان مأمور هستند. مأمورند و دعوت می‌کنند. اولیاء یا ائمه‌ی جانشین آنها در همان مکتب، آنهایی را که در آن مکتب هستند و می‌خواهند سلوک داشته باشند به سمت خداوند یا اینکه می‌خواهند وارد دین بشوند و بعد هم سلوک داشته باشند اینها را دعوت می‌کنند و این دعوت اینها، دعوتی است که پاسخ دعوت طالب است یعنی طالب دنبالش هست بعد از اینها می‌خواهد که من چه بکنم؟ اینها می‌فرمایند که این کار را بکن. صدیقین هم همینطور درجاتی دارند.

و اما کسی که یکی از این مسائل را ادعا کند بدون اینکه استحقاقش را داشته باشد یعنی بدون اینکه صلاحیتش را داده باشند در این صورت مثل ابلیس است. البته این صلاحیت که در اینجا فرموده‌اند، به تشخیص مردم نیست، می‌فرماید:

داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت، داد اوست

بلکه این به تشخیص کسی است که خودش اجازه دارد و می‌تواند به دیگران در بعضی مسائل اجازه بدهد. در آیه‌ی الکرسی که ما می‌خوانیم، می‌فرماید که: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ<sup>۱</sup>، کسی نمی‌تواند در راه او و به سوی او واسطه بشود و کمک کند مگر به اذن او. این مسأله در درویشی و عرفان کاملاً مراعات شده و جزء دستورات است که هیچکس بدون اجازه نباید

در امور مذهبی دخالت کند.

می‌فرماید: کسی که به غیر واجب یعنی این صلاحیت را نداشته باشد و ادعا بکند مثل ابلیس است. برای اینکه ابلیس ادعا کرد که من هفتصد هزار سال عبادت کردم، البتّه این لغت سال را حالا ما سال می‌گوییم که خورشیدی هست و ماهی هست و گردش اینها را سال حساب می‌کنیم ولی این خلقت‌ها قبل از خلقت اینها بود، شیطان این ادعا را کرد و گفت به همین دلیل من از این آدم جلوترم، مرا خداوند از آتش آفریده و این بشر را از خاک آفریده و آتش بر خاک برتری دارد. در واقع این امر الهی را که سجده کردن به آدم بود با این ادعای خودش مخالفت کرد و با امر خداوند مخالف بود. کسی که چنین ادعایی بکند که واقعاً چیزی نداشته باشد کذب و دروغش ظاهر می‌شود در آنوقت در نظر مردم هم از صلاحیت می‌افتد و دیگر امانت ندارد، نمی‌شود او را امین گفت و باب بلا و گرفتاری روزبه‌روز برایش باز می‌شود. البتّه نه اینکه هر کس باب گرفتاری برایش باز شد از ادعای کذبی است که کرده. شاید در درون خودش ادعای کذبی کرده، تصوّر کرده که دارای خیلی مقامات است چون این یک نحوه ادعایی است که منتها ظاهر نشده است.

می‌فرمایند: کسی که در ادعایش صادق باشد، دیدارش یک هیبتی دارد. برای اینکه آن ارتباط معنوی که او با یک دنیای بالاتری دارد، همان به او یک هیبت و قدرتی می‌دهد که فهمیده می‌شود. ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، فرمایشات حضرت جعفر صادق (ع).

قَالَ الصَّادِقُ (ع): الْعَارِفُ شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَقَلْبُهُ مَعَ اللَّهِ لَوْ سَهِيَ قَلْبُهُ عَنِ اللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ لِمَاتَ شَوْقًا إِلَيْهِ وَالْعَارِفُ آمِينٌ وَذَائِعٌ لِلَّهِ وَكَتْرُ أَسْرَارِهِ وَمَعْدِنُ أَنْوَارِهِ وَدَلِيلٌ رَحْمَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ وَمَطِيئَةٌ عُلُومِهِ وَمِيزَانٌ فَضْلِهِ وَعَدْلُهُ وَقَدْ عَنَى عَنِ الْخَلْقِ وَالْمُرَادِ وَالْدُنْيَا فَلَا مُؤَنَسَ لَهُ سِوَى اللَّهِ وَلَا نُطْقَ وَلَا إِشَارَةَ وَلَا نَفْسَ إِلَّا بِاللَّهِ وَبِاللَّهِ وَمِنَ اللَّهِ وَمَعَ اللَّهِ فَهُوَ فِي رِيَاضِ قُدْسِهِ مُتَرَدِّدٌ وَمِنْ لَطَائِفِ فَضْلِهِ إِلَيْهِ مُتَزَوِّدٌ وَالْمَعْرِفَةُ أَصْلُ فَرْعِهِ الْإِيمَانُ.<sup>۲</sup>

در معرفت است. یا به اصطلاح لغت دیگری که متداول است: عرفان. عرفان اگر به معنای عامش مورد نظر باشد یعنی شناخت، هر کسی، هر انسانی همانطوری که خودش را می شناسد، «می شناسد» یعنی می داند هستیم، به قول دکارت که گفته بود: «من فکر می کنم پس هستم»، همینقدر عرفان را، هر کسی خواه و ناخواه اگر فکر کند از خداوند دارد منتها این حدّ اقل عرفان است. عرفان وقتی می گویند یا معرفت، به خصوص لغت معرفت برای آن درجات بالای عرفان به کار می رود کما اینکه بعضی ها تقسیم بندی درجات سلوک را می فرمایند: شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت. معرفت آن درجه ی آخر است ولی معرفت همان عرفان است به درجات بالا یعنی به درجه ای که تقریباً تمام وجودش را عرفان گرفته است.

می فرماید: عارف یعنی کسی که به این درجه از عرفان و معرفت رسیده است، شخصش یعنی این وجود جسمانی اش در میان مردم است ولی قلبش و توجه اش (منظور از قلبش یعنی توجه اش) با خداست. این شعر «من در میان جمع و دلم جای دیگر است»، ترجمه ی همین است. یا این عبارتی که در پند صالح هم هست: «دست به کار و دل با یار». در میان مردم است ولی قلبش با خداوند است. اگر یک لحظه ای قلبش از خداوند سهو کند، بعداً از اشتیاق (لمات) مثل اینکه می میرد از اشتیاق یعنی در واقع حسرت بر آن غفلت جبران می خواهد بکند با شدت اشتیاق.

عارف، امین و دایع الهی است. این و دایع الهی چیست؟ و دایع الهی همان راهی است که به سوی خدا دارد اشاره به این آیه ی قرآن است که می فرماید: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ<sup>۳</sup>، امانت را بر آسمان و زمین و کوه ها عرضه کردیم قبول نکرد، انسان او را قبول کرد یعنی انسان، نوع انسان، نژاد انسان قابلیت

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۴/۹/۲۴ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق (ع)، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۸۸.

۳. سوره احزاب، آیه ۷۲.

دارد که ودایع الهی را قبول کند منتها اگر امانت در مورد این ودایع به کار ببرد، در مورد اینهایی که به او سپردند در واقع لغت عارف بر او می‌دهند اما اکثر انسان‌ها آن حدّا کثرا امانت که باید به کار ببرند در مقابل این ودیعه‌ها به کار نمی‌برند. این است که دنباله‌ی آیه هم می‌فرماید: *إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا*، این انسان ظلوم است یعنی بر خودش ظلم می‌کند و نادان است. اینجا نه نوع انسان، آن انسان‌هایی هستند که قدر این امانت را نمی‌دانند.

می‌فرمایند: عارف، امین این ودایع الهی است و گنج اسرار خداوند و معدن انوار خداوند و *دَلِيلٌ رَحْمَتِهِ*، دلیل رحمت خداوند بر خلق است. دلیل رحمت به این معنی که رحمت الهی را جذب می‌کند، از خدا می‌خواهد آن رحمت را دلالت بکند به سوی خلق. *وَ مَطِيئَةٌ عُلُومِهِ؛ مَطِيئَةٌ* در واقع مرکوب علوم خداوند و درجه‌ی فضل و عدل خداوند است یعنی بطوری که این صفات را فرموده‌اند تقریباً آن مطلبی که خداوند فرمود، به فرشتگان گفت که *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*<sup>۱</sup>، من در روی زمین خلیفه قرار می‌دهم، خلیفه یعنی چه؟ خلیفه یعنی وکیل یعنی نایب. انسان را خداوند آفرید قابلیت این را دارد که خلیفه‌ی الهی باشد ولی همه به این منصب نمی‌رسند. عارف کسی است که مصداق صحیح خلیفه‌ی الهی در روی زمین قرار می‌گیرد.

عارف، از مردم و از خلق و از اینکه یک خواسته‌ای داشته باشند (منظور از خواسته یعنی در اینجا خواسته‌های دنیوی) مستغنی است، هیچ نیازی به اینها احساس نمی‌کند، هیچ مونس‌ی ندارد جز خداوند. البته این را فرموده‌اند: «من در میان جمع و دلم جای دیگر است». عارف چون انسان است در میان انسان‌هاست ولی اُنسش فقط با خداوند است و نه صحبتی می‌کند و نه اشاره‌ای و نه نفسی می‌کشد جز اینکه در راه خداست و برای خداست و از خداست و با خداست یعنی خداوند آن نطق یا اشاره یا نفس را به او داده، به قصد خداوند نفس می‌زند یا نطق می‌کند و با خداوند هم هست که این خصوصیات که فرمودند: *بِاللَّهِ، وَ لِلَّهِ وَ مِنَ اللَّهِ وَ مَعَ اللَّهِ*؛ عرفا از این استفاده کردند در مقام سلوک چهار مرحله گفتند: *مِنَ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ وَ مِنَ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ وَ مِنَ اللَّهِ فِي اللَّهِ وَ مِنَ اللَّهِ إِلَى الْخَلْقِ* که در تفسیر داستان حضرت موسی و خضر در کتاب *سه داستان اسرارآمیز عرفانی* این مرحله‌ها ذکر شده است.

عارف در باغ‌های قدس الهی قدم می‌زند یعنی تمام فعالیت‌هایش تمام قدم‌هایی که بر می‌دارد در باغ مقدّس الهی است و از فضل خداوند هر لحظه به او زیادتر می‌رسد. عرفان و معرفت یک ریشه‌ی اصلی است، یک تنه‌ای است که شاخه‌ها و میوه‌هایش ایمان است یعنی به این معرفت رسید ایمانش قوی می‌شود. ان‌شاءالله خداوند این مراحل را برای ما بیاورد که غیر از دانستن بینیم. ان‌شاءالله.

## حُبِ خَدَاوَنَدِ (قِسْمِ اَوَّلِ) ۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة . فرمایشات حضرت امام

جعفر صادق علیه السلام .

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام : حُبُّ اللّٰهِ اِذَا اَضَاءَ عَلٰی سِرِّ عَبْدٍ اَخْلَاهُ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ وَكُلِّ ذِكْرِ سِوَى اللّٰهِ وَكُلِّ ذِكْرِ سِوَى اللّٰهِ تَعَالٰی ظَلَمَةٌ . وَ الْمُحِبُّ اَخْلَصَ النَّاسِ سِرًّا لِلّٰهِ وَ اَصْدَقُهُمْ قَوْلًا وَ اَوْفَاهُمْ عَهْدًا وَ اَزْكَاهُمْ عَمَلًا وَ اَصْفَاهُمْ ذِكْرًا وَ اَعْبَدُهُمْ نَفْسًا . تَتَّبَعِي الْمَلَائِكَةَ عِنْدَ مُنَاجَاتِهِ وَ تَفْتَخِرُ بِرُؤْيَيْتِهِ وَ بِهِ يَعْمُرُ اللّٰهُ تَعَالٰی بِلَادَهُ وَ بِكَرَامَتِهِ يُكْرِمُ عِبَادَهُ يُعْطِيهِمْ اِذَا سَأَلُوهُ بِحَقِّهِ وَ يَدْفَعُ عَنْهُمْ الْبَلَايَا بِرَحْمَتِهِ فَلَوْ عَلِمَ الْخَلْقُ مَا مَحَلَّهُ عِنْدَ اللّٰهِ وَ مَنْزِلَتَهُ لَدَيْهِ مَا تَقَرَّبُوا اِلَى اللّٰهِ اِلَّا بِتَرَابٍ قَدَمَيْهِ .<sup>۲</sup>

می فرماید که حب خدا در واقع نوری است . وقتی بر قلب و باطن یک بنده ای نورانیّت بدهد ، نورافشانی کند او را از توجه به هر امری که مشغولش می کند ، خلاص می کند . امری که سِوَى اللّٰهِ جز ذکر خدا باشد . البته در قرآن لغت عشق به کار نرفته . لغت حُب هست ، حُب همان عشق است این حُب فی اللّٰهِ . فَاتَّبِعُونِي يُحِبُّكُمْ اللّٰهُ<sup>۳</sup> ، آیه ی قرآن است . پیغمبر می فرماید : اگر حُب خدا را می خواهید ، پیروی من کنید ، تا خدا شما را بخواد یعنی خدا هم شما را خواهد خواست . به این معنی :

تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد در قرآن فرمودند عده ای می گویند : رَبَّنَا اٰتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ اُولٰٓئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوْا<sup>۴</sup> ، اگر خداوند این حال را داد که ما از صمیم دل ، نه به زبان ، گفتیم : رَبَّنَا اٰتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً ، به کارهایی که بکنیم در این راه به آنچه که عمل می کنیم خداوند اثر می دهد یعنی چون خودش گفته این دعا اثرش این است ، ما اگر آن دعا را از روی حال بخوانیم آن اثر حتماً هست . کما اینکه از این عبارات هست در قرآن پنج آیه پشت سر هم است که رَبَّنَا اِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْاِيْمَانِ<sup>۵</sup> . می گویند هر کسی پنج رَبَّنَا بگوید ، خداوند عبادتش را قبول می کند ولی رَبَّنَا بگوید ، نه به زبان بگوید ، زبان که ممکن است ، من زبان نداشته باشم ، ضبط صوت بگذارم که بگوید رَبَّنَا . این برای من اثر ندارد . به دل بگوید رَبَّنَا ! خدای من ! از ته دل صدا بزند . قبل از اینکه بگوید ، تمام بشود ، خدا جوابش را داده است . این ذکر خداوند است

۱ . شب جمعه ، تاریخ ۱/۱۰/۱۳۸۴ ه . ش .

۲ . رهنمودهای امام صادق علیه السلام ، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة ، ص ۲۹۰ .

۳ . سوره آل عمران ، آیه ۳۱ .

۴ . سوره بقره ، آیات ۲۰۲-۲۰۱ .

۵ . سوره آل عمران ، آیه ۱۹۳ .

بعد می‌فرمایند: هر ذکری، هر یادی غیر از یاد خدا ظلمت است، تاریکی است. در مقابل اینکه فرمودند: حُبُّ اللَّهِ إِذَا أَضَاءَ، وقتی که شما را نورانی کرد اثرش این است، در اینجا هم می‌فرمایند: هر ذکری غیر از ذکر خداوند، ظلمت است یعنی ضدّ آن است. اما اینجا البتّه برای ما که در این عالم علّت و معلول، در این عالم زمان و مکان هستیم این توجّه را باید داشته باشیم، به قول آن شعر که می‌گوید:

عاشق صنّ خدا با فَرَبود عاشق مصنوع حق کافر بود

اگر به هر یک از مصنوعات خداوند نگاه کردید و به اعتبار اینکه این مصنوع را خداوند آفریده، خداوند خلق کرده و در دل متوجّه صنّ خداوند بودید این در واقع یاد خداست اما اگر فراموش کردید، توجّه نداشتید که این مصنوع حق را چه کسی صنّ کرده و به صانعش نظر نکنید، در این صورت کافر یعنی پوشاننده‌ی حقیقت است.

و اما آن کسی که مُحب است، در روابط روانشناسی امروز آمدند به اصطلاح یک درجه‌ای از حُب را می‌گویند عشق یعنی عشق همان حُبّی است که هیچ حُبّ دیگری در آن راه ندارد و منحصر است. این را گفتند عشق. بنابراین اگر لغت عشق را برای خداوند به کار می‌برند که خیلی از علما و دانشمندان مذهبی هم خیلی این را به کار می‌برند، این بحث لغوی است نمی‌شود گفت که خوب است یا بد، لغت است.

کسی که مُحبّ خداوند است دلش از همه‌ی مردم خالص‌تر است، دلش را خودش خالص می‌کند که خداوند مُخلّصش کند. زبانش از همه راستگوتر است، أَصْدَقُهُمْ قَوْلًا، به وفا کردن به عهدی که بسته است از همه بیشتر توجّه دارد. این مسأله البتّه در قرآن هم فراوان است؛ وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ<sup>۱</sup> و این مسأله را خداوند آنقدر اهمّیت داده که در آن سوره‌ی دیگر که از همه‌ی پیغمبران یادی می‌کند، ذکری می‌کند برای هر کدام آن صفت خاصّشان را ذکر می‌کند. راجع به اسماعیل ع می‌فرماید: إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ<sup>۲</sup>، به وعده وفا می‌کرد که داستانی هست که با کسی وعده کرد فرض کنید گفت من ساعت پنج آنجا ایستادم بیا و ساعت پنج آنجا بود، او نیامد تا فردا. فردا که آمد دید اسماعیل هنوز آنجا ایستاده است. اسماعیل گفت وعده کردم، تو هم که نگفتی نمی‌آیم لذا منتظرت هستم.

وَأَزْكَاهُمْ عَمَلًا، عملش از همه پاک‌تر است، خالص‌تر است. پاکی عمل یعنی جز برای امر خداوند انجام ندهد. ما نماز می‌خوانیم، البتّه نماز برای این می‌خوانیم که خداوند فرموده است ولی بعد از آن چون این نماز عادت شده، یک مقداری برای اینکه عادت شده، همینطور برای بسیاری

۱. سوره مؤنون، آیه ۸ / سوره معارج، آیه ۳۲.

۲. سوره مریم، آیه ۵۴.



جهات، بنابراین نمازی را هم که می خوانیم نمی شود گفت صد درصد برای خداست ان شاء الله بتوانیم خلوص را مرتّب زیاد کنیم تا برسد به صد درصد.

می فرمایند که مُحَبّ خداوند هر عملی می کند چون عملش در راه خداوند است و خداوند را دوست دارد، عشق الهی دارد هیچ چیز دیگری را قاطی فکرش، قاطی خواسته اش نمی کند.

وَأَعْبَدُهُمْ نَفْسًا، نفسش از همه عبادت کننده تر است یا می شود گفت که بر نفس مسلّط است و نفسش عبد اوست یا اینکه بگوییم خودش از همه عابدتر است. در واقع هر دویس در معنا یکی است. می فرماید: وقتی که مناجات می کند ملائکه به او مباحثات می کنند یعنی در واقع شریک مناجاتش می شوند. وقتی او را می بینند به رؤیت او افتخار می کنند البتّه اینها درجات عالی است که ما فقط بشنویم، امید داریم که خدا به ما بدهد ولی خیلی هم با این عملی که داریم نمی شود چنین توقّعی داشت ولی خدایا! به قول آن مثل عربی که می گوید: أَحِبُّ الْمُؤْمِنِينَ وَلَسْتُ مِنْهُمْ، اگر چه خودم را از مؤمنین حساب نمی کنم ولی مؤمنین را دوست دارم. حالا هم ما گرچه به این درجات نمی رسیم ولی این درجات را دوست داریم و به واسطه ی برکت وجود اوست که خداوند بلادی را که او توجّه کند، آباد کرده. نمونه اش حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی زن و فرزند منحصرش را آورد در آن بیابان گذاشت گفت: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ... الی آخر. در مناجات عرض می کند: اینجا را آباد کن، به مردم توجّه بده و احترام کن. خداوند قبول کرد. بعد فرمود که اهل اینجا را برکت بده، به اهل مکه برکت بده. خداوند فرمود به کسانی که در اینجا مؤمن باشند برکت زندگی می دهیم ولی اگر کسی از ایمان دست برداشت مجازاتش می کنیم. آن بلاد را به خاطر ابراهیم، آباد فرمود که هنوز هم آباد است و الی الابد آباد خواهد بود یا در مورد مدینه خداوند فرمود: لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ<sup>۱</sup>، می فرماید قسم نمی خورم به این شهر، البتّه بعضی ها می گویند قسم می خورم ولی قسم نمی خورم شدّتش بیشتر است یعنی آنقدر این مسأله مهم است که من به آن قسم نمی خورم که تو در اینجا، در این شهر ساکن هستی (خطاب به پیغمبر). این است که بلاد، به واسطه ی بزرگواری مُحَبّ فی الله آباد می شود و به واسطه ی برکت وجود او بسیاری بلاها را برمی دارد، بلاهای عموم.

می فرمایند: اگر مردم ارزش این مُحَبّ فی الله را بدانند و او را بشناسند به واسطه ی خاک پای

او به خداوند توّشل می کنند.

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۷.

۲. سوره بلد، آیات ۲-۱.

## قسمت دوم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت امام

جعفر صادق علیه السلام. در ادامه ی باب فی الحُبِّ فی الله (دوستی خدا، عشق به خدا).

وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا يَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا احْتَرَقَ وَ نُورُ اللَّهِ لَا يَطْلُعُ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا أَضَاءَ وَ سَمَاءُ اللَّهِ مَا ظَهَرَ مِنْ تَحْتِهِ شَيْءٌ إِلَّا أَعْطَاهُ الْفَيْضَ وَ رِيحُ اللَّهِ مَا تَهَبُّ فِي شَيْءٍ إِلَّا حَرَّكَتُهُ وَ مَاءُ اللَّهِ يُحْيِي بِهِ كُلَّ شَيْءٍ وَ أَرْضُ اللَّهِ يُنْبِتُ مِنْهَا كُلَّ شَيْءٍ. فَمَنْ حَبَّهَ اللَّهُ أَعْطَاهُ كُلَّ شَيْءٍ مِنَ الْمُلْكِ وَالْمَالِ. قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا مِنْ أُمَّتٍ قَذَفَ فِي قُلُوبِ أَصْفِيَائِهِ وَ أَرْوَاحِ مَلَائِكَتِهِ وَ سُكَّانِ عَرَشِهِ مَحَبَّتَهُ لِيُحِبُّوهُ فَذَلِكَ الْمَحِبُّ حَقًّا فَطُوبَى لَهُ وَ لَهُ شِفَاعَةٌ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.<sup>۲</sup>

وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام، امیرالمؤمنین البتّه در اصطلاحی که ما، در شیعه داریم مختصّ

حضرت علی علیه السلام است که در بعضی اخبار هم هست که حتّی خود پیغمبر لقب امیرالمؤمنین داد یعنی فرمودند امیرالمؤمنین و بعد از واقعه ی غدیر یعنی وقتی حضرت، علی علیه السلام را تعیین کردند، خیلی ها خدمت حضرت آمدند برای بیعت، به اصطلاح تبریک، بِخٍ بِخٍ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ أَمِيرِي وَ أَمِيرِ عَلِيٍّ كُلِّ مُؤْمِنِينَ... یک چنین عبارتی. تبریک می گویم به تو یا علی که امیر ما و امیر همه ی مؤمنین شدی. این هم قرینه ای است بر اینکه آن اخبار بجا و درست بود. به هر جهت وقتی نمی نویسند امیرالمؤمنین، سایر ائمّه را نام می برند ولی علی علیه السلام را امیرالمؤمنین می گویند. همین که فرموده اند امیرالمؤمنین یعنی علی علیه السلام. علی علیه السلام فرمود عشق خدا، دوستی خدا، حبّ خدا، مثل آتشی است که بر هر جا گذر کند، می سوزاند. حب لغتی است که در عربی خیلی متداول است و در قرآن هم فراوان ذکر شده. مشتقات این حُب: حبیب، محبوب، احباب همه مصطلح است. بعضی ها گفته اند عشق در مقام خدا گفتنش صحیح نیست، اینها قاعدتاً از عشق فقط همان را می فهمند که متداول است رمان های فرنگی هست و الاّ حتّی داستان های ایرانی هم قدیم اینطور نبود.

اینکه می فرمایند عشق به خداوند مثل آتشی است که بر هر جا گذر کند می سوزاند، البتّه چه را می سوزاند؟ اوّل آنچه اضافی برش قرار دارد می سوزاند که خالص بشود، بعداً خودش را می سوزاند یعنی آن مَنیّت که موجب غرور می شود همان مَنیّتی که شیطان را وادار کرد از امر الهی تجاوز کند، آن را می سوزاند. می فرماید نمی شود بر شیئی گذر کند و آن را نسوزاند یعنی از خودش فراموش می کند. تشبیه دیگری نور خدایی است، نور الهی است که الله نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۳</sup>، خداوند

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۴/۱۰/۸ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۹۰.

۳. سوره نور، آیه ۳۵.

نور آسمان و زمین است. بعضی‌ها ترجمه کردند خدا در واقع منیر است نوردهنده، روشن‌کننده. نه! خداوند خود نور آسمان‌ها و زمین است. تعریفی که در علوم متداول از نور می‌کنند می‌گویند نور چیزی است که خودش خودبه‌خود دیده می‌شود و چیزهای دیگر را هم ظاهر می‌کند. **ظَاهِرٌ بِنَفْسِهِ وَمَظْهَرٌ لِّغَيْرِهِ**. الان این نور محتاج به تعریف دیگری نیست، نور است می‌بینید.

آفتاب آمد دلیل آفتاب گردلیلت باید از وی رخ متاب

ظاهرکننده‌ی چیزهای دیگر است یعنی اینکه خداوند نور آسمان و زمین است یعنی یک لحظه نوری که خدا می‌دهد اینها دیده می‌شوند، اراده کند دیده می‌شوند و الا بدون او دیدنی نیستند و این نور بر هر چه گذر کند بر هر شیئی که گذر کند نه تنها او را ظاهر می‌کند بلکه او را ظاهرکننده‌ی دیگری می‌کند یعنی به خود او هم نور می‌دهد. کسی که نور خدا بر او بتابد خودش هم نورانی می‌شود، نور می‌دهد و به منزله‌ی یک آسمانی است که هر چه در تحت این آسمان باشد خداوند به او فیض می‌رساند. از اینجا این تشبیه به وجود می‌آید که مولوی در آن شعرش می‌گوید:

تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

خداوند می‌فرماید که آن نور را بر هر چه بتاباند خود آن هم نورانی می‌شود. اگر کسی واقعاً حُبّ خداوند داشته باشد خداوند هم حُبّ او را دارد که به او توفیق داده که این عشق را داشته باشد.

**وَرِيحُ اللَّهِ مَا تَهَبُ فِي شَيْءٍ إِلَّا حَرَّكَتُهُ**، یک محرّکی است، بادی است که بر هر چیزی بوزد او را به حرکت درمی‌آورد و یک آبی هست که همه‌ی اشیاء به او زنده هستند و آبی است که همه‌ی اشیاء را زنده می‌کند. در خطبه‌ای که جمعه می‌خوانند در مورد حضرت علی علیه السلام دارد: **وَأَصْلُ الْحَيَاتِ الْمَائِيَّةِ**، اصل آن آبی است که زنده می‌کند یعنی همین حُبّ الهی بطور غیر مستقیم در آن هست، به استناد این فرمایش حضرت جعفر صادق این اقرار را می‌کنیم، این شهادت را می‌دهیم که در علی علیه السلام نور الهی هست که هر چیزی را زنده می‌کند و همچنین به منزله‌ی زمینی است که در آن زمین همه چیز می‌روید؛ البته نه هر علف هرزی. برای اینکه حُبّ خداوند، عشق خداوند یک استعدادی است که هرز در موردش اثر ندارد. هر کسی که در این حُبّ پیش برود آیه‌ی قرآن است: **فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ**<sup>۱</sup>. پیغمبر می‌فرماید: هر کسی که خدا را دوست دارد، پیروی من کند تا خدا او را دوست داشته باشد وقتی به این درجه رسید که خدا او را دوست داشت همه چیز به او می‌دهد. از ملک و مال، البته مال که می‌گوییم نه اینکه همه‌ی دنیا را می‌دهد هر چه بخواهد می‌دهد، دنیا در اختیارش است. پیغمبر فرمود که وقتی بنده‌ای به این درجه رسید و خداوند او را دوست داشت، خداوند در قلوب اصفیایش، برگزیدگانش و ارواح ملائکه‌اش و تمام ساکنین و سرنشینان عرشش

محبت او را در دل آنها جا می‌دهد و این واقعاً مُحِبِّ خداوند است. این در مورد همه‌ی کسانی است که خداوند این توفیق را به آنها می‌دهد.

در مورد حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام در قرآن تصریح شده به اینکه می‌فرماید: **وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّمِّي**، یک محبتی در تواز جانب خودم گذاشتم یعنی هر که تو را می‌بیند محبت دارد. نمونه‌اش هم که خود قرآن شرح می‌دهد در آن اوقاتی که فرعون می‌فرستاد هر زن بارداری را می‌کشتند یا از بین می‌بردند و هر نوزادی را از بین می‌بردند چون فالگیرها، به اصطلاح ستاره‌شناسان به او گفته بودند در این ایام نوزادی متولد خواهد شد که تو و سلطنتت را نابود می‌کند. در آن ایام همان خداوند به قلب مادر موسی وحی کرد، گفت: این کار را بکن؛ بچه را بگذار در سبدی، سبد هم که سبک است روی آب می‌ماند، بگذار روی آب تا آب ببرد من خودم حفظش می‌کنم. خداوند وقتی برنامه دارد همه جایش را درست می‌کند. قبلش ما از آسیه چندان شرح حالی نداریم، آسیه وقتی این طفل را دید محبت او در دلش جا گرفت طفل را نگه داشت. آسیه این قدرت، این قابلیت را داشت که محبتی را که خداوند در این آفریده حس کند نه به عنوان محبت الهی. چطوری شد محبت او در دلش بود و نگه داشت؟ و چه بسا این نگه‌داری موجب علو مقام آسیه شد تا حدی که نام آسیه به عنوان یک زن نیکوکار در قرآن آمده است. فرعون می‌فرستاد همه‌ی بچه‌ها را می‌کشتند ولی بچه‌ای جلوی چشمش است، فرعون او را قبول کرد، نگه داشت. این آن محبتی است که خداوند در دل‌ها می‌اندازد که در اینجا هم فرموده‌اند: کسی که خدا دوست داشت، این کار را می‌کند. همه‌ی پیغمبران را خداوند دوست داشت. در مورد موسی محبت‌هایی که کرده فرموده است. چند جا تصریح کرده، یک جا می‌فرماید که همان اوّل وحی، **وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي**<sup>۱</sup>، تو را برای خودم برگزیدم یا می‌فرماید: **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**<sup>۲</sup> نماز بخوان برای چه و چرا؟ لِذِكْرِي، برای ذکر من، اینها می‌بینیم هست. خداوند مَرَّاحِمَش را در مورد پیغمبران، در مورد هر پیغمبری یک مقداری گفته یعنی آنچه در مورد هر پیغمبری می‌گوید در مورد همه هست منتها بسته به موقعیت زمان. می‌گوید چنین شخصی خوش به حالش. این نزد خداوند در روز قیامت حق شفاعت دارد.

۱. سوره طه، آیه ۴۱.

۲. سوره طه، آیه ۱۴.

## محبت و عشق به خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْمُحِبُّ فِي اللَّهِ مُحِبُّ اللَّهِ وَالْمَحْبُوبُ فِي اللَّهِ حَبِيبُ اللَّهِ لِأَنَّهُمَا لَا يَتَحَابَّانِ إِلَّا فِي اللَّهِ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ فَمَنْ أَحَبَّ عَبْدًا فِي اللَّهِ فَإِنَّمَا أَحَبَّ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا يُحِبُّ عَبْدٌ اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا أَحَبَّهُ اللَّهُ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: أَفْضَلُ النَّاسِ بَعْدَ النَّبِيِّينَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ الْمُحِبُّونَ لِلَّهِ الْمُتَحَابُّونَ فِيهِ. وَكُلُّ حُبٍّ مَعْلُولٍ يُورِثُ بَعْدًا فِيهِ عِدَاوَةٌ إِلَّا هُدَيْنَ وَهُمَا مِنْ عَيْنٍ وَاحِدَةٍ يَزِيدَانِ أَبَدًا وَلَا يَنْقُصَانِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ<sup>۲</sup> لِأَنَّ أَصْلَ الْحُبِّ التَّبَرُّي عَنْ سِوَى الْمَحْبُوبِ. وَقَالَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: إِنَّ أَطْيَبَ شَيْءٍ فِي الْجَنَّةِ وَالَّذِي أَحَبَّ اللَّهُ وَالْحُبُّ فِي اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۳</sup>.

در واقع این باب مکمل و ضمیمه‌ی باب سابق است که در *الحُبِّ* فی اللّهِ بود. در باب سابق فرمودند که *حُبِّ* فی اللّهِ یعنی برای خدا کسی عشقی بورزد. اینجا می‌فرمایند: *فِي الْمُحِبِّ فِي اللَّهِ*، آن کسی که در راه خدا *حُب* می‌ورزد، *حُب* در راه خدا یعنی کسی را برای خدا دوست بداریم، در واقع او خدا را دوست داشته و کسی که محبوب باشد به اعتبار خداوند یعنی او را دوست بدارند به عنوان خداوند، در این صورت او حبیب خداست. اینکه فرموده‌اند: *الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ*، هر شخصی، هر انسانی با آن کسی است که دوست دارد، بنابراین اگر کسی را به عنوان خداوند دوست دارد در واقع با خداوند است. البته این *مُحِب* است یعنی کسی که دوست داشته باشد. یک وقت ما خود *حُب* و عشق را بحث کردیم، اینجا عاشق در راه خدا. این فصل دیده می‌شود تمام همان صفاتی که در روانشناسی برای *حُب* یعنی عشق را ذکر می‌کنند در اینجا ذکر کرده‌اند منتها به عنوان لغت *حُب*. لغت عشق، لغت است مسأله‌ی بحث لغوی است، این لغت را به کار نمی‌برند، نبرند، اشکال ندارد. یک شعری می‌گوید:

عاشق صنّع خدا با فر بود عاشق مصنوع حق کافر بود

یعنی اگر یک شیئی یا شخصی را به عنوان اینکه صنّع خداوند است، کار دست خداوند است، کسی دوست بدارد خوب است. اما کسی اگر مستقلاً مصنوع حق را عاشق باشد کافر است. مثلاً فرض بفرمایید که شما یک تسبیح دارید یا انگشتری چیزی که یادگار از پدرتان است، یک تسبیح گلی که از نظر دیگری هیچ قیمت ندارد ولی شما به

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۵/۱۰/۱۳۸۴ ه. ش.

۲. سوره زخرف، آیه ۶۷.

۳. سوره یونس، آیه ۱۰.

۴. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۹۲.

اعتبار اینکه یادگاری از پدرتان است این را دوست دارید. در واقع این دوست داشتن یعنی پدرتان را دوست دارید ولی یک وقت می‌روید در بازار تسبیحی می‌بینید تسبیح خیلی گران قیمتی. آن را می‌خرید او را دوست دارید آن دوست داشتن برای خدا نیست آن دوست داشتن برای خود انسان است ولی این دوست داشتن یادگاری است از خداوند. بنابراین هر چه را حالا در اینجا تسبیح مثال زدیم، بطور کلی هست و پیاده کردن این در مورد ولایت، فرمودند که ولایت باید تَوَلَّى وَ تَبَرَّى داشته باشد یعنی دوستدار اهل بیت و دوستدار دوستداران اهل بیت باشد و دشمن دشمنان اهل بیت یعنی دو رکن دارد، هم رکن مثبت، هم رکن منفی. البته این را باید توجه کرد که هرگاه ما مثلاً کسی را به اعتبار اینکه فکر می‌کنیم این دشمن اهل بیت است او را دشمن بداریم اگر خودش گفت من دشمن نیستم من مخلص اهل بیت هستم در این صورت باید آن دشمنی اگر برای خدا باشد تمام شده باشد. همین، هم برای اشیاء هست هم برای افراد.

رسول خدا فرمود که بعد از پیغمبران در دنیا و آخرت، کسانی که دوست داشته باشند برای خاطر خدا و کسانی که آنها را دوست داشتند برای خاطر خدا، اینها افضل مردم هستند و هر حُبّی غیر از این حُب ناقص است. هم ناقص است و هم تبدیل به ضدّش می‌شود. قرآن می‌فرماید: در روز قیامت آنهايي که در این دنیا دوست هستند بعضی هایشان با هم دشمن می‌شوند، آنهايي هستند که دوستی شان برای خدا و در راه خدا نبوده. در این دنیا دوست هستند به خاطر بعضی مزایا و بعضی کمک‌ها و مساعدت‌هایی که احیاناً در راه فسق و فساد می‌شود. در آن دنیا وقتی آثار بدی هایشان را ببینند در این فکر هستند که این کارهایی که من کردم به واسطه‌ی دوستی با فلان شخص بود و با او دشمن می‌شوند، در دنیا دوست می‌شوند و از او کمک می‌گرفتند، در آن دنیا دشمن می‌شوند.

حُبّ در راه خدا آن است که هیچ چیزی را غیر از محبوب دوست نداشته باشد و این همان چیزی است که در روانشناسی امروز اسمش را گذاشته‌اند عشق. به این لغت تکیه نکنید و به اصطلاح اصرار نکنید برای اینکه بعضی‌ها می‌گویند لغت عشق اصلاً در مورد خدا به کار برده نمی‌شود اگر نمی‌شود کلمه‌ی حُبّ می‌گوییم همان فرمایشی که حضرت جعفر صادق فرمودند. فرمودند: هَلِ الدِّينُ إِلَّا الحُبُّ. اینجا هم مفضلاً فرموده‌اند، آیا دین جز دوستی و محبت چیزی هست یا نه؟ در همین زمینه در توصیف این اشخاص خداوند فرموده است که آخرین گفتارشان، آخرین حرفشان در آن دنیا شکرگزاری از خداوند است چرا؟ برای اینکه وقتی در این دنیا حُبّ خدایی داشته باشند چیزی

نمی بینند، بر این حُب اثری ظاهراً نمی بینند ولی در آن دنیا وقتی نعیم بهشت را، نعمت های مداوم بهشت را دیدند و چشیدند آنوقت متوجه می شوند که این به واسطه ی آن حُب است. آن حُب و دوستی که داشتند جوشش می کند، نفرمودند که زیادتر می شود برای اینکه آنجا دیگر زیادتری ندارد، جوشش می کند و به یاد شکرگزاری و حُبّی که از اول در آنها بوده می افتند، شکر خدا را بجا می آورند و می گویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. همانطور که قرآن می فرماید: وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.  
 قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْمُسْتَأْتِقُ لَا يَشْتَهِي طَعَامًا وَلَا يَلْتَذُّ شَرَابًا وَلَا يَسْتَطِيبُ رُقَادًا وَلَا يَأْنُسُ  
 حَمِيمًا وَلَا يَأْوِي ذَارًا وَلَا يَسْكُنُ عُمْرَانًا وَلَا يَلْبَسُ لَبِنًا وَلَا يَقَرُّ قَرَارًا وَيَعْبُدُ اللَّهَ لَيْلًا وَنَهَارًا رَاجِعًا بِأَنْ  
 يَصِلَ إِلَى مَا يَشْتَأِقُ إِلَيْهِ وَيُنَاجِيهِ بِلِسَانِ الشَّوْقِ مُعَبِّرًا عَمَّا فِي سَرِيرَتِهِ كَمَا أَخْبَرَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْ  
 مُوسَى علیه السلام فِي مِعَادِ رَبِّهِ: وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى<sup>۲</sup>. وَفَسَّرَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله عَنْ حَالِهِ: إِنَّهُ مَا أَكَلَ وَلَا شَرِبَ  
 وَلَا نَامَ وَلَا اسْتَهَى شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فِي ذَهَابِهِ وَمَجِيئِهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا شَوْقًا إِلَى رَبِّهِ. فَإِذَا دَخَلَتْ مَيِّدَانَ  
 الشَّوْقِ فَكَبَّرَ عَلَى نَفْسِكَ وَ مُرَادِكَ مِنَ الدُّنْيَا وَوَدَّعَ جَمِيعَ الْمَالُوفَاتِ وَ اجْزَمَ عَنْ سَوَى مَعْشُوقِكَ وَ لَبَّ  
 بَيْنَ حَيَاتِكَ وَ مَوْتِكَ: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ. عَظَّمَ اللَّهُ أَجْرَكَ. وَ مَثَلُ الْمُسْتَأْتِقِ مَثَلُ الْغَرِيقِ لَيْسَ لَهُ هِمَّةٌ إِلَّا  
 خَلَاصُهُ وَ قَدْ نَسِيَ كُلَّ شَيْءٍ دُونَهُ.<sup>۳</sup>

شوق در واقع انگیزه و محرک سلوک و محرک سالک است و این محرک را ذوق تقویت می کند. شوق یعنی اشتیاق داشتن به اینکه به وصال محبوب برسد، اشتیاق دارد که هر چه زودتر برسد. ذوق این است که در این کار لذتی احساس می کند، ذوق از ذائقه می آید. البته خیلی ها ممکن است اول ذوق نداشته باشند ولی اشتیاقی داشته باشند اگر به تکلف هم وظایف را انجام بدهند (به اشتیاق محبوب) کم کم ذوق برایشان می آید. اینجا تعریفی که از شوق کرده اند یعنی از مشتاق تعریف کرده اند توضیحی داده اند البته این حدّ اعلاى مشتاق است، به این معنی که اشتیاق هم درجاتی دارد. درجه ی اعلاى اشتیاق را توضیح دادند ولی همانطوری که دریند صالح هم ایشان نوشته اند در آن فصل «خلاصه ی صفات مؤمنین» در آن آخر فرمودند، اگر ما خودمان را با این فهرست صفات مؤمنین مقایسه کنیم و او را ملاک بگیریم به کلی از خودمان مأیوس می شویم که این چه وضعی است که ما داریم؟ این چه سلوکی است؟ ولی این را نوشته اند برای اینکه خودمان بدانیم راهمان این است، باید به آن برسیم. مثل فرض بفرمایید همین ورزش هایی که بارفیکس می گویند، آن دستگیره را یک قدری بالا می گذارند، بگویند چه فایده که من مرتب بپریم به این نمی رسم. بله، آن را در آنجا گذاشتند که اشتیاق وصول به او، تو را به حرکت وادارد و بالاخره می رسی. این شرح هم که دادند در واقع برای همین است.

می فرمایند که یک آدم مشتاق به هیچ طعامی میل ندارد از هیچ نوشابه ای، نوشیدنی لذت

۱. شب جمعه، تاریخ ۲۹/۱۰/۱۳۸۴ ه. ش.

۲. سوره طه، آیه ۸۴.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۹۴.



نمی برد، هیچ خوابی او را آرام نمی کند و با هیچ دوستی انس پیدا نمی کند. هرگز در یک خانه ای مأوا نمی کند و در یک آبادانی سکنی نمی گیرند. لباس نرم نمی پوشد و در هیچ جا قرار نمی گیرد، شب و روز خدا را عبادت می کند به امید اینکه به آنچه که می خواهد و اشتیاق دارد، برسد و با او با زبان شوق که جلوه ی آن علاقه مندی و خواست خودش است صحبت می کند که مثال زدند، مثالِ راجع به حضرت موسی علیه السلام.

البته این درجات آخر شوق است یعنی صفتی که شوق در انسان در حدّ اعلیٰ وقتی باشد این خصوصیت را ایجاد می کند ولی همانطوری که شوق محرک انسان است برای وصول، چشم و گوش و قلب و عقل و فکر و اینها هم عصاهای انسان هستند در این راه. اینها را هم خداوند فرموده است که رعایت کنیم. فرموده اند آدم مشتاق، خواب و آرام ندارد. بله! ولی به امید این است که به جای خواب و آرام، آرامش دائمی پیدا کند ولی اگر از راه سلوک برود، نه از راه جذب، باید همه ی آن وظایف دیگر را هم انجام بدهد و در واقع شوق ماشین محرک است ولی نه اینکه اختیار همه چیز او را در دست بگیرد. این سالک معمولی است ولی مجذوب فقط به شوق حرکت می کند که درجاتش هم این است.

فرموده اند مثل موسی علیه السلام که در لحظاتی از حیاتش، شوق بر او غلبه می کرد. مثالی که زده اند عبارت این است که خداوند حضرت موسی را وعده کرد یعنی دعوتش کرد گفت بیا سی روز نزد من. حضرت موسی زودتر از موعد به کوه طور رفتند. خداوند گفت که چطور شد زود آمدی؟ موسی عرض کرد: عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى، به سمت تو شتابان آمدم که رضایت تو را جلب کنم. این از اشتیاق است که خود وعده را هم فراموش می کند کی است یا زیر پا می گذارد. مثل اینکه یک دوستی شما را دعوت کند یا ساعت معینی بگذارد برای دیدن شما نیم ساعت زودتر هم می روید، با اشتیاق می روید امیدوار هستید شاید شما را بپذیرد ولی اگر هم نپذیرفت آنجا می ایستید در اشتیاق.

موسی علیه السلام این کار را کرد. این کار از جنبه ی یک شخص مجذوب صحیح است ولی ضمناً این سؤال خدا از موسی، به ما هم درس داد. شاید خداوند نمی خواست که موسی وقت دیگری برای عبادت به کوه طور برود. این یک درجه ی والاتری از اطاعت امر است ولی موسی رفت آماده شد. البته موسی علیه السلام به کوه طور که برای مناجات رفت سی روز که تمام شد خداوند ده روز هم برایش اضافه کرد گفت بمان، فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً، چهل روز شد. پیغمبر ما این حالات موسی را در این مدّت تفسیر کرده است، فرموده است: در این مدّت موسی نه چیزی خورد و نه خوابید و نه نوشید، محو این وصال بود یعنی حدّ اعلای اشتیاق را نشان داد.

بعد می فرمایند: وقتی که در میدان شوق وارد شدی، بر خودت تکبیر بگو، (آن هم فقط به

اراده نیست) شوق محرک ماست برای حرکت، مثل آهنی است که برای آهنربا حرکت می کند تا آهنربا هم این را نکشد آهن خودبه خود حرکت نمی کند.

تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد می گوید وقتی احساس کردی که وارد میدان شوق شدی دیگر بر خودت تکبیر بگو. تکبیر بگو اشاره به این است که مثل اینکه خودت مُردی، از بین رفتی و بر خودت و خواسته های دنیایی خود پشت پا بزن، تکبیر بگو و همه ی مآلوفات خود و همه ی چیزهایی که مورد الفت و علاقه ات بود، آنها را رها کن بجز میل به محبوب و وصال او و در حالتی بین مرگ و حیات لبیک بگو. **لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ** که این را ما، در حج جزء اعمال است و می گوئیم.

مَثَل یک مشتاق به این درجه ی اشتیاق مَثَل مَثَل یک غریقی است، کسی که در دریا یا رودخانه افتاده دارد غرق می شود. هیچ فکری ندارد جز اینکه خودش را نجات بدهد تمام گرفتاری ها تمام علاقه مندی هایی که در دنیا داشت همه را فراموش می کند، اصلاً هیچ فکرشان را هم نمی کند فقط در فکر نجات خودش است. آدم مشتاق هم اینطوری است فقط در فکر وصول به محبوب است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مبحثی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت امام

جعفر صادق (ع).

قَالَ الصَّادِقُ (ع): الْحِكْمَةُ ضِيَاءُ الْمَعْرِفَةِ وَ مِيزَانُ التَّقْوَى وَ ثَمَرَةُ الصِّدْقِ. وَلَوْ قُلْتُ: مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ بِنِعْمَةٍ أَعْظَمَ وَأَنْعَمَ وَأَجْزَلَ وَأَرْفَعَ وَأَبْهَى مِنَ الْحِكْمَةِ لِلْقَلْبِ لَقُلْتُ صَادِقًا. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَدَّكِرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ<sup>۱</sup>. أَيْ لَا يَعْلَمُ مَا أَوْدَعْتُ وَهَيَّأْتُ فِي الْحِكْمَةِ إِلَّا مَنْ اسْتَخْلَصْتُهُ لِنَفْسِي وَ حَصَصْتُهُ بِهَا. وَ الْحِكْمَةُ هِيَ النَّجَاةُ. وَ صِفَةُ الْحِكْمَةِ الثَّبَاتُ عِنْدَ أَوَائِلِ الْأُمُورِ وَ الْوُقُوفُ عِنْدَ عَوَاقِبِهَا وَ هُوَ هَادِي خَلَقَ اللَّهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ عَبْدًا مِنْ عِبَادِهِ خَيْرٌ لَكَ مِنْمَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ مِنْ مَشَارِقِهَا إِلَى مَغَارِبِهَا<sup>۲</sup>.

باب در حکمت است. البته حکمت یک لغتی است که به تعریف کامل در نمی آید تعریف

کاملش احساس حکمت است مثل خیلی چیزها از قبیل فرض کنید گرسنگی و تشنگی. تعریف گرسنگی چیست؟ یک احساسی است تا احساس را نداشته باشد آن معنی را درک نمی کند، حکمت هم اینطور است. بطور کلی یک مصادیقی از حکمت ذکر شده و یک جلوه هایی از حکمت ذکر شده. حکمت یعنی روش پیدا کردن و سلوک در روش صحیح زندگی، زندگی دنیا و عقبی. در سوره ی اسراء، بنی اسرائیل یک دستوراتی فرموده است و در آن آخر می فرماید: ذَلِكَ مِنَ الْحِكْمَةِ اینهایی که گفتیم از حکمت هایی است که ما بر قلب تو نازل کردیم (خطاب به پیغمبر) اینها همه جلوه های حکمت است. در آیه هایی می فرماید: وقتی که راه می روید کلمات را شق نگیر به قولی عصا قورت داده نباش به عنوان تکبر، برای اینکه هر چه هم سرت را بالا بگیری از کوه ها نمی توانی بالاتر بگیری یا صدایت را خیلی بلند نکن! برای اینکه هر چه صدایت را بلند کنی صدای الاغ از صدای تو بالاتر است، بلندتر است. یک مثال هایی می زند برای ما که عوام و کم فهم هستیم بفهمیم. در آن آخر می فرماید اینهایی که گفتیم از حکمت است، از حکمت هایی است که بر تو نازل کردیم. این دستوراتی که فرمودند در واقع جلوه ی حکمت است یعنی در واقع می خواهند بفهمانند که تکبر نکن. نداشتن تکبر از شئون حکمت است. البته این تکبر به قول شاعر می گوید:

تواضع ز گردن فرازان نکوست گداگر تواضع کند خوی اوست

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۴/۱۱/۶ ه. ش.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۹.

۳. رهنمودهای امام صادق (ع)، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۹۶.

کسی آمد خدمت حضرت جعفر صادق عرض کرد: یا بن رسول الله نَسَب شما به رسول خدا می‌رسد، خیلی عالی، علمت از همه بالاتر است، همه‌ی این چیزها را داری ولی یک عیبی داری و آن اینکه خیلی متکبری. حضرت جوابش را دادند، فرمودند: من مُتَكَبِّرِ نیستم من بنده‌ی ضعیفی هستم ولی وقتی از کبر خودم برمی‌خیزم، از وجود خودم برمی‌خیزم کبریای الهی است که ظاهر می‌شود، کبریای الهی است که تو می‌بینی خیال می‌کنی تکبر است.

در این آیات می‌خواهد بفرماید که مثلاً تکبر نکنید، می‌خواهد بفرماید وقتی صحبت می‌کنید صحبت کردنتان طوری باشد که علاقه‌مند به تفهیم مطلب باشید و علاقه‌مند به مخاطب باشید و الا داد زدن فایده ندارد منتها به یک عبارتی فرموده است که ما عمل کنیم، شاید بعد از عمل، به آن روح مطلب برسیم. یا مثلاً در آیه‌ی قرآنی در یک جایی می‌فرماید که وقتی که در جنگ بدر پیغمبر برحسب امر الهی یک مشت ریگ برداشت در هوا پاشید، هر ریگی که شن‌های صحرائی است، رفت به چشم یکی از دشمنان قشون دشمن که ندیدند شکست خوردند و بعضی‌ها هم کشته شدند، از مؤمنین پنج، شش نفر بیشتر کشته نشدند ولی آنها شکست خوردند. خداوند می‌فرماید که فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ<sup>۱</sup>، این تو نبودى که ریگ به چشم آنها زدی، این ریگ‌های کوچک را چگونه می‌توانی بزنی؟ بلکه خداوند این کار را کرد و باز در همان آیه می‌فرماید: تو آنها را نکشتی، من کشتم. خداوند آنها را کشت. این نشان می‌دهد که یعنی امر خدا خطاب به پیغمبر است، پیغمبر در درجه‌ای است که معنای این امر را می‌فهمد. ما معنای این امر را خوب درک نمی‌کنیم ولی به ما فرموده است، معنای اصلی این است فکر کنید تا برسید به این معنا. پس بنابراین لشکر و اینها به چه درد می‌خورد، پیغمبر جنگ می‌کند ولی جای دیگر خداوند می‌فرماید: هُوَ الَّذِي أَيْدِكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ<sup>۲</sup>، خداوند تو را به نصرت خودش، خودش نصرت داد، کمک کرد و به مؤمنین. مؤمنین هم نقشی دارند می‌خواهد به ما بفهماند که درست است که هر کار پیغمبر بکند از جانب خداست ولی خداوند به وسیله‌ی دست خودش که مؤمنین باشند این کار را می‌کند. این است که مؤمنین هم باید قدر ایمان خودشان را بدانند نه قدر خودشان، نفس خودشان، قدر آن جنبه‌ی ایمانی خودشان را بدانند.

من این مثال را زدم یکی از فقرای مشهد سیّد بود خیلی درویش محترم و معتقدی بود. به بچه‌های خودش که (سیّد) به اصطلاح فرزند رسول خدا بودند، می‌گفت: آقا زاده‌ها! نه به اعتبار خودش، به اعتبار اینکه اینها فرزند رسول خدا هستند. این یک احساسی است، منظور احساس همیشه زیادتر از علم است یا اینکه فرمودند: لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ، احساس این

۱. سوره انفال، آیه ۱۷.

۲. سوره انفال، آیه ۶۲.

معنی حکمت است، اینها مصادیقی است از حکمت، جلوه‌هایی است از حکمت، خود حکمت قابل تعریف عبارتی نیست صفاتی است که فرمودند: *الْحِكْمَةُ ضِيَاءُ الْمَعْرِفَةِ*، وقتی کسی معرفت داشت، آن نوری که معرفت می‌دهد به تمام اعمال انسان، اسم آن حکمت است. *مِيزَانُ التَّقْوَى*، اندازه‌ی تقوی است یعنی تقوی زیاد باشد، می‌شود فکر کرد که حکمت دارد یا کسی که حکمت داشت قطعاً تقوی دارد و نتیجه‌ی صدق و راستی است در درگاه خداوند. می‌گویند در قیامت که حساب می‌کنند به صدق از همه چیز بیشتر اهمیت می‌دهند. بعد می‌فرماید که اگر بگویم (حضرت صادق می‌فرمایند) که خلاصه بهترین چیز، روشن‌ترین چیز و بهترین امری که در انسان است، حکمت است گزافه نگفتم آنوقت این مستند به آیه‌ی قرآن است: *يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ*، خداوند به هر که اراده کرد، حکمت عطا می‌کند و به هر که حکمت عطا کرد، خیر فراوانی به او داده است. این مطلب را *أُولُو الْأَلْبَابِ* درک می‌کنند یعنی آنهایی که نفس خودشان را مختص به حکمت کردند. خلاصه حکمت یعنی روش خاص زندگی برای اینکه بهترین طرز امر خدا را در دنیا اجرا کند و بهترین نعمات را هم در آخر داشته باشد. بعد بطور ضمنی می‌فرماید که حکمت آن است که دیگران را هم هدایت می‌کند *ضِيَاءُ الْمَعْرِفَةِ* که در بالا گفتند بعد می‌فرماید که اگر به دست تو، منظور به واسطه‌ی تو، یک نفر به هدایت برسد بهتر از هر چیزی است که از مشرق تا مغرب خورشید بر آن تابیده باشد یعنی بهترین نعمتی است که خداوند داده. این هدایت تنها با صحبت نیست برای اینکه بدون اجازه که نمی‌شود. همانند داستان مؤمن طاق که او به درجه‌ای رسیده است که با اعمالش مردم را هدایت می‌کند بعد برای توضیح آن اعمال می‌تواند حرف بزند. ما هم چون باید با عمل خودمان مردم را هدایت کنیم، این هدایت از آن جلوه‌های حکمتی است که خداوند داده، ان شاء الله خداوند تمام جلوه‌ها را به ما بدهد.

## عبودیت (قسمت اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بابی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.  
 قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ فَمَا فَقَدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ وَجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ وَمَا خَفِيَ عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ<sup>۲</sup>. أَيْ مَوْجُودٌ فِي غَيْبَتِكَ وَفِي حَضْرَتِكَ. وَ تَفْسِيرُ الْعُبُودِيَّةِ بَدَلُ الْكُلِّ وَ سَبَبُ ذَلِكَ مَنَعُ النَّفْسِ عَمَّا تَهْوَى وَ حَمْلُهَا عَلَى مَا تَكْرَهُ وَ مِفْتَاحُ ذَلِكَ تَرْكُ الرَّاحَةِ وَ حُبُّ الْعُزَلَةِ وَ طَرِيقُهُ الْإِفْتِقَارُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى. قَالَ النَّبِيُّ صلی اللہ علیہ وسلم: أَعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ. وَ حُرُوفُ الْعَبْدِ ثَلَاثَةٌ: «ع» وَ «ب» وَ «د» فَالْعَيْنُ عِلْمُهُ بِاللَّهِ؛ وَ الْبَاءُ بَوْنُهُ عَمَّنْ سِوَاهُ؛ وَ الدَّالُّ دُنُوهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِلَا كَيْفٍ وَ لَا حِجَابٍ<sup>۳</sup>.

در عبودیت؛ خبری مشهور است از حضرت جعفر صادق علیه السلام که عبودیت یک جوهری است، یک اصلی است که کنه آن یعنی اصل و اساسش ربوبیت است. در خود همین که معنی این عبارت چیست خیلی حرف زده اند، خیلی گفته اند. یک معنایی که می شود کرد این است که خود عبودیت که بندگی خداوند باشد تا خداوند توفیق ندهد، حاصل نمی شود، خداوند هم اگر توفیق این عبودیت را به ما بدهد برای تربیت ماست پس کنه این عبودیت از ربوبیت الهی است یا اینکه از ربوبیت خود ما که خودمان باید خودمان را در راه سلوک تربیت کنیم. معانی مختلفی است برای این جمله که می گویند، همه اش البته شبیه به هم است.

تعریف دیگری که می شود کرد این است که چون فرمودند که خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ، خداوند آدم را بر شکل، بر صورت خودش آفرید یعنی غیر از آن صفاتی که لازمه ی واجب الوجود است غیر از آن صفات هر چه در خداوند هست در این بشر هم، در این آدم که آفرید وجود دارد ولی صفت ربوبیت را که ما می گوییم: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، رب همه ی عالم هاست. این صفت را بشر نمی تواند به عنوان ربوبیت داشته باشد. جلوه ی این یعنی آیینی است که در آدم آفرید که این آیینی صفات خداوند را منعکس کند، این صفت ربوبیت خداوند را به صورت عبودیت منعکس کرد.

معنای دیگری که می شود گفت این است که این دو تا، دو سر یک خطی هستند که این سر، لازمه اش داشتن آن سراسر است و بالعکس. لازمه ی عبودیت به درگاه ربوبیت است و ربوبیت، عبودیت را توفیق می دهد بر اینکه بندگی اش را بکند. این است که می فرماید آنچه که عبودیت فاقد آن است

۱. شب جمعه، تاریخ ۲۷/۱۱/۱۳۸۴ ه. ش.

۲. سوره فضلت، آیه ۵۳.

۳. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۹۸.

در ربوبیت هست. در عبودیت چه فاقد است؟ وحدانیت است ولی در ربوبیت هست و آنچه در ربوبیت مخفی است در عبودیت هست. بنابراین اینها به منزله‌ی دو روی سکه هستند: یک روی آن به عنوان صفت الهی، یک روی آن به عنوان بندگی ما.

آیه‌ی قرآن در این زمینه می‌فرماید که به زودی آیات خودمان را در آفاق و انفس نشان خواهیم داد. انفس یعنی نفس هر کسی، آفاق هم که یعنی جهان. می‌فرماید آیات خودمان را نشان خواهیم داد، ارائه خواهیم کرد. عبودیت از همین آیات الهی است. ربوبیت وقتی منعکس بشود در مُرَبِّی (به اصطلاح) در آنکه مورد ربوبیت خدا هست، به عبودیت تبدیل می‌شود. این در واقع همان پرتوی از ربوبیت است که به آینه‌ی وجود آدم خورده و به صورت عبودیت منعکس شده است. اما تفسیر عبودیت از لحاظ ما که به وظیفه‌ی خودمان چطوری رفتار کنیم، می‌فرماید عبارت است از اینکه هر چه داریم در راه خداوند بذل کنیم. در راه خداوند، خداوند یک جایی ننشسته که به سوی او راه برویم، بذل کنیم هر چه داریم یعنی هیچی را از خودمان ندانیم مگر اینکه خداوند به ما داده. این احساس را بکنیم و سبب این، این است که انسان بتواند نفس خودش را از آنچه هوای نفس متوجه آن است بازدارد و بر آنچه که کراهت دارد وادار کند.

داستانی در تذکرة الاولیاء هست (البته تذکرة الاولیاء از حالات مختلف و درجات مختلف عرفا داستان‌هایی دارد) می‌گوید یکی از سلاک راه، مثلاً ده سگه داشت، این ده سگه را می‌رفت هر روز یکی را در دجله می‌انداخت یا اینکه هر روز یکی را صدقه می‌داد، گفتند همه‌اش را یک مرتبه صدقه بده. گفت: نه! هر بار که می‌دهم نفسم را می‌کشم و نفسم را وادار می‌کنم به یک چیزی که خوشش نمی‌آید. می‌خواهم که هر روز این کار را بکنم نه اینکه یکبار بکنم. کلید این حالت که بتواند به دست ما بیاید این است که از راحت و آسایش، آسایشی که ما را از خدا دور می‌کند ترک کنیم. احساس فقر در برابر خدا بکنیم که فرمود: *يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ*<sup>۱</sup>، در این راه باشیم.

عبودیت این حالتی است که انسان همیشه دارد یعنی احساس کند که بنده‌ی دیگری است. آن کسی که بنده است نمی‌گوید من در فلان ساعت روزی پنج بار بنده‌ی خدا هستم بعد آزادم. نه، همیشه بنده است، این عبودیت است. عبادت اظهار عبودیت است یعنی فرض کنید شما یک کسی را خیلی دوست دارید با او مهربان هستید، این یک جای دیگر است، یک منزل دیگری یا شهر دیگری. وقتی او را می‌بینید اظهار می‌کنید که از دیدنت خیلی خوشحالم. در درگاه خداوند هم وقتی عبودیت‌مان را اقرار کنیم نه فقط به زبان، این را عبادت می‌گویند. برای عبادت، پیغمبر فرموده است طوری خداوند را عبادت کن مثل اینکه خداوند را می‌بینی گرچه می‌دانی که خداوند دیده

نمی‌شود، گرچه تو خداوند را نمی‌بینی ولی فکر کن و بدان که خداوند تو را می‌بیند بنابراین همانکه خداوند تو را می‌بیند ناظر توست نگاه تو می‌کند باید تو هم چشمی داشته باشی مثلاً که ببینی. بعد البته سه تا صفت خواستند برای بنده، عبد بگویند به اصطلاح هنر لفظی یا هنر به قولی ادبی است. می‌گویند «ع» «ب» و «د» است عبد. «ع» یعنی علم به خداوند ما همه علم داریم که به خداوندی هست علم یعنی بدانی که هست واقعاً در تمام وجودت، «ب» عبد یعنی دور بشوی از غیر خداوند، «د» یعنی نزدیک باشی به خداوند. این سه تا لغت در واقع سه تا صفت بنده را بیان می‌فرماید.

## قسمت دوم<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فصلی است از کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام.  
 وَقَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: وَ أَصُولِ الْمُعَامِلَاتِ تَقَعُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَوْجُهٍ: مُعَامَلَةُ اللَّهِ وَ مُعَامَلَةُ النَّفْسِ وَ مُعَامَلَةُ الْخَلْقِ وَ مُعَامَلَةُ الدُّنْيَا وَ كُلُّ وَجْهِ مِنْهَا مُنْقَسِمٌ عَلَى سَبْعَةِ أَرْكَانٍ. أَمَّا أَصُولُ مُعَامَلَةِ اللَّهِ تَعَالَى فَسَبْعَةٌ أَشْيَاءٌ: آدَاءُ حَقِّهِ وَ حِفْظُ حَدِّهِ وَ شُكْرُ عَطَائِهِ وَ الرِّضَا بِقَضَائِهِ وَ الصَّبْرُ عَلَى بَلَائِهِ وَ تَعْظِيمُ حُرْمَتِهِ وَ الشُّوقُ إِلَيْهِ. وَ أَصُولُ مُعَامَلَةِ النَّفْسِ سَبْعَةٌ: الْخَوْفُ وَ الْجَهْدُ وَ حَمْلُ الْأَدْنَى وَ الرِّيَاضَةُ وَ طَلَبُ الصِّدْقِ وَ الْإِخْلَاصُ وَ إِخْرَاجُهَا مِنْ مَحْبُوبِهَا وَ رَبْطُهَا فِي الْفِقْهِ. وَ أَصُولُ مُعَامَلَةِ الْخَلْقِ سَبْعَةٌ: الْحِلْمُ وَ الْعَفْوُ وَ التَّوَاضُّعُ وَ السَّخَاءُ وَ الشَّفَقَةُ وَ النَّصْحُ وَ الْعَدْلُ وَ الْإِنْصَافُ. وَ أَصُولُ مُعَامَلَةِ الدُّنْيَا سَبْعَةٌ: الرِّضَا بِالذُّونِ وَ الْإِثَارِ بِالْمَوْجُودِ وَ تَرْكُ طَلَبِ الْمَفْقُودِ وَ بُغْضُ الْكَثْرَةِ وَ اخْتِيَارُ الرَّهْدِ وَ مَعْرِفَةُ آفَاتِهَا وَ رَفْضُ شَهَوَاتِهَا مَعَ رَفْضِ الرِّيَاسَةِ. فَإِذَا حَصَلَتْ هَذِهِ الْخِصَالُ بِحَقِّهَا فِي نَفْسٍ فَهُوَ مِنْ خَاصَّةِ اللَّهِ وَ عِبَادِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَوْلِيَائِهِ حَقًّا.<sup>۲</sup>

این فصل در ادامه‌ی عبودیت است. عبودیت گفتیم که حالت و احساس بندگی است مثل رقیبت که البته حالت بردگی و غلامی، امروز نیست ولی آن روزی که بودند این حالت را رقیبت می‌گفتند. یک بنده‌ای که تمام ساعات و تمام حالاتش در رقیبت بود برای خودش استراحت هم می‌کرد در رقیبت بود ولی یک وقتی ارباب به او دستور می‌داد بیا یا فلان کار را بکن آنوقت با یک شخص آزاد تفاوت پیدا می‌کرد. عبودیت هم چنین حالتی است یعنی انسان باید این احساس را بکند که در هر حالی بنده‌ی خداست. بعد اظهار این عبودیت عبادت است مثل ارباب که گفتیم دستور می‌دهد، مثلاً خداوند به بندگان دستور داده پنج نوبت نماز بخوانید موقع آن نماز که شد باید بلند شود عبادت کند به اصطلاح عبادت اظهار عبودیت است. عبودیت هم آنطوری که فرمودند:

۱. شب جمعه، تاریخ ۴/۱۲/۱۳۸۴ ه. ش.

۲. رهنمودهای امام صادق علیه السلام، ترجمه‌ی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۳۰۰.



الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ، اگر در همان سیستم رقیبت، بندگی مثال بزنیم اگر اربابی نباشد بنده‌ای هم نیست اگر بنده‌ای نباشد ارباب هم نیست مثل دو سر خط است ربوبیت از جانب خداوند است و عبودیت از جانب بنده. هر دو یکی است، دو سر یک خط است. مقداری در بحث گذشته گفته شد.

اینجا می‌فرماید: اصول برخورد با نفس، برخورد با دیگران با خارج از خودش از چهار وجه است: یکی برخورد با خداست یعنی ارتباط و وظیفه‌ی نسبت به خداوند یکی وظیفه‌ای نسبت به نفس خود انسان، وظیفه نسبت به خودش است. یکی وظیفه‌ی نسبت به مردم و دیگران و یکی وظیفه‌ای که دارد که در دنیا چطور زندگی کند. هر کدام از این وجه‌ها هم هفت رکن دارد. اصول و وسایل به اصطلاح ارتباط معامله‌ی با خدا پنج شیئی که دارد پنج رکنی که دارد یکی آدَاءُ حَقِّهِ، وَ حِفْظُ حَدِّهِ. آدَاءُ حَقِّهِ یعنی حَقِّی که خداوند برگردن ما دارد اولش همین که ما را خلق کرده خود وجود و هستی ما را خداوند داده، این حق را به گردن ما دارد بنابراین حَقِّش این است که در راه خداوند وجود خودمان را هم عرضه کنیم کف دست بگذاریم و عرضه کنیم. بطور ضمنی می‌توان گفت که فداکاری، ایثار و جهاد در این راه باشد. بنابراین جهاد که گفته‌اند، عبادتی است، ادای حَقِّ خداوند است. البته در شیعه امروز اکثراً نوشته‌اند جهاد تقریباً امروز واجب نیست چون امام غایب است ولی خود آن جهاد ادای حَقِّ خداوند است.

وَ حِفْظُ حَدِّهِ. حدودی که خداوند تعیین کرده حفظ کنیم، همه گونه حدّی برای ما تعیین کرده. گفته است که مواظب سلامتی خودتان باشید، مواظب دیگران هم باشید کار شما به دیگری لطمه نزنند، برای اینکه فرموده است که مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا، اگر یک نفر بیجا کشته شود مثل این است که همه‌ی مردم روی زمین کشته شدند. یکی از حدودی هم که معین کرده بطور مثال همان حدّی است که برای حرم مکه احتراماتی قائل شده است، مثلاً گفته است در حرم قتل نباشد، در حرم حتّی حیوانی را در موقع حج نکشید. اینها حدودی است که برای ما تعیین کرده. حَقِّ خداوند بر ما این است که این حدود را رعایت کنیم و اگر کسی این حدود را رعایت نکرد در بعضی موارد خداوند مجازات معین کرده، بعضی مواقع کفّاره معین کرده، گاهی هم همان توبیخی که فرموده، معین شده است.

وَ شُكْرُ عَطَائِهِ، عطای خداوند را همیشه شکر داشته باشیم. البته شکر این نیست که فقط به زبان گفته شود الهی شکر! مثلاً می‌گویند: الهی صد هزار بار شکر! تو که می‌گویی صد هزار بار، بگو صد میلیون بار، اگر قبول است. شکر دفعه ندارد، بار ندارد که یک بار یا دوبار، حالت شکر را همیشه داشته باشیم. در قرآن هست: اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ

شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِ الشَّكُورِ<sup>۱</sup>، تعداد کمی از بندگان من شکرگزار هستند. حالا ان شاء الله خداوند توفیق بدهد ما جزء این تعداد کم باشیم، ما را حساب کند. شکر هم چون ناشی از عبودیت است مثل عبودیت یک حالتی است که باید با ما باشد، سجده‌ی شکر هم که می‌گویند به منزله‌ی اظهار شکر است، به منزله‌ی این است که خودم به خودم اظهار می‌کنم که من شکر می‌کنم و امیدوارم خداوند این اظهار مرا قبول کند.

وَالرِّضَا بِقَضَائِهِ، به قضای خداوند راضی باشید. البته این راضی بودن منافاتی با عواطف انسانی ندارد در وقایع عاشورا شنیده‌اید که حضرت در دم آخر فرمودند رِضًا بِقَضَائِك. نه آخ گفت نه داد و بیداد کرد و نه چیزی. گفت: خدایا رضا به قضای تو هستم، خود حضرت که همیشه رضا به قضای الهی بود، چرا به زبان آورد؟ برای ما به زبان آورد که بفهمیم یا پیغمبر تنها یک پسر داشتند که در دو سالگی رحلت کرد، قطعاً خیلی دوستش داشتند. بعد در موقع دفنش خورشید گرفت، کسوف شد پیغمبر گریه می‌کردند. مؤمنین به اصطلاح پیچ‌پیچ کردند که در اثر رحلت این پسر و ناراحتی پیغمبر است که حضرت وقتی این را شنیدند، اشک را پاک کردند گفتند ماه و خورشید هم مثل ما بندگانی در خدمت خداوند هستند امر خداوند اینطوری است، به ما ربطی ندارد. نمازی هم که دارد، اعلام این است که خدایا! من قضای تو را قبول دارم، به طیب خاطر این را پذیرفتم. به قضای الهی راضی باشید ولی آنچه که خود خداوند در ما آفریده، محبت فرزند آفریده حق هم هست منتها به هیچ وجه این نباید مانع صفات دیگر باشد یعنی در هر حال رضا به قضای الهی داشته باشیم.

وَالصَّبْرُ عَلَىٰ بَلَائِهِ، بلایی که می‌فرستد، بر آن صبر کنیم البته بلا به معنای آزمایش و امتحان هم هست مثل فتنه که در فارسی به معنای بلا است. صبر کنیم یعنی جزع و جزع نکنیم، جزع و فزع کردن جلوی عقل ما را می‌گیرد و آن امری که خداوند کرده که باید بکوشیم بلا را برداریم آن امر برایمان ممکن نمی‌شود نمی‌توانیم بکنیم. بنابراین می‌بینیم اینجا هم خداوند سود ما را در نظر گرفته، خداوند که سودی نمی‌برد. خدا می‌فرماید:

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بربندگان جودی کنم  
وَتَعْظِيمُ حُرْمَتِهِ، حرمت‌های او را حفظ کنیم و بزرگ داریم. مثلاً یکی نماز است. در نماز رعایت تمام آن آداب را بکنیم و مثل اینکه در حضور خداوند هستیم. اگر در حضور یک بزرگی باشیم، چطوری رفتار می‌کنیم؟ همانطور رفتار کنیم.

وَالشُّوقُ إِلَيْهِ و اشتیاق به اینکه به او برسیم. البته نمی‌رسیم مگر بعد از رفتن؛

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ<sup>۱</sup> آن آخربه او می‌رسیم. البته در حالات عرفا به طریق اولی پیغمبران و ائمه در زمان حیات خود با حفظ این حیات زمینی، توفیق این ملاقات و این برخورد را دارند.

## قسمت سوم<sup>۲</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در ادامه‌ی فصل عبودیت از کتاب مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة فرمایشات حضرت

جعفر صادق (ع) .

أَصُولُ مُعَامَلَةٍ، معامله یعنی عمل طرفینی یعنی برخورد انسان یا وظیفه‌ی انسان یا حق انسان بر چهار وجه است: یکی وظیفه‌ی انسان نسبت به خداوند در واقع مُعَامَلَةِ اللَّهِ تَعَالَى. دَوْمُ مُعَامَلَةِ النَّفْسِ معامله با نفس، هفت خصوصیت دارد یعنی برخورد انسان با خودش، وظیفه‌ی خودش و اینکه چطوری با خودش، نفس خودش (یعنی نه فقط نفس اماره با وجود خودش)، رفتار کند را فرموده است. هفت مطلب است، هفت رکن دارد.

الْخَوْفُ وَالْجَهْدُ، ترس و جهد. ترس را البته می‌شود تقسیم کرد به دو قسمت که در واقع هر دوی آن هم یک قسمت است یکی ترس از اینکه نفس ما را گول بزند که در مقابل این باید جهد کند. الْخَوْفُ وَالْجَهْدُ، کوشش کند. یکی خوف از خطاهای خودش در مقابل خداوند. در معنا هر دو نوع خوف هر دو یک‌طور است.

وَ حَمْلُ الْأَذَى، آزار و اذیت‌هایی که در این راه به او می‌رسد، تحمّل کند. البته امروز در روانشناسی یک بحثی، یک تقسیم‌بندی در خُلق‌ها کرده‌اند که به فارسی آزاردهی و آزارخواهی ترجمه کرده‌اند؛ سادیسیم و مازوخیسم. سادیسیم یعنی کسی که از آزار کردن دیگران لذت می‌برد. مقابل سادیسیم یعنی کسی که از آزار شدن لذت می‌برد که هر دو در این صورت یک بیماری و انحراف روانی تلقی می‌شود ولی اینکه حَمْلُ الْأَذَى فرموده‌اند غیر از آن است یعنی آزار را تحمّل بکند اما درصدد رفعش هم باشد. فرض کنید یک کسالت بدنی دارد، کسالت بدنی را تحمّل بکند یا وضعیت مالی، وضعیت زندگی او خوب نیست این را تحمّل بکند منتها آنچه که می‌تواند آنچه که فکر و تعقل به او اجازه می‌دهد، در رفعش بکوشد. این است که این حَمْلُ الْأَذَى را نباید و نمی‌شود با آن مازوخیسم اشتباه کرد.

وَالرِّيَاضَةُ، سختی در راه خداوند البته، در مورد آنچه ما ریاضت می‌کشیم، یک وقتی در کتابی دیدم، کسی از پیر خواسته بود که ریاضتی بدهید فرموده بودند دنیای امروز آنقدر ریاضت

۱. سوره انشقاق، آیه ۶.

۲. شب‌جمعه، تاریخ ۱۱/۱۲/۱۳۸۴ ه. ش.

آفریده که اگر تحمّل کنید محتاج به ریاضت دیگری نیستید. ریاضت هم باز به همان معنای آزارخواهی نیست و یک ریاضت این است که، ریاضت‌هایی که خداوند آفریده تحمّل کند. فرض بفرمایید که نماز را خداوند فرموده بخوانید، این ولو سختش باشد ولو هر کاری داشته باشد این سختی را تحمّل کند، یا روزه یا امثال اینها. سختی‌هایی که در راه خدا هست تحمّل کند و آن را در واقع ریاضت بداند.

طَلَبُ الصِّدْقِ وَالْإِخْلَاصِ؛ در همه‌ی کارها صدق و اخلاص به‌کار ببرد. اخلاص عبارت از این است که خودش را، نیتش را برای خداوند خالص کند البتّه هر چه ما نیتمان را خالص هم بخواهیم بکنیم اختیار داریم ولی شیطان همیشه درصدد است که یک گوشه‌ی این اخلاص را تا بتواند از بین ببرد. نمونه‌ی این کوشش شیطان آن آیه‌ی قرآنی است که بد تعبیر کرده‌اند، تفسیر آیات شیطانی کردند، آیه می‌گوید: نشد پیغمبری یا رسولی آرزویی بکند و شیطان در این آرزویش یک دخالتی نکند. البتّه بعضی‌ها آرزو نگفته‌اند، گفته‌اند خواب ببیند، رؤیتی داشته باشد، شیطان این کوشش را می‌کند ولی آدم نباید از رحمت الهی مأیوس بشود و از اصل کار دربماند. به همان اندازه‌ای که می‌تواند اخلاص به کار ببرد مابقی آن از خداوند، بگوید: خدایا! من اینقدر می‌توانم، مابقی آن را خودت درست کن.

صدق یعنی راستی، مطابقت ظاهر با باطن یعنی واقعاً برای خدا دلش بخواهد. فرض کنید کسی که مثلاً از بیماری زجر می‌کشد به صورت ظاهر می‌گوید خدایا! شفا بده ولی مثلاً تا دکترش دیر می‌آید داد و بیدادش بلند می‌شود که چرا دیر آمدی. در واقع آنچه ظاهر دارد در باطن هم همانطور باشد و نفس خودش را هم از آنچه می‌خواهد دور کند. دور کند و به چه سمتی نزدیک کند؟ به سمت فهم و دانش. البتّه آنچه که ما حالا می‌گوییم فقه، این معنای قرآنی آن نیست. معنای قرآنی آن در آیه‌ی نفر هست: فَلَوْلَا نَفَرَمِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ<sup>۱</sup>، فقیه بشود و عمیق بشود در دین، ربطش بدهد به علوم دینی، ربطش بدهد به دانش بطور کلی. این معامله‌ی با نفسش بود.

معامله‌ی با مردم چگونه باید باشد؟ این را هم هفت رکن برایش فرموده‌اند.

الْحَلْمُ وَالْعَفْوُ؛ حلیم باشد یعنی ملایم باشد، نرمی به کار ببرد. در آیه‌ی قرآن خطاب به پیغمبر، خداوند می‌فرماید: فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ<sup>۲</sup>، از مرحمت الهی و نعمت الهی است که تو نسبت به این مردم نرم هستی، ملایم هستی اگر غلیظ‌القلب بودی یعنی خشن بودی از دور و برت پراکنده می‌شدند. این خطاب خداوند است به

۱. سوره توبه، آیه ۱۲۲.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

پیغمبر. چرا پیغمبر این گفته‌ی خداوند را به ما گفته است؟ خیلی از این آیات هست. آیاتی است که خدا خطاب به پیغمبر گفته، پیغمبر ممکن بود مثلاً (العیاذ بالله) بگوید این آیه خطاب به من است به شماها ربطی ندارد ولی نه، همه‌ی اینها را در قرآن آورد برای اینکه ما استفاده کنیم. ما از این دستوری که خداوند به پیغمبر می‌دهد و این مطلب را بیان می‌کند، استفاده کنیم که حلیم باشیم.

یکی عفو یعنی از خطاهایی که مردم نسبت به ما می‌کنند، عفو کنیم یکی از مراحل این عفو این است که قبول عذر کنیم. الْعُذْرُ عِنْدَ كَرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ، که می‌گویند عذر را در مقابل بزرگان، مردان کریم‌النفس، قبول می‌کند به رویشان هم نمی‌آورند که این صحیح است یا نه یعنی در واقع از آن خطایی که کسی نسبت به شما کرده عفو کنید این دیگر هم خیال خودتان راحت می‌شود هم روابط بهتر می‌شود.

وَالتَّوَّاضُعُ، فروتنی یعنی خود را از هیچ بشری از هیچ انسان دیگری بالاتر ندانید. وَالسَّخَاءُ، سخاوت داشته باشید، به قول مشهور کینس نباشید.

وَالشَّفَقَةُ وَالنُّصْحُ، مهربان باشید و نصیحت کنید. البتّه مهربانی یکی گنه مهربانی است یعنی آن چیزی که در دل هست نسبت به همه‌ی مردم مهربان باشید. چرا؟ به این حساب ولو هیچ کسی را نمی‌شناسید برای اینکه این کسی را که می‌بینید مخلوق خداوند است. خداوند هم همه‌ی مخلوقاتش را دوست دارد چه بد چه خوب، البتّه با تفاوت، یک مخلوقش شمر بود که این کارها را کرد، یک مخلوقش پیغمبر ﷺ ولی همه را خودش آفریده و به این اعتبار به همه مهربان باشید ولی یکی ظاهر ساختن است یعنی مهربان که باشید ظاهر کردنش در روابط با مردم به مهربانی ظاهر کنید. نصیحت کنید.

وَالْعَدْلُ وَالْإِنصَافُ، عدل در اینجا با انصاف متفاوت است، عدل یعنی هر چیزی را به جای خودش گذاشتن. اگر کسی به شما بدی کرد، فقط معادل آن بدی کنید این عدالت است ولی اگر کسی نسبت به شما بدی کرد، پرسیدید: چرا بدی کردی؟ اگر عذری آورد، عذرش را پذیرفتید، از او عفو کردید آن صفت را دارید و اگر به او حق دادید که تو مجبور شدی چنین ظلمی بکنی انصاف دادید. این انصاف که در پند صالح فرموده‌اند: «مؤمن انصاف نخواهد و انصاف بدهد».

اصول برخورد با دنیا هم هفت تا است: یکی اینکه به همان چه که از دنیا نصیبش هست راضی باشد. راضی بودن هم دلیل این نیست که راکد باشد، رضایت را با رکود نباید اشتباه کرد؛ راضی باشد و بکوشد برای بهترش. وَالْإِيثَارُ بِالْمَوْجُودِ، آنچه که دارد دیگران را هم در آن شریک کند و حتی در خیلی اوقات آنها را بر خودش مقدّم بدارد. آیه‌ی قرآن هم هست: وَيُؤْتِرُونَ عَلٰى أَنْفُسِهِمْ<sup>۱</sup>، آن چیزی که مخصوص خودشان است دیگران را هم مقدّم می‌دارند که این داستان

جنگ بدر یک نمونه‌ی آن است که هر یک از مجروحین دیگری را مقدّم داشتند که همه مردند. این ایثار است. البتّه ایثار که در اینجا فرموده است چون مربوط به دنیا است یعنی آنچه که مال دارد آن را ایثار کند و چیزی که ندارد حسرتش را نداشته باشد.

وَتَرَكُ طَلَبِ الْمَقْهُودِ، چیزی که فقید است غصّه نخورد، دنبالش نرود، «دنبالش نرود» یعنی اگر در مسیر فعالیتش هست فعالیت کند به دست بیاورد ولی همه‌ی حواسش به آن نباشد. زهد بورزد و از زیاده‌روی خودداری کند. زیاده‌خواهی جز در امور معنوی جایز نیست. در امور معنوی می‌گوید:

آنچه در این راه نشانت دهند گرنستانی به از آنت دهند

زیاده بخواهد یعنی عبادت که می‌کند از خدا بخواهد بیشتر به من توفیق بده عبادت کنم ولی از دنیا چنین چیزی نخواهد، فعالیتش را بکند، هر چه آمد.

آفات دنیا را هم بشناسد. آفات دنیا فراوان است آن چیزهایی که نوشته‌اند از شهوات، حرص‌ها دوری کند، اینها را دور بیندازد و ریاست را دنبالش نرود. «دور بیندازد» که گفته‌اند آخرین چیزی که از دل بنده‌ی مؤمن بیرون می‌شود حُبّ ریاست است یعنی آنقدر مشکل است که دیگر مؤمن همه‌ی کارها را که کرده باشد، این یکی مهمترینش مانده. اینکه خارج شد، کارش درست است و متأسفانه خیلی‌ها در اینجا گول می‌خورند. عبیدالله زیاد از اینجا گول خورد، همه‌ی آنهایی که دیدید از اینجا گول خوردند. در مقابل، حُرّ اگر در قشون ظلم می‌ماند، او هم به مقامات می‌رسید ولی آن ریاست فرضی را دور کرد و آن آخرین چیزی که از دل بنده‌ی مؤمن بیرون آمد، بیرون انداخت و خودش رسید به آن مقاماتی که در مقابل شهدا، ائمه می‌گفتند: بِأَيِّ أُمَّتٍ وَأُمِّي، پدر و مادرم فدای شماها باد. اگر کسی واقعاً به این خصوصیات برسد بنده‌ی خاصّ خداوند است. خدایا! زیاده‌طلبی عیبی ندارد ما می‌خواهیم برسیم به این طریق.

کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة در این جا تمام شد. حالا ان شاء الله نمی‌دانم اگر عمری

باشد باز کتاب دیگری می‌خوانیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

## فهرست جزوات قبل

شماره مجموعه	عنوان	قیمت (تومان)
۱	جزوات ۱ الی ۱۲ شامل: گفتارهای عرفانی <sup>۱</sup> زمستان ۱۳۸۶ الی تابستان ۱۳۸۷ / گفت‌وگوهای عرفانی <sup>۲</sup> (شش مصاحبه در سال ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷) / مکاتیب عرفانی <sup>۳</sup> از سال ۱۳۷۵ الی ۱۳۷۹ / جزوات موضوعی استخاره و مقدمه‌ی روز جهانی درویش و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۸۰۰۰
۲	جزوات ۱۳ الی ۱۶ شامل: جزوات موضوعی خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول) و حقوق مالی و عشریه (قسمت اول) / گفتارهای عرفانی مهرماه ۱۳۸۷ / مکاتیب عرفانی سال ۱۳۸۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۱۰۰۰
۳	جزوات ۱۷ الی ۲۱ شامل: گفتارهای عرفانی پاییز ۱۳۸۷	۱۰۰۰
۴	جزوات ۲۲ الی ۲۵ شامل: شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول) / شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت اول) / شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول) / مکاتیب عرفانی سال‌های ۸۱-۱۳۸۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	۱۰۰۰
۵	جزوات ۲۶ الی ۲۹ شامل: گفتارهای عرفانی مرداد الی دی ماه ۱۳۸۷ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	۱۰۰۰
۶	جزوات ۳۰ الی ۳۳ شامل: گفتارهای عرفانی زمستان ۱۳۸۷ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	۱۰۰۰
-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	۲۰۰
۷	جزوات ۳۴ الی ۳۸ شامل: مکاتیب عرفانی سال‌های ۸۴-۱۳۸۲ / شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت دوم) / شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم) / مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)	۱۰۰۰
۸	جزوات ۳۹ الی ۴۳ شامل: مکاتیب عرفانی سال‌های ۸۷-۱۳۸۴ / شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت‌های سوم و چهارم) / شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم) / مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)	۱۰۰۰
۹	جزوات ۴۴ الی ۴۷ شامل: گفتارهای عرفانی فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۸ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	۱۰۰۰
۱۰	جزوات ۴۸ الی ۵۲ شامل: گفتارهای عرفانی مرداد تا مهر ۱۳۸۹	۱۰۰۰
۱۱	جزوات ۵۳ الی ۵۷ شامل: گفتارهای عرفانی اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸ / گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت دوم: عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)	۱۰۰۰
۱۲	جزوات ۵۸ الی ۶۲ شامل: گفتارهای عرفانی خرداد و تیر ۱۳۸۸ / جزوات موضوعی درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم) و خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم) / گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت سوم، سال‌های ۸۹-۱۳۸۸) / رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)	۱۰۰۰
۱۳	جزوات ۶۳ الی ۶۷ شامل: رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت‌های دوم الی چهارم) / گفتارهای عرفانی تیر ۱۳۸۸	۱۰۰۰
۱۴	جزوات ۶۸ الی ۶۹ شامل: گفتارهای عرفانی تیر الی شهریور ۱۳۸۸ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت‌های هفتم الی نهم)	۱۰۰۰
-	جزوه ۷۰: ملخص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)	-

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یکشنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، جمعه و مناسبت‌ها.
۲. گفت‌وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها.
۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها.

۱۵	جزوات ۷۱ الی ۷۹ شامل: گفتارهای عرفانی شه‌ریور الی آذر ۱۳۸۸ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)	۱۰۰۰
۵۰۰	جزوه ۸۰: شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)	
۱۶	جزوات ۸۱ الی ۸۹ شامل: گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمتهای اول الی نهم) و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)	۱۰۰۰
۵۰۰	جزوه ۹۰: مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	
۱۷	جزوات ۹۱ الی ۹۹ شامل: گفتارهای عرفانی آذر الی اسفند ۱۳۸۸ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم)	۱۰۰۰
۵۰۰	جزوه ۱۰۰: شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول)	
۱۸	جزوات ۱۰۱ الی ۱۰۹ شامل: گفتارهای عرفانی فروردین الی خرداد ۱۳۹۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سیزدهم)	۱۰۰۰
۵۰۰	جزوه ۱۱۰: شرح رساله شریفه پندصالح (جلد اول)	
۱۹	جزوات ۱۱۱ الی ۱۱۹ شامل: گفتارهای عرفانی خرداد الی شه‌ریور ۱۳۹۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهاردهم)	۱۰۰۰
۵۰۰	جزوه ۱۲۰: شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (جلد اول)	
۵۰۰	جزوه ۱۲۱: درباره‌ی مزار سلطانی بیدخت و شرح زندگی و حالات اقطاب اخیر	
۵۰۰	جزوه ۱۲۲: شرح رساله شریفه پندصالح (جلد دوم)	
۵۰۰	جزوه ۱۲۳: فهرست موضوعی جزوات	
۵۰۰	جزوه ۱۲۴: درباره‌ی ذکر و فکر	
۲۰	جزوات ۱۲۵ الی ۱۲۹ شامل: گفتارهای عرفانی شه‌ریور الی آبان ۱۳۹۰	۵۰۰
۲۰۰	جزوه ۱۳۰: درباره‌ی بیعت و تشرف	
۲۱	جزوات ۱۳۱ الی ۱۳۹ شامل: گفتارهای عرفانی آبان الی اسفند ۱۳۹۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پانزدهم)	۵۰۰
۲۲	جزوات ۱۴۰ الی ۱۴۹ شامل: گفتارهای عرفانی اسفند ۱۳۹۰ / پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه)	۵۰۰
۲۰۰	جزوه ۱۵۰: شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد دوم)	
۲۳	جزوات ۱۵۱ الی ۱۵۹ شامل: جزوات موضوعی درباره‌ی دعا (قسمت اول) و درباره‌ی خواب و رویا (قسمت اول) و درباره‌ی بیماری و شفا / پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه) و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت شانزدهم)	۵۰۰
۲۴	جزوات ۱۶۰ الی ۱۶۹ شامل: جزوات موضوعی درباره‌ی روح (قسمت اول) و درباره‌ی دعا (قسمت دوم) و درباره‌ی خواب و رویا (قسمت دوم) و درباره‌ی شیطان (قسمت اول) و درباره‌ی استخاره (قسمت اول) / پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه)	۵۰۰
۲۰۰	جزوه ۱۷۰: رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه) (قسمت اول)	
۲۵	جزوات ۱۷۱ الی ۱۷۹ شامل: جزوات موضوعی درباره‌ی آداب حضور در مجالس فقری (قسمتهای اول و دوم) و درباره‌ی روح (قسمت دوم) و درباره‌ی شیطان (قسمت دوم) و درباره‌ی استخاره (قسمت دوم) و درباره‌ی امریه معروف و نهی از منکر / گزیده‌هایی از گفتارهای عرفانی بهار ۱۳۹۲ و فهرست فایل‌های متنی، صوتی و تصویری بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه) (جزوه هارد اکسترنال شماره یک)	۵۰۰
۲۰۰	جزوه ۱۸۰: رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه) (قسمت دوم)	
۲۶	جزوات ۱۸۱ الی ۱۸۹ شامل: گزیده‌هایی از گفتارهای عرفانی فروردین، اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۹۳ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفدهم)	۵۰۰



۲۰۰	جزوه ۱۹۰: رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه) (قسمت سوم)
۲۰۰	جزوه ۱۹۱: پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه) (قسمت اول)
۲۰۰	جزوه ۱۹۲: پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه) (قسمت دوم)
۲۰۰	جزوه ۱۹۳: فهرست موضوعی جزوات (قسمت دوم)